



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# معنوی تفسیر قرآن کریم

«۱۵»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۱۵
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره اسراء
۱۳۳	سوره كهف
۲۲۳	درباره مركز

## تفسیر معنوی قرآن کریم جلد 15

### مشخصات کتاب

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : [virastaran.net/f](http://virastaran.net/f)

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3



تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء پانزدهم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی (ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره اِسراء که نام دیگرش اُسری است با اشاره به معراج رسول اکرم (ص) آغاز میشود. معراج تجربه محمد (ص) است. محمد (ص) به نمایندگی از بشر، هفت آسمان را پرواز کرده و عوالم آخرت را گشته و بهشت و جهنم را دیده و بسوی عرش خدا رفته و از مرزی که پیش از آن، کسی پیشتر نرفته، محمد (ص) پیشتر رفته و مستقیماً با خدا سخن گفته و خداوند از آیات عظمتش به او نشان داده است. از تمام این سفر دراز، فقط یک عبارت کوتاه، در نخستین آیه این سوره، اشاره ای درز کرده: لُتْرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا؛ تا از آیات خود، نشانش دهیم!

پس از آیه اول که اخبار از سفری بظاهر یک شبه، اما به ژرفای بی نهایت است، بخش دوم سوره آغاز میشود، بخشی که هفت آیه است و خبری غیبی راجع به بنی اسرائیل است. میگوید چنین مقدر شده که شما دویار بر مسجد الاقصی دست یابید و سپس، از آن رانده شوید. هر دویار گردن کشی و بدی میکیند و هر دویار توسط اقوامی مهاجم از آن ارض اقدس رانده میشوند. بار اول گویا گذشته و تمام شده! اما پس از هزاران سال، اکنون آنها برای بار دوم بر مسجد الاقصی سیطره یافته اند. اما هنوز تا رانده شدنشان از آن دیار، مانده!

بخش بعدی سوره با تذکر به عظمت قرآن و اقوم بودن آن برای هدایت خلق آغاز میشود و به آنهایی که به این گنجینه عزیز پشت میکنند وعده عذاب میدهد. سپس به انسان و لنگار هشدار میدهد که کارهایش همه طوق گردنش میشود و باید حساب تک تک آنها را پس بدهد. تقدیر انسان نه تنها گریبان خودش بلکه گریبان سرزمینش را میگیرد. چنانکه فسق آدمیان قریه، باعث هلاکت آن قریه میگردد.

سپس از دنیاخواهی و خصوصاً با عجله خواستن دنیا، تحذیر میکند و آنرا موجب استقرار شرّ در زندگی انسان میدانند. بعکس آنانکه خواستار آخرتند و برای آخرت آباد، تلاش میکنند، سعی شان مشکور است.

بخش بعدی سوره چند دستور روشن و صریح است که در صدر آنها احسان به والدین و تواضع به آنها نشسته. سپس توصیه به نیکی به نزدیکان و مساکین و از راه ماندگان کرده و آنرا حقّ

آنها دانسته که باید پرداخت شود. پس از توصیه به این احسانها و نیکی ها، مرزی در رابطه با آنها ترسیم کرده و گفته در نیکی حدّ و اندازه نگه دارید و ریخت و پاش نکنید. نه در خوبی کردن مُمسک باشید، نه در دهش بی اندازه و احساسی باشید. که داد و دهش بیش از حدّ نیز از شیطنت است.

توصیه بعدی ترسیدن از فقر است و توصیه بعدی تجنّب از زنا و قتل و درازدستی به مال یتیم. سپس توصیه به رعایت عهد و پیمان میکند و سپس اهمیت رعایت عدالت در خرید و فروش را یادآور میشود. سپس حکیمانه اندرز میدهد که هرکجا برایتان مجهول بود، توقف کنید و پی اش را نگیرید، چون نسبت به آنچه چشم و گوش و دل شما بدنبال آنست، حساب باید پس دهید. آخرین توصیه این بخش راجع به تواضع و خود را پیاپی در محضر خدا دیدن است: *وَلَا تَمَسِّ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا* [سوره الإسراء: 37].

پس از این بخش پر حکمت، سوره وارد فضای دیگری میشود و سخن از تسبیح تمام موجودات به میان میآورد، تسبیحی که معنایش برای ما آدمیان گنگ است. و سپس به یکی از خواص قرآن اشاره میکند: خاصیت حجاب، که مؤمنین قرآن خوان را از کافران ناجنس محافظت میکند.

سپس توصیه میکند که مؤمنین در سخن گفتن مراقب زبان خویش باشند چون با سخن نسنجیده، شیطان میان انسانها عداوت و دشمنی به پا میکند.

در شصتمین آیه به رؤیای نبی مکرم اسلام (ص) اشاره میکند و فتنه تاریکی را برای امت اسلام پیش بینی مینماید. اما تسلّی میدهد که در تمام این وقایع کسی از احاطه خدا بیرون نیست.

سپس داستان پُر بسامد سجده فرشتگان بر انسان و تمرّد شیطان مطرح میشود. در اینجا خداوند به شیطان اعلام میکند که دست او را برای تاختن بر بنی آدم و مشارکت در اموال و اولاد و فریفتن آدمیان و به غرور کشاندن آنها باز گذاشته. شیطان هم وعده افسار کردن آدمیان را داده، جز عده ای قلیل که واقعاً عبد خدایند.

سپس داستان دیگری آمده که آنهم زیاد در قرآن تکرار شده: داستان امنیت کاذب ساحل نشینان جسته از خطر که استغاثه های حین طوفان خویش را فراموش میکنند. خداوند میگوید نه فقط در میانه دریا و در احاطه طوفان، بلکه همواره شما در خطرید و حافظی جز خدا برای شما نیست.

سپس میگوید همانطور که در این دنیا هرکس در پی امامی میرود، در قیامت هم با همان امام محشور و به محشر احضار میگردد و هرکس در اینجا کور بوده، در قیامت هم کور محشور میشود.

سپس خط و نشانی برای پیامبر اسلام (ص) کشیده و تهدیدش کرده که مبادا در برابر مشرکان ذره ای تسامح به خرج دهد. و وعده نصرت به او داده و گفته اگر تهدیدی علیه تو اجرا میکردند، طومار عمر خودشان را در هم می پیچیدیم.

بخش بعدی سوره تشریح نمازهای پنجگانه است و توصیه به ششمین نماز یعنی نافله شب که مصلین را به مقام محمود میرساند. سپس توصیه میکند که دست به دعا بردارید و از خدا بخواهید در تک تک لحظات زندگی در راه خدا و با خدا و برای خدا باشید: رَبِّ ادْخُلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِيْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا [سوره الإسراء : 80]

سپس قرآن را رحمت و شفای دردهای مؤمنان معرفی میکند و بر حقانیت آن تحدی مینماید، یعنی حریف میطلبد که اگر میتوانید مثلش را بیاورید. و بیان میدارد که شاکله های بنی آدم مختلف است و هرکس طبق شاکله اش عمل میکند.

سپس چند تا از معجزات اقتراحی را که مشرکان درخواست داشتند ذکر میکند و آنها را صرف بهانه جویی دانسته و به همه آنها پاسخ منفی میدهد. پیامبر (ص) را هم تسلّی میدهد که همین که ما میدانیم تو پیامبری، کافی است.

سپس اشاره ای به داستان موسی (ع) میکند و اینکه سرنوشت تکذیب کنندگان او جز هلاکت نبود. این قرآن نیز به حق نازل شده و آنها که قدرشناس نعمت قرآند، وقت شنیدنش به خشوع و سجده می افتند و گریه میکنند.

ختم سوره توصیه به یاد کردن خداست در قالب اسماء حسنائی که دارد. و آیه آخر سوره از زیباترین آیات قرآن است که خدا در مدح خویش گفته: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا [سوره الإسراء: 111].

جلد هشتاد و ششم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس به خواندن سوره اسراء در شبهای جمعه مقید باشد، از اصحاب قائم (عج) خواهد شد.

\*\*\*

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (1)

تسبیح! خدایی را که بنده اش محمد را شبانه سیر داد، از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که اطرافش را مبارک کرده بود. چنین کردیم تا گوشه ای از نشانه های قدرت خود را نشان دهیم؛ همانا که خدا سمیع و بصیر است.

این آیه یک دنیا حرف دارد.

شروع سوره اسری با عبارت "سبحان" است، لذا بعضی ها آنرا هم جزء مسبّحات دانسته و تعداد مسبّحات را تا هفت سوره می‌شمارند: حشر، حدید، صفّ، تغابن، جمعه، اعلی، و اسری.

عبارت "سبحان الله" یا "سبحان الذی..." صیغه انشاء برای تسبیح و تقدیس اند. یعنی برای بیان و انشاء تسبیح بکار می‌روند. تسبیح خدا، تنزیه او از صفات نقص و ستودن او به صفات کمال است.

"اسری ب" یعنی سیر داد؛ مصدرش میشود "اسراء". این آیه به واقعه معراج رسول خدا (ص) اشاره دارد. معراج پیش از هجرت پیامبر اکرم (ص) به مدینه و در سالهای آخر اقامت ایشان در مکه (احتمالاً رجب سال دوازدهم بعثت) بوقوع پیوسته. در واقعه معراج، خداوند در یک شب، پیامبرش را به نحوی غیر طبیعی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر داد و از آنجا به آسمانها بالا برد و عوالم دیگر از جمله بهشت و جهنم را نشان داد. سفر از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی یقیناً جسمانی و شبیه به طی الارض بوده، اما اینکه از

مسجدالاقصی به بالا چگونه بوده، موضع مناقشه میان متکلمین اسلامی است. اکثر عالمان شیعه این قسمت سفر را هم جسمانی دانسته اند و به مُنکَرین معراج جسمانی تاخته اند، حتی برخی ها اعتقاد به جسمانی بودن این معراج را جزء ضروریات مذهب تشیع دانسته اند. در مقابل، معتزله معراج را در عالم رؤیا میدانند و شیخیه معتقدند که با جسم هورقلیایی (مثالی، برزخی) صورت گرفته.

از این مناقشه بی حاصل که بگذریم، به نظر میرسد که اصل معراج، یک سفر علمی و به منزله گردش در هستی و فضلی از جانب خدا برای بشر بوده تا از جزئیات عوالم بالا- مطلع گردد. البته به تمام آنچه بعنوان حدیث معراج به رسول خدا (ص) منتسب است نمیشود اطمینان کرد، اما با گشت و گذار در میان گزارشات بجا مانده از این سفر، میتوان به نکات مفیدی دست یافت.

عبارت "لَيْلًا" نشان میدهد که این سفر طولانی به ابعاد عمیق هستی، تماماً در یک شب صورت گرفته. آری، سفرهای آخرتی و تجربیاتی معنوی اینچنین اند که گاهی مکاشفه ای بس طولانی، تنها در چند ثانیه از جهان مادی مندرج میگردد. ضمناً این عبارت، اهمیت شب را در سفرهای معنوی و سلوک الی الله نشان میدهد. جالب است که مبدأ چنین سفر مقدّسی، مسجد است. یعنی مسجد سکوی پرواز معنوی مؤمنان است.

مسجدالحرام مسجدی است که کعبه یا بیت الله را در برگرفته. سابقاً فقط شامل مَطاف یعنی فضای بین کعبه و مقام ابراهیم که در آن طواف میکردند میشده، به اضافه کمی آنطرف تر؛ اما پس از اسلام، به مرور در هر عصر توسعه یافته و امروزه چند ده هکتار را در برمیگیرد و دو کوه صفا و مروه را هم جزئی از خود کرده است. حیات وسط مسجد هم که کعبه در وسط آنست توسعه بسیار یافته و پذیرای جمعیتی میلیونی گشته.

مسجدالاقصی که از اوّل بعثت تا رجب سال دوم هجری، قبله مسلمانان بود، در اورشلیم و در آنزمان کلیسای مریم مقدّس بود که توسط ژوستین امپراطور روم شرقی در سال 550 میلادی یعنی یک قرن قبل از طلوع اسلام بنا شده بود. این مکان پیشتر هیکل یا معبد



سلیمان بوده که قرن ها پیش توسط بُحْتُ النَّصْر ویران گشته بود. کلیسای مزبور پس از غلبه مسیحیت بر اورشلیم ساخته شد.

پس از فتح اورشلیم توسط مسلمین در زمان خلیفه دوم، و تغییر نام شهر به بیت المقدس یا بیت المقدس، در زمان عبدالملک مروان این کلیسا ویران و مجموعه حرم شریف مسجدالاقصی شامل قبة الصخره که به مسجد صخره یا عمارت قدس نیز مشهور است، به اضافه نمازخانه مسقفی در صد متری جنوبش که اکنون به مسجد جامع قبلی معروف است، به اضافه چند شبستان و چند آبنا در مساحت فعلی ساخته شد. به مرور شبستان ها از میان رفت و تنها عمارت قدس ماند و آن نمازخانه در جنوبش که اکنون به اشتباه مسجد الاقصی نامیده میشود. تقریباً میشود با یقین گفت که مراد از مسجدالاقصی در این آیه شریفه، کل مجموعه حرم شریف مسجدالاقصی است که بر بقایای هیکل سلیمان ساخته شده، نه فقط نمازخانه جنوبی که امروزه به اشتباه مسجد الاقصی خوانده میشود.

در زیر قبة قبة الصخره یا همان عمارت قدس که نماد فلسطین است، تخته سنگی کرم رنگ است به ابعاد هفده در سیزده متر، که باقی مانده کوه موریاست، گفته میشود که رسول خدا (ص) پای بر آن نهاده و به معراج رفته است. زیر صخره هم مغاره ای است که از سمت جنوب شرقی صخره، بازدید کنندگان میتوانند وارد آن شوند و وزیر مغاره هم خالی و گویا چاهی است بنام بئرالارواح. گویا در زمان برقرار بودن معبد سلیمان، صندوق عهد را روی این صخره می گذاشته اند. در باور یهودیان بدن آدم از خاک این صخره آفریده شده و همینجا ابراهیم، اسحاق را میخواست ذبح کند، آنها ذبیح را اسحاق میدانند نه اسماعیل. پوشش مُطَلای قبة الصخره مربوط به دوران سلطان سلیمان عثمانی است.

روایات بسیاری نیز در دست است که منظور از مسجدالاقصی در این آیه، همان حرم شریف بیت المقدس است. یعنی مجموعه بزرگی که آن زمان توسط عبدالملک ساخته شده و قبة الصخره و کل حیاط را در بر میگیرد. پس مجموعه حرم شریف مسجد الاقصی شامل قبة الصخره یا عمارت قدس میشود که نماد شهر اورشلیم یا بیت المقدس است به اضافه

حیات بسیار وسیع دورش، به اضافه دیوار ندبه در غربش و نمازخانه ای در جنوبش که موسوم است به مسجد جامع قبلی.

بناهای مجموعه حرم شریف مسجدالاقصی از زمان عبدالملک بارها تعمیر و بازسازی و تزیین شد تا آنکه در قرن ششم هجری برابر با قرن دوازدهم میلادی با تسلط صلیبیون بر اورشلیم، مسجد جامع جنوبی به اصطبل بدل شد و در فضای خالی محوطه کلیساهای کوچکی ساخته شد. همچنین قبة الصخره را هم با نصب صلیب طلایی بزرگی بر گنبدش کلیسا کردند و داخل و خارج آنرا با تصاویر قدسیین مسیحی آراستند. اما اورشلیم هشتاد سال بیشتر در دست آنها باقی نماند و مجدداً بدست صلاح الدین ایوبی فتح گشت، صلاح الدین آثار مسیحیت را زائل کرد و حرم شریف به شکل سابق برگشت که تاکنون بر جاست.

مجموعه حرم شریف امروزه در مرز بین اسرائیل با دولت کرانه غربی رود اردن واقع است. این مجموعه تحت تسلط دولت غاصب اسرائیل و اسماً تولیش با دولت اردن است. مسلمانان و مسیحیان و یهودیان این مجموعه را زیارت میکنند و روزانه تعداد زیادی توریست نیز از آن بازدید بعمل میآورند.

اما سوال اینجاست که با اینکه این بنا وقت نزول این آیات کلیسا بوده، چرا مسجدالاقصی نامیده شده؟! دلیل این امر تقدس حقیقی است که این مکان داشته و چنین تقدسی ایجاب میکند که با لفظ حقیقی مسجد از آن نام برده شود. شاهد بر این مدعا آنست که مسجدالحرام هم که در آنوقت بت کده بوده، مسجد نامیده شده. شاید هم کلمه مسجد در مسجدالاقصی معنی عبادتگاه بدهد که بر کلیسا هم قابل صدق است. یعنی هر جا که نام خدا برده شود آنجا مسجد است.

عبارت "مَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ" دلالت بر مبارکی آن مسجد و اطرافش که حرم الشریف نامیده میشود دارد. مقصود از مبارکی، برکات معنوی آن مکان است که وقتی زائری با صدق و قبول پا به آنجا میگردد از برکاتش بهره مند میگردد. یعنی با دریافت فیوضات الهی مشمول غفران و رحمت خاصّ حق میگردد و نورانی میگردد. این مطلب نسبت به تمام مکانهای مبارک و مقدس برقرار است و صرف بودن با حضور در آنجا، موجب

رشد و فزونی ایمان می‌گردد. عبارت "حَوْلَهُ" نشان می‌دهد که مثل مسجد الحرام که اطرافش، جریب در جریب، حرم است، مسجد الاقصی هم اکنافش، جریب در جریب، حرم است و واجب التعظیم! یعنی احتمالاً تمام شهر قدیمی اورشلیم که امروزه قدس نامیده میشود، به جعل الهی، مبارک است. به باور یهودیان مجموعه مسجد الاقصی بر خرابه های معبد سلیمان بنا شده و آثار آن معبد در زیر مجموعه مسجد الاقصی به شکل اکتشاف نشده، باقی است. این محل مقدس ترین مکان در دین یهود است.

در روایات عامه، این مسجد پس از مسجد الحرام و مسجد النبی، سومین مسجد مقدس اسلامی است. در روایات شیعه شاید پس از مسجد کوفه، چهارمین مسجد مقدس محسوب گردد. البته در برخی از روایات شیعه نیز سومی محسوب شده.

من لا یحضر از امام باقر (ع) روایت میکند که نماز در مساجد اربعه فوق، معادل حج است.

شیخ طوسی در أمالی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که این چهار مسجد، قصرهای بهشتی اند در دنیا.

این راجع به مختصات زمینی واژه ها و آغاز اسراء، اما غایت آن، با عبارت "لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا" بیان شده. اسراء یا معراج برای این بوده تا رسول مکرم اسلام، عظمت هستی و باطن آن را ببیند و برای بشر تعریف کند. البته فقط قسمتی از عجایب صنع خدا را در معراج به او نشان داده اند نه تمام آنرا، لذا گفته شده "مِنْ آيَاتِنَا".

صفت سمیع و بصیر در انتهای آیه چندان با معراج بی مناسبت نیست. چون معراج سفر دیدن و شنیدن است و این دو پرتویی از سمع و بصر الهی هستند که به بشر تملیک شده. یعنی خدای سمیع و بصیر، اراده کرده که بنده اش محمد (ص) بشنود و ببیند ماجراهایی را که در آسمانهای بالا و باطن کائنات در جریان است.

این آیه تنها اشاره ای است به وقوع معراج، اما آنکه رسول اکرم (ص) در معراج چه ها دیده و چه ها شنیده، در قرآن اشاره ای نشده. اما روایات زیادی به این مطلب پرداخته اند و ما نکات جالبی را از آنها نقل میکنیم.

تفسیر فرقان روایت میکند که معراج در شب دوشنبه رخ داده.

طبق روایات، معراج در یک شب اتفاق افتاده و از نماز عشاء آغاز شده است. جبرئیل مَرکبِ بُراق نام برای رسول اکرم (ص) آورده و او را سوار کرده، براق با سرعت اعجاب آوری از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی رفته و از آنجا عازم عوالم بالا گشته است. در مسجد الاقصی رسول مکرّم اسلام برای ارواح انبیاء نماز جماعت خوانده و با آنها گفتگو کرده. ضمن سیر در عوالم و حرکت به جهان های آخرت، پیامبر خدا (ص) با فرشتگان بسیاری سخن گفته و بهشت و جهنم را نظاره کرده و به سنت های خدا آگاه گشته و عجائب بسیاری دیده است. قصد از این سفر، درج معارفی از حقایق غیب به نحو عین الیقین در وجود مبارک ایشان به نمایندگی از بشریت است. چون وقتی یک نفر از بشر، واجد چنین تجربه ای بشود، گویا تمام بشر چنین تجربه ای کرده.

از جمله صحنه های جالب این سفر واقعه ای است که حضرت رسول (ص) با عزرائیل دارد، عزرائیل به او میگوید: من حین نمازهای پنجگانه یعنی روزی پنج بار به تمام خانه ها سر میزنم، هرگاه اهل خانه را مشغول نماز میبینم، برایشان دعا میکنم و وقتی آنها را تارکِ صلاة میبینم، نفریشان میکنم و میگویم حیف که الان نوبت شما نیست، اما میدانم بوقتش با شما چه کنم!

دو ملک در آسمانند که یکی پیوسته دعا میکند: خدایا بخشش و انفاق هرکس را که انفاق میکنند به او برگردان و دیگری میگوید: خدایا بخیل را نابود گردان.

پیامبر با فرشتگان اربعه (جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جبرئیل) و نیز خازن دوزخ و نیز ارواح بسیاری از انبیاء تک به تک گفتگو میکند و آنها برایش دعای خیر میکنند.

همچنین برای ملائکه پیش نمازی میکند.

در جهنم رسول خدا (ص) جماعتی را میبیند که از طعام خبیث و ناپاک میخورند، به ایشان عرض میشود که اینها خوردگان مال حرامند. و زنانی را میبیند که بر سینه های خویش آویخته شده اند، گفته میشود که اینها زنان زناکارند.

در این سفر رسول خدا (ص) با ابلیس نیز گفتگو کرده.

پیش از ورود به بهشت، محمد (ص) با دو نهر یا چشمه مواجه شده. در یکی که رحمت نام داشته غسل کرده و از دیگری که کوثر نام داشته، نوشیده است. آنگاه درب بهشت برایش باز شده و قدم به آنجا گذاشته.

میفرمایند: در جایی در بهشت یک حوری دیدم، به من گفت: من برای فلان شخص از اصحاب تو خلق شده ام و منتظرم تا او به بهشت بیاید.

رسول خدا (ص) دیده که هر مؤمنی قصری در بهشت دارد و مادامیکه ذاکر است، مصالحی برای ساخته شدن قصر میرسد و چون گناه میکند، بخشی از دیوار ساخته شده خراب میگردد.

در نهایت بهشت، درخت طوبی را مشاهده فرموده اند که هر برگی از آن بر سر امتی سایه افکنده است.

رسول خدا (ص) حکایت فرموده که پس از آسمان هفتم و بهشت، دریاهایی از نور دیده و مابین هر دریا با دریای بعدی، سرزمینی از ابرهای متراکم و رعد و برق بسیار بوده. به او گفته شده که این سرزمین ها به منزله حجاب و ساتری برای دریاهاست. جبرئیل فرموده: اگر چنین نبود، نور هر دریا، عوالم پایین تر از خود را میسوزاند.

پس از این دریاها نور، به عرش خدا رسیده که اذکاری بر آن درج گشته بوده، ذکر "لا حول و لا قوه الا بالله" را برای امت خویش هدیه گرفته.

سپس به سدره المنتهی رسیده که نهایت پرواز جبرئیل است و بقیه راه تا محضر حضرت حق را خودش به تنهایی رفته و خدا با او مشافهتاً سخن گفته و از نور عظمتش، انواری، بی حجاب به ایشان نشان داده.

در این سفر کیفیت نماز و اذان و اقامه را آموخته و برای نماز واجب امتش تخفیف گرفته که پنجاه و دو رکعت، بخش عمده اش نافله (مستحب) باشد نه واجب.

فلسفه و علت بسیاری از احکام شریعت را فراگرفته و آداب را آموخته.

برخی عبادات و سنن، بر مبنای سفر معراج وضع شده، مثلاً چون هفت حجاب تا خدا دیده، هفت تکبیر در افتتاح نماز وضع فرموده یا موظف به وضع شده. یا وقتی عظمت خدا را دیده به رکوع افتاده و سبحان ربی العظیم و بحمده گفته و همین را بعد، ذکر رکوع کرده و وقتی

سر برداشته، خدا را با عظمت تر یافته و اینبار امر به سجده شده و ذکر مخصوص سجده به او تعلیم گشته. و وقتی هفت بار تسبیح گفته آرام شده پس هفت بار ذکر سجود را سنت فرموده. سجده دوم را بی اختیار و بی امر از جانب خدا و بی اراده و در حالت بی خودی بجا آورده که به زعم ما، اوج نماز همین سجده فنائیه است. سپس شهادت گفته و بعدش بر ارواح طیبه انبیاء و فرشتگان و به خود خدا با عبارت السلام علیک، سلام داد.

اصولاً نماز در معراج خیلی پر رنگ است و بخشی از معراج، نمازنامه است. برای همین، نماز را معراج مؤمن دانسته اند. یعنی هر نماز برای مسلمان، تداعی سفر معراج است و هر مسلمان روزی به این سفر خواهد رفت. قرآن، دستور سفر و راهنمای مسیر و سفرنامه است.

طبق روایات، جزئیات وضو و کیفیت نماز و حمد و سوره در همین سفر به او تعلیم شده و نخستین نماز به این کیفیت را، خودش تنها و در مقابل عرش خدا خوانده.

در تجربیات معراج توصیه هایی از نوع حکمت بسیار است که بسیاری از آنها بعدها از زبان رسول خدا (ص) در قالب روایاتی به اقتضای وقایع پیش آمده، نقل گشته.

همچنین صحنه هایی از آینده بشریت و نیز سرگذشت قومش و مصائبی که بر اصحاب و اهل بیتش (ع) نازل میگردد و امتحاناتی که امت بدان دچار میگردد مشاهده فرموده اند. خدا میفرماید: این مصائب اموری مقدرند هم برای امت، هم برای اهل بیت تو. اما صابرین در آنها اجر بسیار میبرند، و رحمتی ویژه در آنهاست، مثلاً در عوض محنت های علی (ع) حلّ گره چهار مشکل از مشکلات بنی آدم را بدست ایشان میسپارم. اما خود اینکه آن چهار مشکل کدام است از اسرار است. همچنین اجازه شفاعت به حسین (ع) میدهم.

نکته جالب دیگری که کمتر محدث یا مفسر ری به آنها توجه کرده، نقشی است که معراج در آزمودن خود محمد (ص) داشته. در ضمن معراج، رسول مکرم اسلام امتحاناتی داده و از معابری عبور کرده، مثلاً کلیدهای ثروت آسمانها و زمین را به او عرضه کرده اند، اما نپذیرفته و تواضع فرموده و گفته میخواهم مثل قبل، بنده ساده ای باشم. بعضی از این امتحانات، فقط امتحان خود او نبوده بلکه سرنوشت امتش هم در گرو آن بوده مثلاً شیر و آب و خمر را به ایشان تعارف کرده اند و اگر خمر را بر میداشته، امتش گمراه میشدند.

در پایان سفر، رسول خدا (ص) نماز صبح را باز در مسجد الحرام خوانده است. یعنی معراج، تماماً در یک شب رخ داده است.

\*\*\*

بخش دوم سوره اسراء بیان گذشته و آینده بنی اسرائیل و از جاهایی است که قرآن خبر از آینده میدهد:

وَأَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا (2)

به موسی تورات دادیم و آن را راهنمای بنی اسرائیل قرار دادیم. خلاصه کتاب این بود که در زندگی، به کسی غیر از من تکیه نکنید.

واقعاً که خلاصه تورات و دیگر کتب آسمانی، همین توحید خاصی است که به لفظ "أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا" آمده. اینکه فقط خدا وکیل انسان شود، یعنی امید انسان فقط به خدا باشد، گفتش آسان است اما بعمل درآمدنش یک عمر افت و خیز میخواهد و یک دریا توفیق.

وکیل که از اسماء خداست با معنای مصطلح آن در علم حقوق تفاوت دارد. وکیل حقوقی کسی است که بجای انسان میرود و از حق انسان دفاع میکند. اما وکالت خدا بر هستی، مالکیت و قیومیت مطلق او بر هستی است:

ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ [سوره الأنعام : 102]

توکل کردن بر خدا هم یعنی قبول وکالت او بر هستی و ایمان به این حقیقت که تمام امور بدست اوست، پس صلاح کار خود را به او سپردن و گشایش کار را از او خواستن و به سبب سازی و سبب سوزی او اعتماد کردن:

وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكَيْلًا [سوره الأحزاب : 3]

در سوره احزاب هست که:

ص: 12

وَلَا تُطْعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعِ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا [سوره الأحزاب : 48]

"كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا" یعنی وکالت امور خود را به خدا بسپار! چون خدا برای اینکه وکیل تو باشد کافی است و در صورت وکالت او، نیازی به کمک دیگران نداری. "وکیل" کسی است که کارهای آدم را به نیابت از او انجام میدهد یعنی آدم کاری را دست او میسپارد و او کار را تمام میکند و تحویل میدهد. این تعبیر راجع به خدا کمی از ادب دور است، چون ما کارگزار خدائیم نه خدا کارگزار ما. اما چون خدا در مقام دوستی، با مؤمن، رفاقت و مهربانی میکند و لطافت و انس به خرج میدهد، تعبیر وکیل نسبت به او چنانکه خودش بکار برده، جایز الصدق است. پس در خود بکار رفتن این کلمه، لطف و قرب خوابیده و الا- در مقام جلال چنین تعبیری لایق مقام رافع حضرت حق، نبوده و نیست.

در سوره مزمل هست که:

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا (9)

همان خدایی که رب مشرق و مغرب است؛ پس او را وکیل خویش کن!

رب مشرق و مغرب، کنایه از رب همه چیز است و این عبارت وسعت ربوبیت را میرساند. بعد هم میگوید چون او رب همگان است، او را وکیل خویش کن! توجه بفرمایید که خطاب این آیه خطاب ایجابی و امری است نه اینکه توصیه اخلاقی باشد. گفته است شما اگر مؤمنید باید چنین کنید!

وکیل کردن خدا یعنی زندگی خود را به او سپردن. یعنی مشغول کاری که او از ما خواسته، شدن و بقیه کارها را به او سپردن که خودش زندگی ما را هر طور صلاح دید پیش ببرد. یعنی هرچه مصلحت ما بود و هر وقت که مصلحت بود بدهد و هر وقت که مصلحت بود بگیرد. یعنی توکل به خدا از تسلیم شدن به خدا سر در میآورد. معنا ندارد که فلان چیز را به زور و از روی خودخواهی و جهل و بیجه بازی از خدا بخواهیم و او هم وکیل بشود تا برود هوسمان را برایمان تحصیل کند. در اینصورت او دیگر خدا نیست بلکه نوکر ماست! ما به خدا توکل میکنیم چون خداست. پس باید صلاح خویش را هم به او بسپاریم. حدیث قدسی است که

ص: 13



"ای پسر آدم مرا اطاعت کن و به من یاد نده که مصلحت تو در چیست، من خود میدانم که مصلحت تو چیست". پس معنای "اتخذه وکیلا" یعنی وکالت زندگی ات را در بست به او بده و خود را به او بسپار. او میداند نیاز واقعی تو چیست و از چه راهی باید برآورده شود و تو مشغول عبودیت باش!

ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا (3)

بنی اسرائیل از نسل کسانی بودند که با نوح - همان بنده شاکر - سوار کشتی نجاتشان کردیم.

میشود این آیه را ندایی ترجمه کرد: ای فرزندان کسانی که همراه با نوح در کشتی بودند...

برخی هم "ذُرِّيَّةَ" را مفعول فعل "أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا" دانسته اند و اینطور معنا کرده اند: مبادا بجای من، دیگر انسانها را که فرزندان نجات یافته از طوفان نوحند، وکیل بگیرید. اما این معنا چنگی به دل نمیزند.

طبق همان معنایی که خودمان کردیم، بنی اسرائیل ذُرِّيَّةَ بجا مانده از مسافران کشتی نوحند. توضیح اینکه با نوح حدود هفتاد هشتاد نفر در کشتی نجات همسفر شدند که جدّ چندم ابراهیم (ع) طبق این آیه باید یکی از آنها باشد. بقیه مردم - لاقل در این منطقه از زمین - غرق شدند و از میان رفتند. لذا نوح (ع) پدر دوم بنی آدم است و "ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ" معادل "یا بنی آدم" است.

خداوند در این آیه بر ناشکری بنی اسرائیل طعنه میزند که شما فرزندان کسانی هستید که خدا یکبار در کشتی نجات، نجاتشان داده. البته این اولین نعمت بر ایشان است و نجات آنها از دست فرعون و استیلای آنها بر بیت المقدس هم نعمات بعدی است.

اینکه نوح (ع) را با وصف "عبد شکور" میستایند نیز طعنه بر بنی اسرائیل است که آنطور که باید شاکر نبوده اند و باید از نوح (ع) میآموختند.

این لفظ از بالاترین توصیفاتی است که میشود با اقلّ لفظ از یک انسان کرد. کسی که هم عبد باشد و هم شکور، دیگر چه چیزی کم دارد؟!

شکور مبالغه شاکر است. شاکر بر عطاء و نعمت شاکر است و شکور، شکر میکند ولو مشمول عطاء نشود ولو بدو بلا رسد. انسان باید شاکر شکور بشود. نوح (ع) چنین بود. نهصد سال صبر بر سختی و از شکر بازنايستادن کم نیست؟!

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که نوح (ع) برای این بنده شکور نامیده شد که هر روز، صبح و شام اعتراف میکرد و میگفت: خدایا! همه داشته هایم و عافیتم در دین و دنیايم، همه از توست.

جلد هشتاد و یکم بحارالانوار از امام باقر (ع) روایت میکند که عایشه به پیامبر (ص) میگفت چرا خود را برای نماز شب، اینقدر به زحمت میافکنید؟ روزی رسول خدا (ص) در جوابش فرمود: آیا بنده شکور نباشم؟!

وَقَصَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا (4)

در کتاب برای بنی اسرائیل مقدر کردیم: شما دو بار در سرزمین فلسطین، وحشیانه به خرابکاری و سلطه گری دست می زنید!

مقصود از کتاب، قاعدتاً کتاب تقدیر تاریخ و وقایع آفرینش یا همان کتاب تکوین است، و این تقدیر به نحو جبر نیست تا ضمانتی بر عهده آنها نباشد، بلکه به نحو إذن و اجازه و بازگذاشتن دست آنهاست تا به اختیار خود فساد کنند و گردنکشی براه بیندازند. اما برخی مقصود از کتاب را در این آیه، تورات دانسته اند و آیه را اینطور معنا کرده اند: در تورات به بنی اسرائیل خبر دادیم که ... در اینصورت هم، تورات دارد از کتاب تکوین گزارش میدهد و تقدیرات خدا را در کتاب آفرینش برملا میکند، پس بازگشت کتاب نهایتاً به همان کتاب تکوین است. یعنی این آیه از دو واقعه قطعی تاریخی پرده بر میدارد.

مقصود از أرض احتمالاً همان أرض مقدس یا فلسطین است که در آیه "يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ [سوره المائدة: 21]" آمده و اینکه مرادش تمام کره زمین باشد بعید است و شاهد تاریخی هم ندارد مگر اینکه بخواهد در آینده محقق شود.

اینکه این دو فساد توسط بنی اسرائیل در گذشته رخ داده یا در آینده قرار است رخ دهد، از ظاهر این آیه دانسته نمیشود. اما قول غالب در میان مفسران اینست که نوبت اول این فساد در گذشته و پس از سلیمان (ع) رخ داده و فلاکتش هم بر بنی اسرائیل با حمله بخت النصر طی شده. اما نوبت دوم، به زعم ما هنوز رخ نداده و ما به شرحی که خواهد آمد، در آستانه آنیم.

فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا (5)

وقتی زمان انتقام از اولین خرابکاری تان برسد، عده ای بی رحم را علیه شما و امیداریم تا انتقام سختی از شما بگیرند و خانه به خانه در جست و جویتان، مشغول قتل و غارت شوند! این وعده ای است که ردخور ندارد.

اینکه مهاجمان اورشلیم را "عِبَادًا لَنَا" و بندگان خود نامیده، مقصود بندگان تکوینی مراد است نه تشریحی، یعنی مهاجمان خونخواری که به اذن و فرمان تکوینی خدا، دست خدا برای مجازات بنی اسرائیل شدند نه اینکه عباد صالح خدا باشند. یعنی از حیث الهی، تازیانه خدا بودند گرچه نسبت به ظلمهایی که کرده اند باید در قیامت جوابگو باشند.

از رسول اکرم (ص) روایت است که خداوند انتقام خود را توسط اولیانش و انتقام اولیانش را توسط اشرار میگیرد. یعنی اگر کسی با خود خدا سر جنگ داشته باشد، خداوند دوستانش را برای جنگ سزاقش میفرستد و اگر کسی با اولیاء و دوستانش، سر جنگ داشته باشد و به آنها تعرضی بکند، خداوند توسط دشمنانش از مسبب، انتقام خواهد کشید.

پیش بینی این آیه، به احتمال قریب به یقین، با استیلای بخت النصر بر اورشلیم در شش قرن قبل از میلاد مسیح (ع) محقق گشته.

پس از رحلت سلیمان (ع) در قرن نهم پیش از میلاد، پسرش رحبعام بر بقاء مُلکش توفیق نیافت و ده سبط از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل علیه او شوریدند و در شمال فلسطین و جنوب لبنان و غرب سوریه کنونی، دولت اسرائیل را پدید آوردند. پسر سلیمان نیز از اورشلیم

بر دولت یهودا در جنوب فلسطین حکم میراند. این دو دولت سالها با هم جنگیدند اما هیچ یک بر دیگری ظفر نیافت.

اکثر اسباط بنی اسرائیل واقع در بخش شمالی به بت پرستی متأثر از آرامیان و بعل پرستی فنیقیان روی آوردند. کار اسرائیل (بخش شمالی) دو قرن در پیغمبرگشتی و لشکرکشی گذشت و چند ده پادشاه، پیاپی به رغبت یا کراهت جای خود را به یک دگر دادند تا سرانجام، آشوریان آن سرزمین را فتح و مردمانش را هلاک یا تبعید کردند (722 ق.م). اما حکومت یهودیه (بخش جنوبی) 135 سال پس از این تاریخ هم پبائید تا عاقبت در حالیکه بسیار ضعیف و درگیر اختلافات فرقه ای و بدعت های دینی بود بدست بخت النصر سرنگون گشت.

بخت النصر به نقل تاریخ از زنا متولد شد و مادرش او را کنار بتی نهاد و رفت. کودک تا مدتی از ماده سگی شیر نوشید تا زنده ماند و توسط خانواده ای حضانت گشت. خداوند به ارمیای نبی در بیت المقدس وحی فرمود که به بین النهرین برو و چنین کودکی را که اکنون نوجوانی گشته و به کار هیزم شکنی مشغول است بیاب و به او بگو که روزی بر بنی اسرائیل چیره خواهی گشت، پس اگر توبه کردند به آنها امان بده. ارمیا چنین کرد، نوجوان از این بشارت شاد گشت و امان داد. ارمیا (ع) به فرمان خدا بسوی بنی اسرائیل بازگشت و به آنها ابلاغ نمود که خداوند شمشیری برایتان تیز میکند که چند سال بعد بر سر شما فروخواهد آمد، مگر آنکه از فساد و ظلم و کفر خود توبه کنید. اما آنها به ارمیا (ع) خندیدند و سخش را جدی نگرفتند.

بخت النصر به خواست خدا، نخست مُنشی وزیر و سپس زندان بان بابل گشت. کمی بعد او به کمک زندانیان، شهر بابل را به تسخیر خویش درآورد.

بخت النصر کم کم فتوحاتش را آغاز کرد و سرانجام بسوی شام و فلسطین لشکر کشید.

وقتی خبر حرکت سپاهیان او به بیت المقدس رسید، ارمیا (ع) بار دیگر بنی اسرائیل خطاب کرد و گفت: ای مردم بنی اسرائیل، بخت النصر را خدا از خشم آفریده و او به هیچ کس رحم نخواهد کرد. بدانید که عذاب او سخت است. پس، به بیت المقدس پناه ببرید توبه کنید.

بخت النصر وارد بیت المقدس شد و هفتاد هزار تن از جمله تمام مردان یهود را کشت و بقیهٔ السیف آنها را که زنها و بچه‌ها و پیرمردها بودند به تبعید به بابل برد. معبد سلیمان را نیز با خاک یکسان کرد و تمام کتب و آثار انبیاء را سوزاند.

در بین تبعید شدگان به بابل، دانیال هم بود که خداوند به او نبوت داد و فضلش را به بخت النصر شناساند. پس دنیال (ع) اجازهٔ سرپرستی و کفالت بنی اسرائیل را در بابل یافت. بخت النصر در اواخر عمرش دیوانه شد و خود را گاو میپنداشت و سر به کوه و بیابان نهاد و کشور بدست یکی از زنانش اداره میگشت، زمان سلطنت بخت النصر جمعا چهل و اندی سال بطول انجامید.

بنی اسرائیل همچنان در ذلت و خواری در بابل بسر بردند تا آنکه کورش بابل را فتح نمود. پس از فتح بابل، کوروش نسبت به اسرای بنی اسرائیل تلطف و مهربانی نمود و به ایشان اجازه داد تا دوباره به وطن خود بازگردند و ایشان را در تجدید بنای هیکل نصرت نمود و به عزرا یکی از کاهنان ایشان اجازه داد تا تورات را برایشان بازنویسی کند (450 قبل از میلاد).

بنی اسرائیل گرچه باز در فلسطین مقیم شدند اما دیگر فقط یک قومیت بودند و حکومت نداشتند و به ترتیب ایرانیان، یونانیان، رومیان، و اعراب مسلمان، و در چند مقطع محدود صلیبیون، و سپس ترکان عثمانی بر ارض مقدس حکومت کردند تا آنکه در دوران معاصر، حاکمیت مجدد بنی اسرائیل بر فلسطین با حمایت دولتهای غربی، پس از تجزیهٔ عثمانی، ممکن گشت. این، همان امکان دوم آنها برای فساد و علو در این سرزمین و حوالی آنست که در آیه بعد به آن اشاره میشود.

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (6) إِنَّ أَحْسَنَكُمْ أَحْسَنُكُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا... (7)

سپس شما را بر آن‌ها پیروز می‌کنیم و با دادن اموال و اولاد فراوان، کمکتان میکنیم و جمعیتتان را زیاد می‌کنیم. پس، اگر خوبی کنید، به خودتان خوبی کرده‌اید و اگر هم بدی کنید، به خودتان بد کرده‌اید.

سیاق این آیات ظهور در این دارد که در صدر اسلام و موقع نزولشان، هنوز محقق نشده بوده. چون غایت را مشروط میکند به اینکه اگر خوبی کنید، چنین میشود و اگر بدی کنید، چنان!

بعلاوه، پس از رفتن حکومت از دست بنی اسرائیل در زمان بخت النصر تا کنون، حکومت واقعی بر آن سرزمین را تجربه نکرده اند و معنا ندارد که قرآن را بخلاف محکمت تاریخی معنا کنیم.

ضمناً، دفعه اول بدی کردند و بد دیدند، اینبار ممکن است بدی کنند و ممکن است خوبی. پس به واقعه ای مربوط است که هنوز نیامده. یعنی موقع نزول این آیات نیامده بوده و اکنون پس از پانزده قرن محقق شده. این، یکی از پیش بینی های محقق شده قرآن است که جلوی چشم ما و در زمان ما محقق شده و دلیل حقیقت قرآن است.

خداوند باز بنی اسرائیل را بر ارض مقدس مستولی کرده تا ببیند چه میکنند! آیا مثل دفعه قبل ظلم و ستم و کفر و کفران در پیش میگیرند یا به نیکی میگیرند؟! این داد و گرفت ها همه امتحان خداست: وَتَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ [سوره الانبیاء: 35]. یعنی که این داد و گرفت ها، مثل تمام قبض و بسطهای دنیا، دلیل استحقاق نیست بلکه صرف امتحان و ابتلاست.

ته این دست یافتن مجدد یهود بر فلسطین و تشکیل دولت اسرائیل چه میشود؟! در آیه بعد آمده: آنها هم مثل بقیه، مثل همه ما، مثل همه حکومت ها، چه صالح چه طالح، چه عادل چه ظالم، رفتنی اند. پائیزشان که از راه برسد، ستاره بختشان غروب میکند و مُلکشان بر باد میروند و رأیتشان بر زمین میافتد و کاخ شان کوخ میگردد:

... فَأِذَا جَاءَ وَعْدُ الآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيَبُتُّوا مَا عَلَوُا تَتَّبِعُوا (7)

وقتی زمان انتقام از دومین گردنکشی تان برسد، دشمنانتان چنان بر شما حمله ور می شوند که از شدت ترس، رنگ از چهره تان می پرد! مانند بار اول، وارد مسجد الاقصی می شوند و هرچه دستشان برسد، کاملاً نابود می کنند!

عبارت "لَيْسُوْا وَاُوْجُوْهُكُمْ" را اینطور هم معنا کرده اند که گرد غم بر چهره های تان مینشانند یا شما را سیه رو یعنی بی آبرو میکنند یا در اثر تجلی باطن هایتان، زشت رو میشوید.

مقتضای این آیات اینست که پس از آنکه مهلتی که بعنوان امتحان در اختیار بنی اسرائیل قرار گرفت، گذشت، زمان نابودی دوم آنها فرامیرسد. معلوم نیست این نابودی باز هم توسط خونخواری مثل بخت النصر صورت میگیرد یا توسط دشمنی دیگر نابود میشوند. اما این پیش بینی نیز مثل سه پیش بینی قبلی یعنی ظفر و شکست و ظفر مجدد، قطعی است و بر مبنای آن، اورشلیم باز از دست یهود خارج خواهد گشت. به چه کسی برسد و تا کی، خدا میداند و بس. اما هرکس بر آن ارض مقدس حاکم گشت آویزه گوشش کند که: **اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنَّا نَنْتُمْ لَانَفْسِكُمْ وَاِنْ اَسَاْتُمْ فَلَهَا**. حکومت، فرصتی است برای عبادت و خدمت و الا چنانکه علی (ع) فرموده: از آب بینی بز بی ارزش تر است.

**عَسَىٰ رَبُّكُمْ اَنْ يَّرْحَمَكُمْ وَاِنْ عُدْتُمْ عَدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِيْنَ حَصِيْرًا (8)**

اگر دست از کارهای زشت بردارید، امید است خدا به شما رحم کند؛ ولی اگر باز سر به عصیان بردارید، ما هم دوباره به شما پشت میکنیم و در آخرت هم، جهنم را زندان شما کافران می کنیم.

راجع به بار اول هم گفتیم که ارمیای نبی (ع) ایشان را نصیحت کرد و به توبه فراخواند اما نپذیرفتند. اینبار خدا خودش و در آخرین کتاب آسمانی اش قرآن، ایشان را نصیحت میکند و به توبه فرامیخواند.

این آیه هم دلالت بر درستی نظر ما مبنی بر این دارد که شکست دوم برای بنی اسرائیل هنوز نیامده و در راه است. البته اصل از دست دادن ارض مقدس چنانکه در آیه پیش آمد، برایشان

حتمی است، اما هرکس را که لایق رحمت باشد، آنروز خداوند از تلخی و شقاوت، به رحمتش حفظ خواهد کرد.

\*\*\*

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا (9) وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (10)

این قرآن، بهترین راه را بسوی سعادت، پیش پای انسان میگذارد و به مؤمنانی که کارهای خوب می کنند، مژده پاداشی بزرگ میدهد. و کسانی را هم که آخرت را باور ندارند، از این می ترساند که برایشان عذابی زجرآور آماده کرده ایم.

این آیه، بهترین آیه در توصیف قرآن است. قرآن به طریق اقوم هدایت میکند. یعنی طریق اقوم را پیش پای انسان میگذارد و به او پیشنهاد میدهد. طریق اقوم، طریقی است که آسانتر، سریعتر، و مطمئن تر است.

همیشه راه سریعتر، مطمئن تر و آسانتر نیست. اما راهی که قرآن معرفی میکند هم سریعتر است، هم آسانتر، و هم مطمئن تر.

و آن طریق، چیز پیچیده ای نیست. عبارتست از ایمان و عمل صالح. یعنی انسان به خدایی که از طریق قرآن خودش را معرفی کرده، ایمان بیاورد و به مقتضای ایمان عمل کند. که نام آن عمل مطابق با ایمان واقعی و از سر صدق، عمل صالح یا درست است.

معانی الاخبار از امام سجاد (ع) روایت میکند که هرکس با قرآن به ریسمان الهی چنگ زند، عصمت می یابد، چنانکه خدا در قرآن فرموده: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ.

\*\*\*

وَيَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا (11)

انسان دنبال بدی ها می رود، همان طور که دنبال خوبی ها می رود؛ چون او نوعاً عجله کار است

این آیه از آیات مشکل این سوره است و شش جور میشود معنایش کرد:



انسان چنان عجول است که نمیداند آنچه را که طلب میکند خیر اوست یا شرّ او. پس بجای خیر گاهی شرّ خود را طلب میکند بی آنکه بداند. مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت میکند که مبادا در دعا چیزی را بخواهی که به ضرر توست اما خیال میکنی نفع توست. پس عجله مکن و خوب فکر کن چه میخواهی و چه اندازه میخواهی و چرا میخواهی!

معنای دوم: حرص و عجله انسان به خواستن خیر، او را به شرّ میکشاند.

معنای بعدی: گاهی انسان خیر خود را بخاطر شتابزدگی از راهی که شرّ است میجوید.

بعدی: انسان عجول گاهی شتابزده بر خود نفرین میکند، همانطور که برای خود دعا میکند.

بعدی: انسان همانگونه که میتواند پیشامدهای خوب را به سرنوشت خود فرابخواند میتواند پیشامدهای بد را در اثر عجله به سرنوشت خویش جذب کند.

بعدی: بعضی دعاهاى انسان به ضرر اوست و شرّ او را در خود نهفته دارد، درحالیکه او فکر میکند که به نفع اوست. این معنا نزدیک به معنای اول است.

تمام این برداشتها از آیه جایز و تمام آنها هم فی نفسه درستند. نقطه مشترک آنها اینست که عجله، انسان را به شرّ میکشاند. به این نحو که یا خواسته شرّی در او پدید میآورد یا باعث میشود خیری را از راه شر طلب کند. در تمام این موارد، خواسته عجولانه انسان مانند نفرینی علیه خودش عمل میکند. یعنی نتیجه به حرص و شتاب خواستن حتی خوبی ها، بدی است.

پس باید با سرعت مقادیر الهی همراه شد و جلوتر از قضای الهی چیزی نخواست و قدمی برداشت. و تنها کسی توفیق چنین حلمی و صبری را داراست که اوقاتش صرف بندگی و همّتش مصروف عبودیت و ذهنش مستغرق طاعت باشد؛ یعنی از خواستن دست برداشته و خواسته ها را به مولایش سپرده باشد. چنین کسی دائماً در خیر محض است و مدام در سرور و رفض. و الا حدوث خواسته ها و کثرت آنها، قطعاً انسان را به شرّ میکشاند و زمین گیر میکند.

در اینجا آمده "كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا" یعنی عجله، خصلت انسان است. در آیات دیگر خصلت های دیگری مثل قنور، کفور، یئوس، ظلوم، جهول، ضعیف، هلوع، و کنود به انسان نسبت داده شده. وجود این صفتها در انسان بدلیل نقص و فقر ذاتی جنس انسان است. اما

وقتی کسی ایمان میآورد و تحت تربیت الهی، مُهَدَّب و مُزَكِّي میگردد، از این نواقص فاصله میگیرد و به اعتدال میگراید و راشد میگردد.

جلد هفدهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که إِنَّمَا أَهْلَكَ النَّاسَ الْعَجَلَةُ يَعْنِي عَجَلَهُ مَعْمُولًا بِأَعْتَابِ هَلَاكَةِ الْإِنْسَانِ مِمَّا يَسُوءُ.

وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَنْ حَمَلَ الْوِجْدَانَ فَحَمَلْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ ... (12)

شب و روز را دو نشانه قدرت خود قرار دادیم: شب را محو میکنیم و چراغ روز را روشن می کنیم تا در آن، دنبال رزق و روزی خدا بیفتید و با این شب و روز شدن، گذر ایام دستتان بیاید.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت میکند که مقصود از عبارت "مَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ" لکه سیاه روی ماه است.

خصال روایت میکند که کسی از علی (ع) پرسید: تو همه علوم محمد (ص) را حفظ کردی؟ علی (ع) پاسخ داد: آری، و همه را فهمیدم! آن شخص گفت: پس بگو ببینم، آن لکه سیاه روی ماه چیست؟ علی (ع) فرمود: وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَنْ حَمَلَ الْوِجْدَانَ ...

... وَكُلِّ شَيْءٍ فَصَلَّاهُ تَفْصِيلاً (12)

... و همه چیز را بخوبی تفصیل دادیم.

مراد از تفصیل، دَقَّتِ در خلقت است؛ یعنی همه چیز را روی حساب و کتاب و دقیق خلق کردیم. اما برخی گفته اند مراد، دَقَّتِ در بیان است، یعنی راجع به همه چیز خوب و دقیق در قرآن توضیح داده ایم.

وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا (13) أَفْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا (14)

و سرنوشت هر انسانی را طوق گردنش کردیم و در قیامت، پرورنده اعمالش را بیرون می کشیم و جلوی رویش باز می کنیم: بخوان کتاب اعمال را! کافی است که امروز، خودت حسابرس خود باشی.

عبارت "كُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَةً فِي عُنُقِهِ" عبارت مهمی است و اگر خوب فهم شود، انسان دست و پای خودش را جمع میکند. "طائر" در این آیه بخلاف آیه "طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَنْزَلْنَاهُ فِي عُنُقِكُمْ" [سوره یس: 19] فال بد که بخت بد میآورد معنا نمیدهد و اعم از آنست و سرنوشت معنا میدهد. سرنوشت به این دلیل که انسان را احاطه میکند و چون دایره ای است که خروج از آن ناممکن است، طائر نامیده میشود. خداوند در اینجا میفرماید هرکسی سرنوشتی دارد که بر گردنش بار شده یا اصطلاحاً روی پیشانی اش نوشته شده، برای همین هم به آن سر-نوشت میگویند. بخشی از این سرنوشت را انسان همراه خود به دنیا میآورد و بخشی هم با توجه به اعمال هر ساله، در شب قدر آنسال برای سال بعد، تصحیح و تفریر میگردد. در هر حال این سرنوشت گردن بار انسان است و رهایی از آن ناشدنی است الا به بداء و فرمان جدیدی از طرف خدا. "طائر" معادل قرآنی همانچیزی است که در ادیان شرقی "کارما" نامیده میشود، کارما اثری است که از فعل اختیاری انسان، در سرنوشت او پدید میآید.

از آنجا که عمده این سرنوشت را پس از بلوغ، اعمال اختیاری انسان میسازد، پس این تقدیرنامه، تقریرنامه اعمال انسان هم هست. یعنی هرکاری که انسان میکند، چه بد و چه خوب، گویا آن کار را به گردن خود می بندد و برای ابد جزئی از خود میکند و با خود تا ابد میکشاند. یعنی حُسن خوبی و قبح بدی را در چنته وجودش میگذارد و به گردن میآویزد و تا همیشه همراه خود دارد و از خوبی و بدیهایی که کرده متنعم یا متأذی میگردد. و همانها به بیرون تراوش و در خارج تجلی میکنند و سرگذشت نیک یا بد او را میسازند. اینست که یکی نیک بخت میگردد و یکی بدبخت. این بخت و اقبال را در واقع خودش با کارهایش به اذن خدا - یعنی اجازه و اختیاری که خدا به او داده و ترتب اثر و جزائی که بر فعل اختیاری او امضاء کرده - برای خود ساخته.

در قیامت هم همین طوق را باز میکنند و میخوانند، یا درست تر، میگویند: خودت بخوان و خودت نظر بده که بهشتی هستی یا جهنمی.

رسول خدا (ص) فرمود: همینجا قبل از آنروز به حساب خود برسید و نامه اعمال خود را اصلاح کنید.

فی الواقع، مراد از کتاب، صفحه روح انسان است و اعمال هرکس در وجود او ثبت میگردد و مراد از خواندن نامه اعمال در این آیه، درک و فهم آن است. در قیامت که وجدان ها بیدار شد، همه انسانها معرفت به خود و زشتی ها و خوبی های خود پیدا میکنند. منتها دیر است. در همین دنیا آدم باید بخودش بیاید و خود را اصلاح کند.

مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت میکند که هر گاه از خانه خارج میشوی، برای خدا خارج شو و در پی کاری برو که رضای خداست. زیرا قدم به قدم، کارهای انسان را در نامه عملش مینویسند و برگردنش میآویزند. سپس تلاوت فرمود: "كُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ".

جلد پنجاه و ششم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که پیش از نکیر و منکر، در قبر، فرشته دیگری به سراغ میت میآید بنام رومان. میگوید بنشین و هرچه کرده ای بنویس و سپس انگشت بزنی یعنی مهرش کن. آنگاه آن صحیفه را برگردنش میندد و تا قیامت برگردن اوست.

مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ تَبْعَثَ رَسُولًا (15)

هرکه در راه درست قدم بردارد، نفعش به خودش میرسد و هرکه به بیراهه رود، دودش به چشم خودش می رود. و کسی بار گناه کسی را به دوش نمی کشد. البته تا پیامبری را برای اتمام حجت نفرستاده ایم، هیچ مردمی را مجازات نکرده ایم.

این آیه بیان دیگری از همان طوق تقدیری هرکس است و میگوید هرکس کارهای خوب بکند، تقدیر خوبی برای خود ساخته و هرکس بدی بکارد، عنقریب، بدی درو خواهد کرد.

عبارت "لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى" عیناً در پنج جای قرآن آمده.

یعنی آدم، مستقیماً مسؤل کارهایی است که میکند و نمیتواند تقصیر مباشرت یا معاونت در کاری را گردن دیگران بیاندازد و بگوید: فلانی دستور داد یا فلانی گولم زد!

بدیهایی را هم که هرکس کرده، خودش باید پاسخ دهد و نمیشود به نزدیکانش التجاء کند و بخواهد گردن بگیرند.

البته وظیفه نهی از منکر سرچایش هست، منتها وقتی طرف گوش نداد، گناهش به دوش ما نیست.

از نکات جالب این آیه، تشبیه گناه به "وزر" یا باری است که گردنبار انسان میشود. یعنی آدم با هر گناهی سنگین و سنگین تر میشود.

احتجاج از علی بن ابراهیم نقل کرده که گناه کسی را بار کس دیگری نمیکند مگر آنکه به آن فرمان داده یا تشویق کرده باشد. در اینصورت در گناهش شریک است.

عبارت "مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا" نشان میدهد که تا بوده، پیامبر بوده و عقل بشر به تنهایی برای هدایت او و نجاتش از عذاب کافی نیست.

جلد دهم بحارالانوار از امام رضا (ع) روایت میکند که خداوند هرگز بخاطر گناه پدران، فرزندان را مجازات نمیکند. کسی پرسید پس چرا از جدتان امام صادق (ع) روایت شده که قائم آل محمد فرزندان قاتلین امام حسین (ع) را میکشد؟ امام (ع) فرمود: این مال وقتی است که به کار پدران خویش راضی و بدان مفتخر باشند. اگر کسی را در مشرق بکشند و کسی در مغرب راضی باشد، در گناهش شریک است. شتر صالح را هم یک نفر کشت اما خدا همه را هلاک کرد چون راضی بودند.

راجع به عبارت "لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى" نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که حتی بجای دست راست، اگر خلافتی کرده باشد، دست چپت را مؤاخذه نمیکند.

\*\*\*

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَسُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا (16) وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا (17)

وقتی بخواهیم شهری را نابود کنیم، اول مرفهان بی خدایش را و امیداریم تا عیاشی کنند، تا سزاوار عذاب ما شوند، آنگاه آن شهر را از بیخ و بن ویران می کنیم. خیلی از امت های بعدِ نوح را از همین راه هلاک کردیم. همین بس که خدا گناهان بندگان را می داند و می بیند.

این آیات، از آیات اعجاب آور این سوره و شرحی است برای "مکر" خدا.

توضیح اینکه از افعال خدا نسبت به کافران، مکر و کید است: وَأَكِيدُ كَيْدًا [سوره الطارق : 16]، مکر خدا چنان آرام و خزنده و مستتر است که کسی متوجه آن نمیشود. برای همین در سوره طارق، بعدش آمده: فَمَهَّلِ الْكَافِرِينَ أَهْلَهُمْ رُؤِيدًا [سوره الطارق : 17]. پس کافران را مهلت ده و کمی آن ها را به حال خود واگذار. یعنی آن ها را به من بسپار و بین به زودی با آن ها چه خواهم کرد.

آنچه در این آیاتِ سورهٔ أُسْرِی آمده، یکی از کیدهای خدا با جوامع مستحق هلاکت است. خداوند نخست دست "مُتْرَفِينَ" را باز میگذارد تا "فسق" کنند.

"مُتْرَفِينَ" معمولاً خط مقدم دشمنی با دین خدا را شکل میدهند و عبارتند از صاحبان ثروت و قدرت. البته نه هر ثروت و قدرتی بلکه آنانکه ثروت و قدرت ایشان را زده و روحشان را دزدیده و بخود مشغول کرده. یعنی مترف کسی است که نعمت، غرّه اش کرده و از صاحب نعمت بازداشته. هرگاه ثروت و قدرت موجب شد که انسان از تقوی کمی کوتاه بیاید و به خود رکون کند و به دنیا مطمئن شود، بداند که دارد مترف میشود. "مُتْرَفٌ" یا نعمت زده، کسی است که مست نعمت دنیا شده و شکرانه نعمت که طاعت خداست را فراموش کرده باشد. ظاهراً "اتراف" صفت ویژه اغنیاست و با فقر قابل جمع نیست. یعنی پولدار بیخدا را "مُتْرَفٌ" گویند. "مُتْرَفِينَ" نعمت زدگان و هوسبازانی هستند که نعمت و خوشی، تباهشان کرده و به فساد و غفلتشان کشانده.

این از معنای "مُتْرَفِينَ"، اما "فسق" چیست؟!

فسق که بهترین ترجمه برایش همان گناه خودمان است، مراتب دارد و مرتبه ادنای آن غفلت از یاد خداست. چنانکه در این آیه است: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره الحشر: 19] مثل کسانی نباشید که خدا را از یاد بردند پس خدا هم خود حقیقی ایشان را از یادشان برد؛ اینان همان فاسقانند. این آیه هم به همین مرتبه از فسق شاید دلالت داشته باشد: فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ [سوره الحديد: 16] مثل کسانی نباشید که عمری بر ایشان در غفلت گذشت و قلبشان سخت شد و کثیری از ایشان فاسق اند. به این اعتبار اکثر مردم فاسق اند.

مرتبه وسطای فسق، مخالفت فرمان خدا و ارتکاب معصیت و در یک کلام طبق دین زندگی نکردن است: وَلِيَحْكُمَ أَهْلُ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره المائدة: 47] مسیحیان باید طبق آنچه خدا نازل کرده حکم کنند و هرکه چنین نکند فاسق است.

وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ [سوره المائدة: 49] میانشان با قرآن حکم کن و از هوسهای ایشان متابعت مکن... کثیری از ایشان فاسقند.

يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره التوبة: 67] به منکر دعوت میکنند و از معروف نهی میکنند و دست به کارهای ناروا می‌آیند... اینان فاسقند.

این درجه از فسق مخالف تقوی است و به این اعتبار همانطور که آیه سوره حدید در بالا فرموده، کثیری از مردم فاسقند.

مرتبه اعلاى فسق کفر به خدا و خروج از دایره ایمان است: وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ [سوره البقرة: 99] آیات روشن قرآن را نازل کردیم و هرکه به آن کافر است فاسق است. به این اعتبار تنها عده قلیلی - لا اقل امروز - فاسق اند.

پس فسق گاهی نبود ذکر است و گاهی نبود تقوی و گاهی نبود ایمان. در نتیجه کاری که خدا با جوامع مستحقّ عقاب میکند اینست که مترفین ایشان را که رو به درگاه خدا ندارند و نمک خدا را خورده و نمکدان شکسته اند، مبتلا به خذلان میکند و راهشان را باز میگذارد تا اختیاراً فسق کنند و درجه به درجه در درکات فسق پیش بروند.

اینطور که شد، مستحقّ عقاب دنیوی عذاب استیصال میشوند و با نزول چنین عذابی، "تدمیر" میگردند، یعنی با خاک یکسان میشوند.

همانطور که دیدید مراد از "أمرنا" دستور به بدی نیست چون خدا هرگز به بدی فرمان نمیدهد: قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ [سوره الأعراف: 28]، بلکه باز گذاشتن دست آنها به بدی کردن است تا به سوء اختیار خود هرکار که دوست دارند بکنند. یعنی امر در اینجا امر تکوینی و مصداقی از مکر خفی خداست. این امر تکوینی هم طبق روایتی که کنزالدقایق از امام رضا (ع) نقل میکند، مشروط به فسق آنهاست. بعضی که نخواستند این امر را امر تکوینی بدانند برای آنکه از معضل امر به بدی فرار کنند، آیه را اینطور معنا کرده اند: هرگاه بخواهیم شهری را نابود کنیم، مترفینش را امر به معروف میکنیم، اما آنها به فسق مبادرت میکنند. بعضی هم گفته اند اصل این کلمه "أمرنا" است یعنی به مترفین، امارت و حکومت میدهیم تا فسق کنند. گرچه این آیه به این قرائت نیز ضبط شده، اما درست نمی نماید. چون همیشه تاریخ، حاکمان جامعه، مترفین بوده اند ولی عذاب استیصال تنها هر چند هزار سال یکبار آمده. پس آنچه موجب هلاکت جامعه است حاکمیت مترفین نیست بلکه فسق بی حدّ و حصر ایشان است.

گمان دیگر اینست که مراد از "دَمْرُنَاهَا تَدْمِيرًا" عذاب استیصال و هلاکت جمعی نباشد بلکه رفتن برکت و امنیت از جامعه باشد. در اینصورت این آیه همیشه تاریخ در حال جریان است و بموازات شیوع فسق در ثروتمندان بی خدا، برکت از جامعه برمیخیزد و امنیت تمام جامعه به خطر میافتد. به مقتضای این آیه، فسق مترفین، طلوعه سقوط و انحطاط تمدن است.

مثال برای اتمتهای پس از نوح (ع) که به قهر الهی و عذاب استیصال هلاک شدند، عاد است و ثمود و قوم لوط و اصحاب مدین و جنود فرعون و مردم شهر انطاکیه و یاران فیل.



در عبارت "كَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا" اطلاع خدا از گناهان باطنی و خفی با اسم خبیر و آگاهی او از گناهان ظاهری و آشکار بندگان با اسم بصیر قرین شده.

\*\*\*

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْأَلُهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا (18) وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا (19)

آن هایی که مدام دنیای زودگذر را میخواهند، به بعضی از آن ها، قدری که صلاح بدانیم، میدهیم. ولی در آخرت، جهنم را نصیبشان می کنیم که با خفت و خواری، در آن میسوزند!

به عکس، آنانی که مشتاق زندگی آخرت باشند و آن طور که باید، برایش تلاش کنند، به شرط ایمان به خدا و پیامبران و قیامت، از تلاششان حسابی قدردانی می شود.

"عاجله" یعنی دنیا که عاجل و بی قرار و بی دوام است. مردم اکثراً دنبال دنیا هستند و شب و روز در آرزوهای دنیایی دست و پا میزنند.

طبق آیه اول، تحقق آرزوهای دنیایی هرکس، منوط به خواست خداست و هرکس فقط به بخش اندکی از خواسته هایش میرسد نه همه آنها. یعنی دنیا مسیر خودش را میرود و به کام این و آن نیست.

مرحوم آیت الله بهجت (ره) میفرمود: فقط ده، پانزده درصد از آرزوهای دنیایی آدم ها محقق میشود نه بیشتر! راجع به درستی یا نادرستی این درصد، نظری ندارم، اما اینکه متوجه کمی اش شویم مهم است، چون بعکس، اکثر آدمها به غلط گمان میکنند میتوانند با تلاش به خیلی از آرزوهای خود برسند. اصولاً دنیا عالم تراحم است مثلاً اینجا یا خانه من میشود یا خانه دیگران، فلانی یا زن میشود یا زن دیگران. پس رسیدن به خیلی از خواسته ها ممکن نیست. بخلاف آخرت و خواسته های معنوی آن که بی تراحم و بی محدودیت است لذا همه کامیاب میشوند چنانکه در آیه بعد به آن اشاره شده.

اگر دقت کنیم، عبارات "مَا نَشَاءُ" (هر قدر که بخواهیم) و "لِمَنْ نُرِيدُ" (به هر که بخواهیم) هم نشان دهنده کمی این درصد است و میگوید ممکن است به کسی اصلاً چیزی ندهیم و به آنها هم که میدهیم، هر قدر که بخواهیم میدهیم، نه هر قدر که بخواهند. خود عبارت "فیها" هم بوی نقص میدهد. خلاصه آب پاکی را ریخته روی دست انسان. البته آیه بعد که میگوید "كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءًا وَهُوَآءًا" مختصر امیدی برای انسان برجا میگذارد. اما ابداً نمی ارزد. به بعدش دقت بفرمایید: ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ!

پس خواستن دنیا، ته اش جهنم است. چرا اینطور است؟ چون انسان بدنیا نیامده تا دنیا را صاحب شود و لذت ببرد، آمده بندگی کردن را یاد بگیرد.

پس در عوض "اراده دنیا" انسان باید خواستار آخرت باشد و جوری زندگی کند که قرب و جوار حضرت حق در آخرت نصیب او گردد. چنین کسانی هم به آخرت آباد میرسند، هم در دنیا از برکات ایمان برخوردار شده و به نصرت حق، کفاف و امن و آرامش، در پرتوی شکر و توکل به خدا نصیبشان میگردد. این دنیا و برزخ و آخرت آباد، همان سعی مشکور است که در آیه دوم آمده: وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعِيهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعِيهِمْ مَشْكُورًا.

البته چنین فرجام و عاجل مبارکی منوط است به ایمان و سعی در ایمان. یعنی عمل به مقتضای ایمان، آنهم با تلاش و جدیت.

پس کلید شادکامی در دنیا و آخرت، نخواستن دنیا و خواستن آخرت است و علّت بدبختی و ناکامی در دنیا و آخرت، خواستن دنیاست. امان از انسان عجول و خواستن عاجله (دنیا).

البته همانطور که کراراً گفته ایم، دنیا در قرآن مذموم نیست، دنیای بی خدا مذموم است. یعنی فقط دنیا را خواستن و دنیا را به هر قیمتی خواستن و اصرار بر بچنگ آوردن دنیا و شکر نعمت دنیا را وانهادن و صرف نکردن دنیا برای آخرت، بلکه پیوسته اندوخته کردن و هوس رانی نمودن است که مذموم است.

آنها که در پی دنیای بی خدا میدوند ممکن است برای مدت محدودی و بقدر اندکی، به نام و نان برسند، اما آخرتشان تباه است.

اما آنها که در پی آخرت اند، دو شرط را اگر داشته باشند، به آخرت بلکه طبق تصریح قرآن، به دنیا و آخرت، هر دو، میرسند. یکی اینکه برمدار ایمان واقعی و در مکتب انبیاء حرکت کنند: وَهُوَ مُؤْمِنٌ. دوم آنکه تلاش کنند: سَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا. یعنی که آخرت، بی سعی بدست نیاید، اما دنیا بعضی وقتها بی تلاش بدست میآید. ارث، مثالی از دنیای بی تلاش و به اراده خداست که نصیب بعضی ها میشود تا با آن خوبی کنند. ثانیاً دنیا را خدا، هم به مؤمن ممکن است بدهد، هم به کافر؛ اما آخرت خالصاً نصیب مومنین است. ثالثاً همانطور که عرض شد بهره مندی دنیا طلبان از دنیا، احتمالی و ناقص و مقطعی است، اما خداجویان ساعی حتماً به سعادت ابدی دست پیدا میکنند.

مکارم الاخلاق از رسول خدا (ص) روایت میکند که ای ابن مسعود، هیچ زینتی برای بنده پیش خدا، بهتر از زهد نیست.

كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءَ وَهُوْلَاءَ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا (20)

برای هر دو گروه دنیا طلب و آخرت خواه، زمینه رسیدن به خواسته هایشان را، بر مبنای عطای خود، فراهم میکنیم و عطای عام خدا از کسی بازداشته نمیشود.

این آیه صحبت از "سنت امداد" خدا میکند و تشریح رحمانیت خدا و قیاضیت اوست و میگوید اینکه بهره هرکس چه باشد - دنیای بی آخرت یا دنیا و آخرت - به خود او بستگی دارد که چه میخواهد!

بعبارتی قیاضیت خدا، محدود نیست و این خود انسان است که در آخرت را بروی خود میندود و به دنیای فانی بسنده میکند و منکر آخرت میشود و آخرت طلبی را وامینهد. مثل برزگری که چون امید به برداشت محصول در فصل پاییز ندارد، هیچ بذری نمیکارد. مسلم است که چنین کسی، امروز، در طبیعتی چنین کریم، تهی دست است.

آری، دهش الهی مطلق و نامحدود است و هر جا که محدودیتی دیده میشود از جانب فیض دهنده نیست بلکه از طرف فیض گیرنده است.

خداوند بنا به سنت امداد خویش، فرصت و زمینه رشد را برای همه فراهم میکند اما مؤمنین، نعمت را صرف رضای خدا و رشد و تعالی خویش میکنند و کافران، نعمت را به هدر میدهند. نعمت، مدد خداوند به انسان است، انسان میتواند از آن برکت استخراج کند یا آنرا به نعمت برای خود بدل سازد.

انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلَآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا (21) لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُومًا (22)

بنگر که مردم را چگونه با عطا‌ی دنیایی که به هرکس کرده ایم، بر هم برتری داده ایم. مسلماً درجات آخرت بیشتر و برتری های آن چشم گیرتر است. پس، در کنار خدا، کسی را معبودِ خویش مگیر؛ چون آن وقت، با خجالت و خواری، در حرکت به سوی خدا زمین گیر می شوی.

این آیه از برتری های دنیایی که آنها عطاء خداست، انگیزه ای میسازد برای تلاش در جهت رسیدن به برتری های آخرتی. آنها برتری های آخرتی که از حیث بی نهایت و ابدی بودن، اصلاً قابل مقایسه با عطاء دنیا نیست. عطاء دنیا همه اش بلا و ابتلاست در حالیکه عطاء آخرت، اجر و پاداش است.

در آیه دوم کلید بهره مندی از عطاء آخرت آمده که توحید است. یعنی فقط و فقط به حرف خدا گوش کردن و از خدا ترسیدن و به او امید بستن و برای او کار کردن و او را عبادت کردن.

من که ره بردم به گنج حُسن بی پایان دوست

صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکنند که درجات آخرت بر اساس میزان عقل مؤمنین است.

جلد هشتم بحار الأنوار روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدند که اگر دو مؤمن بهشتی طالب دیدار هم باشند اما درجه آنها مختلف باشد چه میشود؟ امام (ع) فرمود: بالایی اگر بنخواهد پایین میآید ولی پایینی نمیتواند بالا برود.

\*\*\*

این بخش سوره شانزده آیه داشته و خلاصه حکمت زندگی است:

وَقَصَّ لِي رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا (23) وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلْمِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا (24)

خدا فرمان داده است که جز او را نپرستید و به پدر و مادر احسان کنید. اگر یکی شان یا هر دویشان در کنار تو به سن پیری برسند، به آن‌ها حتی یک «آه» هم نگو، آنها را از خود مران، با آنها با احترام حرف بزن. برای آنها در نهایت فروتنی و مهربانی باش و دعا کن: خدایا، آنها را مشمول رحمت کن، همان طور که وقتی بچه بودم، مرا با مهربانی بزرگ کردند.

در قرآن، سه جای دیگر نیز پس از توصیه به توحید، رعایت حال والدین مطرح شده و با همین لفظ "احسان" آمده. این لفظ بسیار بجا انتخاب شده و میتوانست بجایش بگوید به هر حرفی که والدین زدند گوش کنید و از آنها اطاعت کنید. اما خدا اطاعت از والدین را نخواست بلکه احسان به ایشان را خواسته، فرق اطاعت و احسان از زمین است تا آسمان، گرچه گاهی ممکن است مصداق مشترک پیدا کنند اما ذاتاً متفاوتند. در اطاعت، قصد، تحصیل رضای بنده است و در احسان، قصد، تحصیل رضای خداست. لازم نیست کسی الزاماً والدینش را از خود راضی کند و اصولاً تحصیل رضایت مخلوق، در دین خدا، فی نفسه ممدوح نیست، اما چیزی که ممدوح است احسان به مخلوق است برای رضایت خدا.

اصلاً مخلوق رضایت بردار نیست و رضایتش معمولاً هوسى بیش نیست و دنبال رضایت والدین بودن، موجب گم شدن خط تعالی و عبودیت در انسان میشود. لذاست که انسان باید آنچه را بین خود و خدا، رضایت خدا میداند عمل کند در حالیکه پیوسته به والدین خویش احسان و نیکی میکند.

به این آیه التفات بفرمایید: وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا [سوره العنكبوت: 8] به انسان سفارش کردیم که به والدینش نیکی کند. اما اگر تلاش کردند چیزی را که نمیدانی بجای من پرستی، اطاعتشان نکن!

و نیز این آیه: وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ [سوره لقمان : 15] اما اگر پدر و مادر سعی کردند چیزهای دیگری را بی دلیل بجای من پرستی از آنها اطاعت مکن در حالیکه در زندگی با آنها پسندیده رفتار میکنی؛ در عوض در امور دینی تابع کسی باش که بدرگاه من روی آورده، سرانجام، بازگشت شما بسوی من است و شما را از کارهایتان باخبر میکنم. این آیه از آیات کلیدی برای رفتار در منزل است و حدود تبعیت از والدین را حدّ میزند و مقیّد میکند.

کلاً از نظر اسلام، اطاعت از والدین واجب نیست اما احسان به آنها واجب است. در این آیه هم صریحاً گفته به دین خدا در پرتوی معلمی که خدا سر راهتان قرار داده عمل کنید، اما به والدین هم بی حرمتی نکنید. در حالیکه گوش به حرف شرک آلودشان نمیدهید. در این آیه شریفه ظریفه ای لحاظ شده، اینکه معمولاً وقتی پدر و مادر کسی متدین نیستند، او دوست یا معلمی بیرون از خانه مثلاً در مدرسه یا مسجد محل پیدا میکنند و مجذوب صفای ایمان او میشوند، خداوند فرموده همین خط را بگیر و برو، گرچه به مذاق والدینت خوش نمی آید. به حرف آنها گوش مکن اما آنها را ترک هم مکن، "صَاحِبُهُمَا" یعنی آنها را از مصاحبت خود محروم نساز. یعنی قطع از پدر و مادر در چنین اوضاعی جایز نیست. و در حالت عدم اطاعت هم، زندگی عادی و آرام را باید حفظ کرد. یعنی انسان در اینجا باید بین زندگی خانوادگی اش با طریقت معنوی اش تفکیک قائل شود.

این راجع به احسان به والدین و معنای ظریفش، اما جملات بعدی آیه: إِمَّا يَلُغُنَّ عِدَّةَ الْكِبَرِ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا. در این فقرات، توجه میدهد به دورانی که انسان رشید شده و به کمال و استقلال رسیده، این زمان مقارن وقتی است که قدرت جسمانی و ذهنی در پدر و مادر در حال افول است. در این وقت آنها از لحاظ عاطفی برمیگردند به حال و هوای کودکی و زودرنج و غیرمنطقی و بعضاً بهانه گیر میشوند، همانطور که خود ما وقت بچگی چنین بودیم. خداوند هشدار میدهد که حال و هوای پیری آنها را درک کنیم و نسبت به کارهایشان، دغدغه هایشان، دخالت هایشان، و بهانه هایشان،



از اینکه در اینجا خواسته، فرزند برای والدین دعا کند، مستجاب بودن این دعا نتیجه گرفته میشود. در تمام قرآن، وقتی توصیه به دعایی کرده، قطعاً آن دعا مستجاب است وگرنه خدا دستور به دعا نمیداد.

برهان از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرکس وقت خواندن این آیات، دلش برای والدینش نرم شود و برایشان دعا کند، بهشتی است.

کافی روایت میکند که کسی به امام صادق (ع) عرض کرد: والدینم مرده اند. امام (ع) فرمود: به اولاد احسان کن تا ثواب احسان به والدین را ببری.

کافی از امام صادق (ع) راجع به عبارت "بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا" روایت میکند که با آنها خوش اخلاق باش و پیش از آنکه نیازشان را بگویند، خودت در برآوردنش پیش قدم شو.

نورالثقلین روایت میکند که از رسول خدا (ص) پرسیدند به چه کسی احسان کنیم؟ فرمود: مادر. گفتند بعدش چه کسی؟ فرمود: باز هم مادر. گفتند بعدش؟! فرمود: باز هم مادر. پرسیدند بعدش؟! در بار چهارم فرمود: پدر.

امام سجاد (ع) در رساله الحقوق میفرماید: از عهده تشکر از والدین کسی نمیتواند برآید جز به یاری و توفیق خدا.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که پیش از پدر نشینید و جلوی راه نروید و با اسم کوچک صدایش نکنید و کاری نکنید دشنامش دهند. پس از مرگ هم، بر والدین درود فرستید و مغفرت بخواهید و قرضشان را بدهید و به عهدشان وفا کنید و با دوستانشان صله کنید.

نورالثقلین از امام رضا (ع) روایت میکند که اگر والدینت بر مذهب حق نیستند با آنها مدارا کن که رسول خدا (ص) فرموده: بر دین رحمت مبعوث شدم نه بریدن از والدین و خویشان.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که همانطور که بر گردن فرزند، عقوق بار میشود و باید از آن پرهیز کند، بر گردن والدین هم عقوق نسبت به فرزند بار میشود و باید از آن تحذیر کنند. سپس فرمود: گاهی والدین فرزند را به عقوق نسبت به خود میکشانند، در اینحال آنها مسبب گناه اویند.



جلد هفتاد و دوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که سه کس اند که اگر کسی با آنها درافتد، خوار شود: پدر، سلطان، و طلبکار.

جلد هفتاد و دوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که خداوند در سه مورد استثنا را قبول نکرده: پدر و مادر که حتی اگر بدی کنند، تو باید احسان کنی. وفا به عهد حتی اگر طرف تو کافر و فاجر باشد. پس دادن امانت حتی اگر طرف تو کافر و فاجر باشد.

مستدرک از امام صادق (ع) روایت میکند که هیچ طاعتی مثل احسان به والدین نیست اما اگر تو را به بی دینی یا شک در دین یا امری که مرضی خدا نیست، یا به کسب دنیا و وانهادن آخرت دعوت کردند، نافرمانی شان طاعت خداست و اطاعت کردنشان معصیت است. اما با اینحال با آنها تا جایی که میشود خوش رفتار باش و مدارا کن. به عوض زحمتی که در کودکی برای تو کشیده اند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که والدین معنوی هرکس رسول خدا (ص) و امیر مؤمنان (ع) اند و اگر با عمل به فرامین آنها، حقشان را ادا کند و با بجا آوردن طاعات به آنها احسان کند، کاستی هایی که در احسان به والدین صلبی داشته، جبران میشود و بقدر فضل پیامبر بر والدین صلبی، ثواب کسب میکند.

جلد دهم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که عبارت "لَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ" نسبت به دوستان ایمانی نیز برقرار است. پس اگر کسی به برادر مؤمنش أُف بگوید، رشته برادری میانشان سست میگردد.

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا (25)

خدا بهتر می داند در دل هایتان چه می گذرد. پس اگر آدم خوبی باشید، ولی نسبت به پدر و مادر کوتاهی کرده باشید، خداوند نسبت به "أَوَّابِينَ" بخشنده است.

در اینجا جبران کاستی هایی که مؤمن داشته - عموماً و نسبت به والدین، خصوصاً - منوط به "أَوَّاب" بوده شده. راجع به این صفت در سوره صاد داریم:

وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ إِنَّهُ اَوَّابٌ (ص: 17)

مؤمن باید "اواب" باشد. "اواب" کسی است که دائم المناجات است و پیوسته با خدا تکلم میکند. چند واژه هست که بینشان اشتقاق است یعنی از حقیقتی واحد مشتق شده اند: یکی توبه، دیگری اوبه، و سومی نوبه.

توبه برگشتن بدرگاه خداست پس از مدتی غیبت، اوبه با خدا رازگفتن است و نوبه زیاد بدرگاه خدا آمدن. مؤمن باید هر سه صفت را داشته باشد، آنهم به شکل مبالغه یعنی باید تواب و اواب و منیب باشد. یعنی باید بعد و دوری و غفلتش را با توبه های مدام جبران کند(تواب). توبه که کرد آشنای این درگاه باشد و دائم به در خانه خدا بیاید(منیب) و هر بار که آمد بسیار با خدا حرف بزند(اواب). انابه زیاد آمدن است و اوب، زیاد ماندن. جلسات پی در پی عبادت داشتن انابه است و در آن جلسات با خدا پرچانگی کردن اوب است و همه اینها یک مقدمه لازم دارد که توبه است. با توبه بنده از غفلت میبزد و عزم بر دوستی با خدا میکند، سپس به کرات به عبادت و ذکر حق برمیخیزد و حین آنها با خدا انس میگیرد و همکلام میشود و معاشقه میکند. پس دعاهای طویل و زیبا و بلندی مثل دعای عرفه و ابوحمز و کمیل و مناجات خمسه عشر حاصل و ثمره اواب بودن امامان (ع) میباشند. آنها را دریابیم و از آنها بیاموزیم.

پس اواب بودن انسان را مضمول مغفرت خدا میکند، و معنای آن آشنای کوی دوست بودن است و نتیجه اش میشود کثرت ذکر و عبادت و مناجات. در حدیثی در جلد هشتم بحار الانوار به کثرت تسبیح، مصداق یابی شده.

یعنی اگر انسان اهل ذکر باشد، خبط و خطاهایش خصوصاً نسبت به والدین بخشیده میشود. و لازم به ذکر است که با توجه به حق عظیمی که والدین دارند، معمولاً هیچ کس قادر به رعایت کامل حقوق ایشان نیست، پس قطعاً مقدار زیادی از کاستی قهری در این باب، باید با کثرت ذکر و عبادت و دعا و مناجات تدارک شود.

از مهم ترین کلیدها در این مورد، کثرت دعا برای والدین است که در آیه قبل به آن اشاره شده بود. همچنین مؤمن میتواند والدین خویش را در ثواب عبادتهایش شریک کند. اینها، اسباب غفران است.

یک نکته جالب هم در این آیه هست که از دید اکثر مفسرین دور مانده: این آیه اصالت را به نیت انسان می‌دهد و میگوید عمده نیت آدمی است. این مسأله در رابطه با پدر و مادر خیلی به کمک آدم می‌آید چون هیچ کس بدخواه والدینش نیست.

ذیل عبارت "فَإِنَّهٗ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غُفُورًا" در روایات هست که هرکس می‌خواهد از اوّابین گردد، نماز فاطمه (س) را بخواند، گفتند چگونه است؟ امام (ع) فرمود: نمازی است که پنجاه سوره توحید در آن خوانده شود.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که اوّابین ویژگیهایی دارند، از جمله ورع و سخت کوشی و امانتداری و حُسن خلق و راستگویی و از همه مهم تر، طولِ سجود.

وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ... (26)

حقّ قوم و خویش و فقیر و درراه مانده را ادا کن.

دستور دوم خدا در این سلسله دستوراتِ سورهٔ اِسراء، توجّه به نزدیکان و مساکین و ابناء سبیل است. و این توجّه، مستحبّ نیست بلکه واجب است، چون از آن تعبیر به حقّ کرده و فرموده حقّ نزدیکان و فقیران را بده! یعنی آنها حقّی پیش تو دارند. این حقّ فقط مالی نیست بلکه همانطور که عرض شد عنایت و توجّه و صله را هم شامل میشود. یعنی رفتگر محترمی که سالهاست شبها کوچه ما را تمیز میکند، از ذوی الحقوق ماست و باید حالش را بپرسیم و او را از قلم نیندازیم و ملتفتش باشیم.

ذی القرباء، هرکسی است که به انسان نزدیک و پیش چشم انسان است و به انسان فکر میکنند، برخی این کلمه را به فامیل ترجمه کرده اند که ترجمهٔ درستی نیست. ذی القرباء یعنی نزدیکان، گاهی فامیل، دور و غریبه نزدیک است. این آیه میگوید هرکس بتو نزدیک است، حقّی دارد و باید مورد توجّه تو قرار بگیرد و با او مهربانی کنی. مهربانی مهم تر از بخشش مالی است، چند آیه جلوتر خدا میفرماید قول میسور مهم است نه پول دادن، یعنی که با هرکس که سر راهت سبز میشود، نیکو رفتار باش.

وقتی میزان در مورد ملائقت و عنایت، نزدیکی و انتظار بود، راجع به ارحام هم همین ملاک برقرار است. یعنی یک فامیل دور چون به ما نزدیکتر است و بیشتر انتظار دارد، حقّ بیشتری برای برخورداری از رحمت دارد تا فامیلی که از لحاظ خونی نزدیکتر است اما عملاً کاری به کار آدم ندارد. خلاصه، ملاک قرآن اینست که به کسانی که به شما نزدیک میشوند، نیکی و مهربانی کنید.

پس از ذوی القربی حقّ مسکین و ابن سبیل را متذکّر میشود. ابن سبیل کسی است که در سفر مانده و بی پول و زاد، گیر افتاده، گرچه در سرزمین خودش داراست. یعنی ابن سبیل، مسکینِ غربت است. طبق این عبارت، مساکین هم وقتی سر راه آدم قرار میگیرند، ذی حقّ اند و باید با آنها مهربان بود و ملاحظت نمود. البته نیاز مسکین، بخلاف ذوی القربی، بیش از توجه، صدقه است لذا حقّ آنها بیش از آنکه وقت گذاشتن و طلاقّت وجه باشد، پرداخت مبلغی برای رفع نیاز حال اوست.

اگر فقط این آیه را مدّ نظر قرار دهیم باید به هر مسکینی که سر راه ما قرار میگیرد، کمی کمک کنیم. البته ملاک کمک کردن، مسکین بودن طرف است نه ادعای مسکنت. یعنی از این آیه لزوم پرداخت پول به متکدّی و مطلق سائل در نمیآید. البته بقیه آیه که از ریخت و پاش برحذر میدارد، نشان میدهد که کمک به ذوی القربی و مساکین باید به قدر تعادل باشد. این مطلب به صراحت در آیه بیست و نهم آمده. یعنی کمک مقتضی به مساکین مقتضی کفایت میکند.

در ذیل این آیه آمده که با نزولش، رسول خدا (ص) فدک را به فاطمه (س) بخشید. فدک مزرعه بزرگی در خیبر واقع در صد و پنجاه کیلومتری شمال مدینه بود که پس از جنگ خیبر بدست رسول خدا (ص) افتاد. ماجرا از این قرار بود که با فتح دژهای خیبر، یهودیان فدک حاضر به صلح شدند و نیمی از فدک را به رسول خدا (ص) تملیک نمودند. مشروط بر آنکه در همانجا ساکن باشند. فدک در آمد خرمای هنگفتی داشت و از غنی ترین مناطق شبه جزیره عربستان بود.

ابوبکر وقتی به خلافت رسید فدک را که پیامبر پیش از وفات به فاطمه بخشیده بود، به نفع بیت المال مصادره کرد. در جریان مصادره فدک بین او و حضرت زهرا(س) بگومگو درگرفت، ابوبکر میگفت فدک متعلق به بیت المال است و فاطمه(س) مدعی بود فدک فیء است که بی جنگ بدست پدرش افتاده و طبق آیه "مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ [سوره الحشر : 7]" مال شخصی پیامبر (ص) بوده و ایشان به وی بخشیده. ابوبکر طلب شاهد کرد، علی(ع) و ام ایمن(دایه پیامبر و مادر اُسامة بن زید) شهادت دادند. اما ابوبکر گفت ام ایمن زن است و شهادت دوزن حجت است. ابوبکر به حدیثی که مدعی بود از رسول خدا (ص) شنیده استناد کرد که انبیاء درهم و دیناری به ارث نمیگذارند و هرچه از آنها باقی میماند صدقه است. بنابراین فدک را ضبط کرد و عاملین علی(ع) را از آنجا اخراج نمود.

امیر مؤمنان (ع) در نهج البلاغه میفرماید: از آنچه خورشید خدا بر آن میتابید، تنها فدک دست ما بود، عده ای بر آن بخل ورزیدند و عده ای نیز سخاوت بخرج دادند.

در زمان عمر، چون بنا شد تمام یهودیان را از عربستان اخراج کنند، خلیفه مبلغ گزافی بابت نصف دیگر فدک که همچنان در دست آنها بود پرداخت و فدک بطور کامل در تصرف خلافت اسلامی قرار گرفت. در زمان عثمان و علی(ع) فدک جزء بیت المال بود.

پس از خلفای نخستین، در دوران امویان و عباسیان نیز در دست خلفا بود و فقط در برخی دوران ها به فرزندان فاطمه رسید، از جمله در دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز، ابوالعباس سفاح، مهدی عباسی، و دوران خلافت مأمون. پس از مأمون، متوکل عباسی دستور بازگرداندن فدک را به وضعیت قبل از دستور مأمون صادر کرد. بیشتر کتاب های تاریخی ماجرای فدک را بعد از متوکل ذکر نکرده اند، گویا ارزش اقتصادی و سیاسی خود را از دست داده است.

فدک امروزه شهرستانی آباد بنام الحائط و مملو از نخلستان است.

بحثهای تاریخی و روایی و حقوقی بسیاری حول ماجرای فدک شکل گرفته که در تفاسیر مطوّل ذیل این آیه آمده است.

... وَلَا تُبْذِرْ تَبْذِيرًا (26) إِنَّ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا (27)

... اما در زندگی ابدأ ریخت و پاش نکن. که اهل ریخت و پاش شبیه شیاطین اند. شیطان هم از نعمت های خدا بد استفاده می کند.

چون این عبارت بلافاصله پس از رعایت حقوق ذوی القربی و مساکین آمده، تحدید و تعدیل در آنرا میسراند. یعنی پرداختن به حاجات نزدیکان و مسکینان، لازم نیست به ریخت و پاش در وقت و مال بیانجامد.

نکته مهم اینکه "تبذیر" در این آیه، اعم از ریخت و پاش و ولخرجی مالی است و پخش و پلائی در روابط و وقت را هم نشان میدهد. چون خیلی از اقرباء مال آدم را نمیدزدند بلکه وقت آدم را میدزدند و برکت عمر او را با معاشرت و عشرت بی مورد بر باد میدهند.

و کسی که پراکنده و ولنگار و باری به هرجهت و یله باشد، شبیه به شیاطین است. و مانند شیطان دارای صفت زشت کفران است، یعنی نعمتهای خدا را درست پاس نمیدارد و نگهداری نمیکند بلکه وقت و ثروت و قدرت خود را بجای استفاده در طاعت، به هدر میدهد: كَان الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا.

ولخرج و ولنگار، بجای آنکه تمجید شود، باید تقبیح گردد. تبذیر نشانه کفران و ناسپاسی است نه کرم و بخشندگی.

صافی روایت میکند که رسول خدا (ص) دید سعد ایی وقاص مشغول وضوست و آب زیادی به اینطرف و آنطرف میپاشد، فرمود: چرا اسراف می کنی؟ سعد عرض کرد: مگر در آب وضو هم اسراف هست؟! رسول خدا (ص) فرمود: بله، ولو در کنار نهر آب باشی.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که ریخت و پاش نوعی اسراف است.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس چیزی را در غیر طاعت خدا ببخشد، ریخت و پاش کرده.

عیاشی روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدیم آیا در حلال هم اسراف است؟ فرمود: بله؛ اینکه انسان هرچه دارد ببخشد و بی چیز و فقیر در خانه بنشیند.

برهان روایت میکند که کسی خرما را میخورد و هسته را دور می انداخت. امام صادق (ع) دستش را گرفت و فرمود: این کار تبه‌دیر است.

وَأِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا (28)

اگر میخواهی به نیازمندان جواب رد بدهی و درعین حال چشم به راه رحمت پروردگاری، پس با آن‌ها به نرمی سخن بگو.

یعنی جواب رد دادن نباید با بی محلی یا ترشرویی توأم باشد. و به کنایه میگوید که چنین رفتاری، انسان را از رزق محروم میکند. پس همواره باید با کسانی که سر راه ما قرار میگیرند، با قول میسور یعنی نرمی و مهربانی سخن بگوییم، طوریکه از سخن ما رنجیده نشوند و بوی بی‌اعتنایی از رفتار ما نشنوند. یعنی اگر نیاز کسی را نمیتوانیم بدست آوریم لاقلاً دلش را بدست آوریم.

سخن آدمی علاوه بر نرمی و ملایمت، طبق آیات دیگر باید بلیغ (روشن)، معروف (مقبول)، کریم (محترمانه)، و سدید (محکم و منطقی) باشد.

از تعلیمات دیگر این آیه اینست که مؤمن همیشه باید در حالت امید به رحمت خدا و گشایش روزی مستقر باشد (ترجوها) و نیز عملاً پی این رحمت باشد و خود را در معرض آن قرار دهد (ابتغاء).

تفسیر قمی این آیه را مربوط به آیه احسان به والدین دانسته و میگوید یعنی اگر خودت عهد و عیال داشتی و تنگدست بودی و نمیتوانستی کمک زیادی به والدینت بکنی، و بخاطر فقر و گرفتاری یا بیماری مجبور شدی از والدینت کمی دور شوی، با آنها به نیکی سخن بگوی و امیدوار باش که خدا به تو بدهد تا بتوانی به آنها احسان کنی.

نورالثقلین روایت میکند که هرگاه کسی چیزی میخواست و رسول خدا (ص) نداشت یا نمیخواست کمکش کند، به نیکویی دعا میکرد: رزقنا الله و ایاکم من فضله. یعنی خدا ما و شما را از فضلش روزی دهد.

تفسیر قمی روایت میکند که رسول خدا (ص) هرگاه درد دل را میشنید، بقول میسر میفرمود: انشاء الله درست میشود! (إن شاء الله یکون).

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا (29)

در کمک به نیازمندان، بخیل مباش؛ آن قدرها هم دست و دل بازی نکن که لایق سرزنش گردی و بعداً حسرت بخوری!

این آیه خطی میانه را برای کمک به دیگران ترسیم میکند و مانند آیات بالا، کمک کردن در آن، اعم از پول دادن است، برای همین به گشاده دستی و بستگی دست اشاره کرده، چون دست، وسیله کمک و دستگیری است. پس این آیه، مطلق کمک به دیگران را در نظر دارد و میگوید نه چنان اهل کمک کردن باش که خودت از زندگی باز بمانی و پس فردا خودت را ملامت کنی، یا ملامت کنند و حسرت بخوری کاش کمک نمیکردی! و نه چنان از کمک مُمسک باش که گویا اصلاً دستی برای کمک نداری!

تلمیح جالبی که در این آیه هست اینست که پشیمانی از کمک، علامت آنست که آن کمک از اول بی جا بوده و زیادی!

طبرسی روایت میکند که شأن نزول این آیه چنان بود که سائلی از پیامبر (ص) چیزی خواست و ایشان که چیزی نداشت تنها لباسی را که بر تن داشت درآورد و بدو بخشید، پس برای نماز نتوانست از منزل خارج شود چون لباس نداشت.

نورالثقلین روایت میکند مقداری پول برای پیامبر (ص) آوردند، روز اول همه را بخشید و برای سائلین فردا چیزی نداشت، پس سائلان ملامتش کردند و این آیه نازل گشت.

ممکن است در آیه بازگشت "ملوماً" به بخل باشد و تنها "محسوراً" به بذل و بخشش بازگشت کند. یعنی عاقبت بخل ملامت مردم است و عاقبت اسراف، حسرتِ نداری. اصولاً اسلام به ذلت مؤمن راضی نیست و هر کاری که در نهایت ذلت برای مؤمن بیاورد، مذموم است.

کافی روایت میکند که امام باقر (ع) مشتش را کمی باز کرد که دانه های شن به آرامی از آن بیرون میریخت، سپس فرمود در بخشش، نه مشت خود را کاملاً باز کنید، نه آنرا کاملاً



بیندید. قوام زندگی به اینست که هم ببخشی و هم چیزی بماند. سپس این آیه را تلاوت فرمود.

کافی روایت میکند که عده ای از صوفیه نزد امام صادق (ع) آمدند و ایشان را بخاطر زندگی طیبی که داشتند، ملامت کرده و گفتند چرا هرچه را که داری در راه خدا نمی بخشی و زندگی زاهدانه در پیش نمیگیری؟ امام (ع) فرمود: در بخشش، خود انسان مقدم است. مگر قرآن را نخوانده اید که میگوید: نه بخشش بی حساب کن و نه بخل بورز بلکه میانه رو باش. قرآن حدّ وسط را دستور داده اما شما به تقریط لغزیده اید.

إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا (30)

خدا روزی هرکه را صلاح بداند، زیاد و کم می کند؛ چون او حال بندگانش را می داند و می بیند.

آمدن این عبارت در اینجا شاید برای این بوده که در برخورد با فقراء و مستمندان، گاهی انسان از خود میپرسد که چرا آنها فقیرند و با خود میاندیشد که عدل خدا پس کجاست؟! خداوند جواب میدهد که قبض و بسط روزی مستقیماً بدست خداست و امتحانی است برای امروز فرد، و مصلحت او در آن کاملاً لحاظ شده. فردا که بیاید، روزی دیگر است و خدا را در آن تقدیری دیگر و همواره باید به خدا اعتماد کرد و خود را به او سپرد.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند که خدا فرموده: برخی از بندگان مؤمنم، صلاح دینشان در فقر و بیماری و پریشانی است. پس آنان را مبتلا میکنم تا دینشان به کمال رسد. من بهتر میدانم صلاح بندگان مؤمن را.

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا (31)

بچه هایتان را از ترس فقر و خواری نکشید؛ زیرا روزی آن ها و شما را ما می دهیم. کشتن آنان بد گناهی است.

بچه گش های آنزمان، بچه های خود را از ترس فقر و بیم ناتوانی تغذیه، بخصوص اگر دختر میبود، پس از تولد زنده بگور میکردند، بچه گشهای زمان ما بچه را در حالیکه هنوز در شکم مادر است سقط میکنند و میکشند. در ادامه تصریح شده که این کار، خطایی بزرگ است.

سقط جنین از گناهان زشتی است که در دوران ما شیوع بسیار یافته و قبض مستور شده. کسانی که فرزند خویش را بیندازند و سقط کنند، قطعاً روی خوش در زندگی نخواهند دید.

"إملاق" فقر معنا نمیدهد بلکه خواری و تباهی معنا میدهد، فقر از چیزهایی است که موجب خواری میشود. امروزه دلیل سقط جنین بیشتر ناتوانی روحی و روانی از بزرگ کردن بچه است نه فقط فقر. این آیه إملاق و ترسیدن از آن را امری موهوم میدانند که با تذکر به روزی رسانی و کارسازی خدا باید از آن فاصله گرفت.

از عبارت "نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ" معنای لطیفی میتوان استخراج کرد، اینکه رزق و روزی انسان در سایه رزق و روزی فرزند اوست. یعنی انسان سر سفره فرزندان نشسته. برای همین است که اولاددار شدن معمولاً روزی را زیاد میکند. البته این آیه، مشابهی هم در سوره انعام دارد: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ [سوره الأنعام : 151]. اولادتان را بخاطر فقر و ذلت نکشید که ما آنها و شما را روزی میدهیم. در این آیه برعکس، فرزند را سر سفره والدینش نشانده که این هم مطلب حقی است. اصولاً رابطه والد با ولد، در سببیت رزق، دو طرفه است و در بعضی ارزاق، فرزند بخاطر والدین روزی میخورد، مثل آیه "وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا [سوره الکهف : 82]" و در بعضی ارزاق بعکس است، شاهدش این آیه است: قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا [سوره مریم : 47] که پدر ابراهیم ناخواسته پای سفره استغفار فرزندش روزی میخورد و مهلت می یافت.

تفاوت دیگری در این دو آیه هست: در یکی صحبت از املاق شده و در دیگری از خشية الاملاق.

"املاق" فقر و خواری بالفعل است و "خشية الاملاق" بیم و ترس از املاق آینده. جمع این دو آیه این میشود که نه بخاطر فقر و ذلتی که اکنون دست به گریبان آید، کار نادرستی بکنید؛ نه از ترس فقر و ذلت در آینده. بلکه به خدا توکل کنید و والد خوبی برای بچه های خود باشید.

جلد نود و ششم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که حاجی هرگز دچار "املاق" نمیشود. پرسیدند املاق دیگر چیست؟ فرمود: مگر قرآن را نمیخوانید؟! املاق، افلاس است یعنی بیچارگی محض.

وَلَا تَقْرُبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا (32)

به سمت زنا نروید؛ چون زنا، هم کار زشتی است و هم زندگی شما را به بیراهه می برد!

جالب است که نگفته زنا نکنید، گفته به سمت زنا نروید. چون زنا فرآیندی است که محتاج زمینه چینی است. پس گفته مراقب باشید که مقدمات زنا فراهم نشود، چون وقتی شهوت جوشید، و شرایط مهیا بود، مراقبت تقریباً ناممکن است. پس از تدارک شرایط زنا مثل هرزگی چشم و معاشرت بی قید و پا دادن به نامحرم باید حذر کرد. پناه بر خدا از زنا و تقریب زنا!

زنا هم خودش بسیار زشت و به تعبیر آیه شریفه، فاحشه است، هم انسان را وارد مسیر بسیار بدی میکند و مشکلات زنجیره وار بوجود میآورد. عبارت "سَاءَ سَبِيلًا" نشان میدهد که مُدْمِنِ الزَّانَا یعنی کسی که زنا عادتش شده، عاقبت بخیر نمیشود.

زنا در سوره فرقان و ممتحنه در ردیف قتل و سرقت آمده و این نشان از بزرگی بسیار این گناه دارد.

جلد هفتاد و ششم بحار الأنوار از امام رضا (ع) روایت میکند که زنا حرام شده، چون فساد بسیار به بار میآورد، از جمله سقط جنین، انتساب نادرست بچه به دیگری، ترک تربیت و ولدالزنا، تباهی میراث، ...

أمالی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که چهار چیز است که اگر هریک وارد خانه ای شود، نابود میگردد: خیانت و دزدی و شرب خمر و زنا.

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا (33)

آدم بی گناهی که خدا جانش را محترم می داند، نکشید؛ مگر اینکه شرعاً حَقّش باشد. به خانواده هرکه ناحق کشته شود، اجازه قصاص داده ایم. البته آن ها نباید در اجرای قصاص زیاده روی کنند؛ چون آن قدر که باید، حَقّشان رعایت شده است.

قتل به غیر حَقّ حتّی یک نفر، در سوره مائده معادل کشتن تمام انسانها دانسته شده: مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا [سوره المائدة: 32]. چرا؟ چون کسی که توانسته یک نفر را عمداً بکشد، بقیه را هم میتواند بکشد.

حَقّ قصاص هم پیش گیرنده از قتل است و هم اگر قتلی رخ داد، جلوی اسراف در قتل را میگیرد.

اسراف در قتل، چنین است که بجای یک نفر، چند نفر از طایفه قاتل را به خونخواهی از مقتول می کشتند یا به نزدیکان قاتل آسیب میرسانند تنها به صرف انتساب با وی. یا قاتل را مُثله میکردند.

با توجه به عبارت "فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا" و گذاشتن پیش عبارت "اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا [سوره البقرة: 257]" میتوان فهمید که قاتل مؤمن مستقیماً با خدا و رسول خدا (ص) طرف است و باید منتظر انتقام سختی باشد.

در نهج البلاغه امیر مؤمنان (ع) به مالک مینویسد: خون به نا حَقّ، پایه های حکومت را سست میکند و بنیاد آنرا ریشه کن کرده و به دیگری منتقل میسازد. لذا اگر خونی ریخته شد، لااقل سریعاً دیه آنرا به خانواده مقتول پرداخت کن.

وقعة الصفین روایت میکند که علی (ع) در شب دوازدهم رجب وارد کوفه شد و حکومت آنجا را بدست گرفت. برخی شیوخ خدمتش رسیدند، مالک اشتر خیرخواهی کرد و گفت: یا علی، اندکی ستم برای استحکام پایه های حکومت لازم است. امیر مؤمنان (ع) فرمود: هیئات ای مالک. علی طبق کتاب خدا حکومت میکند که فرموده یک نفر را برای قتل یک نفر بکشید نه بیشتر. سپس آیه شریفه بالا را تلاوت فرمود.

وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ ... (34)

به اموال یتیم نزدیک نشوید، مگر برای حفظ و افزایش آن، تا اینکه او به رشد کافی برسد.

چون حرمت مال یتیم بسیار است و احتمال اتلاف آن بسیار، و آدم در این زمینه ید طولایی در توجیه دارد، لذا فرموده حتی نزدیک این قضیه نشوید و احتیاط کنید که وزر و وبال دارد و خیلی ها نابود شده اند. در سوره نساء میفرماید: **إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا** [سوره النساء: 10]. یعنی خوردن مال یتیم، آتش خوردن است.

از این آیه دانسته میشود که به بعضی چیزها تا میشود نباید نزدیک شد و باید نسبت به آنها محتاط بود. قضاوت و حق الناس از جمله این امورند.

سوال: اگر صلاح یتیم در گردش مالش بود، نه نزدیک نشدن به آن مال، آنوقت باید چه کرد؟ باید مالش را در دست گرفت و بکار انداخت؟ از این آیه بخلاف ادعای برخی مفسرین، وجوب یا استحباب چنین امری نتیجه گرفته نمیشود و در صورت اتلاف مال بعید است بشود ید را ید امانی دانست. یعنی مُتْلِف ضامن است.

جلد نوزدهم و مسائل روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدند: حدّ رشد در این آیه چیست؟ فرمود: بلوغ.

**وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا (34)**

به عهدهای خود وفا کنید که درباره عمل به عهدهایتان باید جوابگو باشید.

مقصود از عهد، هم قراردادهای کتبی است، هم قول و قرار شفاهی که دیگران رویش حساب کرده اند. حتی وعده، میتواند نوعی عهد محسوب شود، بخصوص اگر طرف بر مبنایش متحمل زحمتی شده باشد و امیدی بسته باشد. در سوره صف میفرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ** [سوره الصف: 2]. چرا چیزی میگویید که به آن عمل نمیکنید؟! **كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ** [سوره الصف: 3] این پیش خدا خیلی بزرگ است و خشم خدا را به جوش میآورد.

وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (35)

وقتی می خواهید چیزی به مردم بفروشید، درست بکشید و با ترازوی دقیق وزن کنید؛ این کار به سود شماست و بهترین برگشت را به شما دارد.

اجناس یا بر مبنای کیل (حجم) خرید و فروش میشوند، یا بر مبنای وزن (جرم)، یا بر مبنای تعداد. کم فروشی آنست که بجای یک لیتر شیر، یا یک کیلو گوشت، یا صد عدد گردو کمتر از آن را به مشتری بدهیم ولی چنین وانمود کنیم که یک لیتر یا یک کیلو یا صد عدد تحویلش داده ایم. چطور چنین چیزی ممکن است؟ با دستکاری در کیل یا ترازو یا شمارش یا درج اشتباه وزن و حجم بر روی بسته بندی محصول. البته امروزه تقلب های دیگر هم ممکن است مثل تغییر تاریخ انقضاء محصول یا کم کردن کیفیت محصول یا جایگزینی محتویات درجه یک با درجه دو مثلاً چربی شیر را گرفتن و چربی نباتی اضافه کردن، ... البته کم فروشی فقط منحصر به اجناس نبوده و در خدمات هم صادق است، مثلاً طبیبی که به بیمارش درست رسیدگی نکند، یا مهندسی که برای نظارتش کم بگذارد هم از مطففین یا کم فروشانند.

عبارت "ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا" نشان میدهد که این کار، کار درست است و سرانجام، برکاتش به انسان باز میگردد. تأویل بازگشت معنا میدهد.

الیقین از امام صادق (ع) روایت میکنند که همانطور که هر چیزی را ترازویی است، امام هم ترازوی دین است. پس نه از امام پیش بیفتید نه پس بمانید!

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (36)

دنبال آنچه نمی دانی، راه نیفت؛ زیرا درباره گوش و چشم و دل که راه های دانستن اند، انسان باید جوابگو باشد.

یعنی هر چه را که به درستی اش یقین نداری، وانه! و پی اش مرو و از آن تبعیت مکن. فقط، راهی را که یقین داری درست است برو و کاری را که صد در صد خدایی میدانی بکن و روی چیزی وقت و ذهن بگذار که میدانی قطعاً مرضی خداست. چون فردای قیامت، بلکه فردای دنیا، باید نسبت به هر چه دیده ای یا شنیده ای یا دل داده ای و وقت گذاشته ای جوابگو باشی.

از نکات جالب و خوفناک این آیه، مسئول دانستن دل است. یعنی اینطور نیست که ما به هرچه دلمان میخواهد، مجاز باشیم فکر کنیم.

این آیه، به زعم حقیر، از حکیمانه ترین آیات قرآن است و عمل به مقتضایش، مسیر زندگی انسان را عوض میکند.

کافی روایت میکند که کسی به امام صادق (ع) عرض کرد: در مستراح طول میدهم تا صدای کنیزکان آوازه خوان همسایه را بشنوم. امام فرمود: کار بدی میکنی. پرسید: طبق کجای قرآن؟ امام (ع) فرمود: إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت میکند که یک معنای "لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ" اینست که هرگز کسی را به چیزی که یقین نداری متهم مکن.

مکارم الاخلاق از رسول خدا (ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، هرگز مگو جز آنچه را که خودت شنیده و دیده ای. مگر نخوانده ای: لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ.

وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا (37)

با سرمستی روی زمین راه نرو. هر چقدر قوی باشی، زمین را که نمی توانی با قدم هایت بشکافی! هر چقدر هم بزرگ باشی، قدرت به کوه ها که نمی رسد!

راجع به "مرح" آیه زیر کارگشاست:

ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِذَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ [سوره غافر : 75] یعنی آنها را در آب داغ و سپس آتش در اندازید چون در زمین به ناحق فرح میکردند و فرح، ایشان را به مرح کشاند. "مرح" مستی و فساد ناشی از فرح است. فرح که امتداد پیدا کند و تعمیق شود، انسان را به مرح میکشاند. در حال فرح، انسان خودخواه است و در حال مرح این خودخواهی به خودپرستی و انکار عملی خدا میرسد.

حالت مقابل مرح، تواضع همراه با ذکر مدام و خود را دائم در حضور خدا دیدن است. کسی که ذاکر و حاضر نباشد، مست خویش است و سرمست دنیا.

در روایات است که امام مجتبی (ع) با آنکه ثروت بسیار داشته و از بهترین مرکبها بهره مند بوده، سفر حج را با پای پیاده میرفته و میفرموده: تا در برابر پروردگارم تواضع کنم.

فقیه از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که "مرح" در این آیه یعنی هر راهی که رضای خدا نیست.

كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا (38) ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا (39)

همه این کارها، گناهش، در نظر خدا ناپسند است. این سفارش ها از جمله حکمت هایی است که خدا به تو وحی کرده. پس در کنار خدا، معبود دیگری را نپرست؛ وگرنه با خفت و خواری به جهنم انداخته می شوی.

ممکن است ضبط درست آیه اول اینگونه باشد: كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئَةً عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا. یعنی تمام اینها، سیئه و پیش خدا مکروه است.

\*\*\*

أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا (40)

آیا خدا افتخار داشتن پسر را به شما بت پرست ها داده و فرشتگان را دختران خودش کرده؟! دارید حرف بسیار زشتی میزنید!

از عقاید جاهلی کافران مکه این بود که فرشته ها دختران خدایند! در چند جای قرآن این عقیده ناروا مذمت شده. این عقیده ضمن از اساس غلط بودن، مستلزم یک تناقض در عقیده آنان نیز هست: مگر نه اینکه آنها دختر داشتن را ننگ میدانید، و مگر نه اینکه خدا باید از ننگها مبرا باشد؟ پس صرفنظر از اینکه او اصلاً فرزند ندارد، چطور فرزند دختر را به او منتسب میکنند؟

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا (41)



در این قرآن، حقایق را به بیان های مختلف توضیح دادیم تا پند بگیرند ولی فقط نفرتشان بیشتر شد!

اگر کسی مستعد دریافت هدایت قرآن نباشد، از کثرت مواجهه با قرآن طرفی نمی بندد جز ازدیاد نفرت.

اصولاً تکرار و تذکر برای محبوب، دلنشین است؛ اما آنکه در لجاجت است، جز نفرت از آن طرفی نمیبندد.

قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَابْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا (42)

بگو: اگر آن طور که می گویند و به فرض محال، معبودهای دیگری هم ردیف خدا بودند، حتماً آن ها دنبال راهی برای معارضه با خدا بودند!

یعنی تلاش میکردند عرش او را بچنگ آورند و او را کنار بزنند. چنانکه در میان ملوک دنیا چنین است.

سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا (43)

ولی خدا مبراست از آنچه که کافران راجع به او میگویند و بسیار بسیار متعالی است.

برخی گفته اند این آیه با این ادات تأکیدش، تنزیهی ترین آیه قرآن است.

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا (44)

آسمان های هفت گانه و زمین و هر که در آن هاست، خدا را تسبیح میگویند. هیچ چیزی در هستی نیست، جز آنکه، به ستایش پروردگار به تسبیح مشغول است، ولی شما تسبیح شان را متوجه نمیشوید! بدرستیکه خدا در برابر مخلوقاتش بسیار بردبار و آمرزنده است.

این آیه اوج آیات تسبیح در قرآن و به حق، زیباترین آیه این سوره است. ضمناً تسبیحی وسیع تر از این، در قرآن نیامده.

وجه عبارت "إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا" در انتهای این آیه شاید این باشد که تسبیح مزبور، تکلیف تمام موجودات است اما خدا در برابر سستی ایشان صبور و غفور است و با ایشان مدارا میکند.

تسبیح این آیه، تسبیح تکوینی یا آیتیت موجودات نیست، بلکه تسبیح حقیقی به زبان مخصوص خود آنهاست: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَّاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ [سوره النور: 41] نمیبینی که هر چه در آسمان ها و زمین است، حتی پرندگان در حال پرواز، مشغول ذکر خدایند؟! همه آنها آگاهانه نماز میخوانند و هر یک تسبیحی دارند. خدا هم دقیق حواسش به تک تک آنها و عبادت هایشان هست.

مقصود از هر چه در آسمان ها و زمین است، همه چیز است نه فقط موجودات ذی شعور و از عبارت "كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ" دانسته میشود که هر موجودی، نماز تشریحی خاص خود را دارد و به لسان خودش باید تسبیح بگوید و نماز و ذکر تسبیحش را هم بلد است.

دیگر موجودات نیز مثل انسانها که نماز و ذکر را بلدند اما خیلی شان ذکر نمی گویند و نماز نمیخوانند، برخی عابد و برخی غافل اند. وجه تمسک به حلم و غفران خدا در این آیه سوره اسراء هم همین است. روایت در تأیید این مطلب در حدّ تواتر است. یعنی حیوانات و نباتات و حتی جمادات، مؤمن و کافر دارند. کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هیچ پرنده ای شکار نمیشود مگر اینکه تسبیح را وانهاده باشد.

عبارت "لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ" دلالت به این مطلب دارد که ما صدای تسبیح آنها را میشنویم اما نمیدانیم که تسبیح است، یا اجمالاً میدانیم که تسبیح است اما مفهومش را درک نمیکنیم. در هر حال، بعضی اصواتی که موجودات تولید میکنند - نه همه صداها - تسبیح آنهاست.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که صدای تق و توق (تنقّض) دیوارها و سقف خانه ها، همان تسبیح آنهاست به زبان خودشان.

جلد شصت و یکم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که صید شدن پرنده یا طعمه صیاد شدن چرنده، بخاطر آنست که تسبیح را وانهاد و یا مدت مدیدی در آن اهمال ورزیده است.

تفسیر فرات از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که با رسول خدا (ص) بر سر سفره ای بودیم، دست برد به ظرف گوشت. شنیدیم که ظرف با محتویاتش تسبیح گفت. رسول خدا (ص) فرمود: از کناره ظرف بخورید و وسطش را دستمالی نکنید که برکتش می رود و تسبیحش خاموش میگردد.

وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا (45)

وقتی قرآن می خوانی، بین تو و کسانی که آخرت را باور نمی کنند، حجابی ناپیدا می کشیم.

"حجاب مستور" که میان قاری قرآن و دشمنانش کشیده می شود، نوعی حفاظت الهی است که مانع از آسیب دیدن او توسط آنها میشود. این آیه صراحت دارد که مداومت بر قرآن، انسان را از دشمنی جن و انس محافظت میکند و خانه ای که در آن قرآن خوانده میشود در امان خداست.

در برخی روایات هست که خود این آیه، مانند آیات 8 و 9 سوره یاسین، حفظ و ستر و حجاب است و برای دیده نشدن کاربرد دارد.

وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَوَّا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا (46)

و بر دلهایشان پرده غفلتی میافکنیم تا قرآن را نفهمند و گوش هایشان را سنگین می کنیم تا حتی آن را نشنوند. آری، وقتی با خواندن قرآن از یگانگی خدا یاد می کنی، با نفرت دور می شوند.

آیه قبل، کاری بود که قرآن با قاری اش میکرد و این آیه کاری است که با دشمنان میکند. طبق این آیه، نفهمیدن قرآن، قهر الهی نسبت به خودپرستان مُنکر آخرت است.

راجع به عبارت "وإذا ذكرت ربك في القرآن وحده ولوا على أذبارهم" در اخبار هست که پیامبر (ص) آیه بسم الله الرحمن الرحيم را مثل یک ذکر، بسیار تکرار میکرد و بعدش شروع به قرائت قرآن میکرد. مشرکین مجذوب صوت زیبای پیامبر و محتوای کلام قرآن بودند، اما از این تکرار بسم الله بدشان میآمد و گوششان را میگرفتند تا تمام شود و شروع به قرآن خواندن کند. بنابراین در روایات هست که آیه بسم الله را حتماً بلند بخوانید چون مرز بین کفر و ایمان است.

نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰ إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنَّا تَبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا (47) انظُرْ كَيْفَ صَرَّبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً (48)

وقتی هم به قرآن خواندنت ظاهراً خوب گوش می دهند، ما بهتر می دانیم غرضشان چیست و اینکه درگوشی به هم چه می گویند. حرف این جماعت بی انصاف این است که دنبال محمد نروید که سحر شده است.

بین برای تو چه حرف هایی در می آورند! این ها از جاده عقل و انصاف خارج شده اند، برای همین، راه به جایی نمی برند.

در شأن نزول این آیه گفته اند که برخی از سران شرک، شبانه و مخفیانه پشت خانه پیامبر (ص) حاضر میشدند تا قرآن را بشنوند و بتوانند اشکالی در آن بیابند. پس گاهی به هم برمیخوردند و یکدیگر را ملامت میکردند که تو هم مخفیانه آمده ای به قرآن گوش کنی؟! بعد به هم میگفتند: وقتی ما نمیتوانیم جلوی خودمان را از گوش دادن به قرآن بگیریم، از بقیه مردم چه انتظاری داریم؟

وَقَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا إِنْآ لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا (49) قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا (50) أَوْ خَلْقًا مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هُوَ قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا (51)

میگویند پس از اینکه استخوان شدیم و کُلُوخ، باز از نوزنده می شویم؟! بگو: استخوان که سهل است، حتی اگر سنگ یا آهن هم شوید؛ یا سخت تر از هر چیزی که تصوّر میکنید، دوباره زنده می شوید. بعد می پرسند: آن وقت چه کسی می خواهد ما را زنده کند؟! بگو: همانکه اول بار آفریدتان. و بعد بسوی تو گردن میکشند و می گویند: خب، حالا کی اتفاق می افتد؟! بگو: شاید به همین زودی ها!

يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِئْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا (52)

آن روز، خدا شما را برای حسابرسی فرا می خواند و همین شما، ستایش گویان دعوتش را اجابت می کنید و خودتان معترف می شوید که انگار مدت کوتاهی در دنیا و برزخ بوده اید.

از نکات جالب این آیه، ستایش کردن کافران خدا را، پس از برخاستن از گور در روز قیامت است، حال آنکه در دنیا در حمد خدا سستی میکردند.

کوتاهی زمان دنیا و برزخ - یعنی پیش از آخرت - نسبت به آخرت، مطلبی است که بارها در قرآن تذکر داده شده.

\*\*\*

وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا (53)

پیامبر! به بندگام سفارش کن که مواظب حرفی که میزنند باشند و بهترین جملات را انتخاب کنند؛ چون شیطان بوسیله همین سخنان نسنجیده بینشان را به هم میزند. بله، شیطان دشمن شمشیر از رو بسته انسان است.

این آیه از مهم ترین مواعظ قرآن در باب ارتباطات اجتماعی است و نشان میدهد که چطور شیطان در کمین آدمها نشسته تا سر اینکه "بینید فلانی به من چه گفت!" بینشان عداوت برانگیزد و برکت عمرشان را ببرد.

ص: 58

شان نزول این آیه این بوده که یکی از مشرکان به یکی از صحابه فحش داد، آن صحابه هم با فحش جوابش را داد و نزاع برخاست و شمشیرها کشیده شد و نزدیک بود فتنه ای برخیزد و خون هایی بریزد. امثال این واقعه هر روز در جامعه امروز، در دور و بر ما هم رخ میدهد و خانواده هایی را برای ابد داغدار میکند.

کلید پیشگیری، به یاری خدا، گوش کردن به این نصیحت خداست: جواب بدگویی و ناسزا را به کلامی نرم و محترمانه بدهیم و بر آتش، آتش نریزیم. و اصولاً در انتخاب کلمات و جملات دقت کنیم تا نفسانیت کسی را برنیانگیزیم و جرقه ای روشن نکنیم. همیشه سعی کنیم به بهترین لفظ و لحن و معنا با مردم سخن بگوییم و آرامشان کنیم.

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنَّ يَشَأُ يَرْحَمَكُمُ أَوْ إِن يَشَأُ يُعَذِّبْكُمْ وَمَا أَرَسَ لَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَيْلًا (54) وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا (55)

خدا حال و روزتان را بهتر می داند: اگر لایقتان ببیند، به شما نظر رحمت می کند و اگر نالایقتان ببیند، عذابتان می کند. تو را هم وکیل وصی مردم نفرستاده ایم که به زور مسلمانان کنی! خدا از احوال همه کسانی که در آسمان ها و زمین اند، اطلاع کامل دارد - و به هر کس هر چه لایق دانسته بخشیده، اینگونه - بعضی پیامبران را با ویژگی هایی بر بقیه برتری بخشیدیم؛ مثلاً به داوود کتاب زبور را دادیم.

قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ رَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا (56)

بگو: از کسانی کمک بخواهید که به خیال خودتان به جای خدا معبود خودتان گرفته اید. آن ها نه گره مشکلاتتان را باز می کنند و نه اوضاعتان را عوض میکنند.

أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ إِلَيْهِمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا (57)

برخی از معبودهایی که میپرستند، خودشان برای نزدیکی هرچه بیشتر به خدا، دنبال تقویت بندگی خودند و به رحمتش امیدوارند و از عذابش می ترسند. البته که از عذاب خدا باید ترسید و برحذر بود.

مقصود از آن معبودهایی که بی آنکه بدانند و راضی باشند، خواسته یا ناخواسته به خدایی گرفته شده اند و باب الحوائج مستقلاً در کنار خدا فرض شده اند، ملائکه اند و قدیسین، در مکاتب و مذاهب گوناگون. این آیه میفرماید آنها خودشان محتاج عنایت و تشنه قرب حضرت حقّ اند. و از اینکه خدا چطور با آنها تا کند، خوفناک اند. البته که از عذاب خدا و حساب و کتاب دقیق او باید ترسید.

پس توسّل بدیگران برای روا شدن حاجات و رفع مشکلات، غلط است؛ مگر اینکه از عباد صالح خدا بخواهیم که دست بدعا بردارند و شفیع ما بدرگاه خدا گردند و از خدا برای ما طلبِ عنایت و برآمدن حاجت کنند:

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ [سوره یوسف : 97] ای پدر، از خدا برایمان طلب غفران کن که خطا کردیم!

صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاَتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [سوره التوبة : 103] ای محمد بر آنها درود فرست که درود تو موجب آرامش روح دیگران است و خدا دعاهای ما برای دیگران را میشنود و بحال ما آگاه است.

آیه جالب دیگری هم هست که به رابطه ما با پیامبر خدا (ص) نظر دارد، میفرماید: ... وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ [سوره الأعراف : 157]. یعنی پیامبر مبعوث شده تا بار را از پشت مُتابعین خود بردارد و زنجیر را از آنها باز کند تا بتوانند بسوی خدا پرواز کنند.

البته تمام این شئون حمایتی از جانب رسول خدا (ص) یا دیگر اولیاء خدا، فقط به نحو اقتضاء و مشروط به استعداد ما و منوط به اجازه و قبول خداست.

جمله نالان پیش آن دینان فرد...

پس تمام استغاثه ها آخرش باید به خدا ختم شود، چون حقیقتاً باب الحوائجی جز خدا نیست، و بر خداست که شفاعت اولیانش را در حق کسی بپذیرد یا نه:

سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسَدْتَغْفِرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسَدْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ [سوره المنافقون : 6] ای محمد، فرقی  
نمیکند که برایشان استغفار کنی یا نه، خدا آدمهای فاسق را نمیبخشد!

اَسَدْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسَدْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسَدْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ  
[سوره التوبة : 80] ای محمد، حتی اگر هفتاد بار برایشان استغفار کنی، خدا کافران فاسق را نمیبخشد!

بگذریم! به نظر میآید که این آیه سوره اسراء خوف ناک ترین آیه قرآن است چون به اولیاء الهی نظر دارد و برای آنها دارد خط و نشان میکشد  
تا بقیه تکلیف خود را بدانند. آیه بعد هم از دست کمی از این آیه ندارد و نظر به وسعت عذاب دنیایی که در آن ملحوظ شده، در تمام قرآن،  
منحصر بفرد است.

عبارت "يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ" تعادل خوف و رجاء را نشان میدهد و عبارتی کلیدی در باب حالتِ درستِ عبد با خداوند است.

عبارت "يَبْتَغُونَ إِلَيَّ رَبَّهُمُ الْوَسِيلَةَ" هم دغدغه درستِ عبد نسبت به خدا را نشان میدهد. یعنی مؤمن، همیشه باید در جستجوی کاری باشد  
تا به خدا پیش کش کند و خدا را از خود راضی نماید. چون تمام راه، یک قدم بیش نیست: راضی کردن خدا از خود. و برای این قُرب،  
سالک کارهای زیادی میتواند بکند و به عبارتی به وسائل گوناگونی چنگ زند. اما فراموش نکند که ملاک ارزشمندی وسائل و اسبابِ قُرب،  
حصول عملی قُرب است. وقتی انسان دید که خدمت یا عبادت بخصوصی، او را نورانی میکند، نباید آن را براحتی از کف بدهد. چون  
بهترین وسیله آنست که انسان را بهتر به خدا نزدیک کند، عبارت "أَيُّهُمْ أَقْرَبُ" به همین مطلب دلالت دارد.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که لقمان به پسرش نصیحت کرد که از خدا خائف باش گرچه طاعت ثقلین (تمام جن و انس) را  
کرده باشی و به خدا امیدوار باش گرچه بقدر ثقلین گناه کرده باشی. سپس امام (ع) فرمود: خوف و رجاء دو نورند که باید بقدر هم در دل  
هر مؤمنی موجود باشند.



نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که مؤمن همیشه از دو چیز هراسان است و این هراس، به نفع اوست: آینده ای که نمیداند در طاعت خواهد گذشت یا معصیت؟ و گذشته ای که نمیداند خدا چطور از او حساب خواهد کشید؟! یعنی هم از کارهایی که کرده میترسد، هم از عاقبتش.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس از خدا بترسد، خدا همه چیز را از او میترساند.

نورالثقلین روایت میکند که به امام صادق (ع) گفتیم عده ای میگویند خدا بخشنده است و از گناهان ما در میگذرد. امام (ع) فرمود: هرکس از خدا ترسد، امیدش هم به خدا دروغ است.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که در دلی که نور خوف مستقر شده، علاقه ای به نام و شهرت نمیماند. نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند: هرکس از خدا خائف باشد، به دنیا بی رغبت میگردد.

وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا (58)

هیچ شهر و دیاری نیست جز آنکه پیش از قیامت، نابودش میکنیم یا اگر اهالی اش گناه کار باشند، به عذابی سخت گرفتارش میسازیم. این، سرنوشتی است حتمی که در کتاب الهی ثبت است.

این آیه از آیات اعجاب آور قرآن است و میگوید شهرها نیز مثل آدمها و حکومت ها، اجلی دارند که در آن أجل خراب و نابود میگردند. حالا یا آن أجل، أجل طبیعی است یا بخاطر گناه ساکنینش، عذابی عاجل و پیش از وقت است.

خلاصه قیامت که میرسد، هیچ شهری برقرار نیست.

مرگ و هلاکت، از دیدگاه ما و در وقت حلولش، دردناک است، اما در هستی ابداً چیز بدی نیست و جزئی از زیبایی های آن است که هر روز در طبیعت جاری است. خداوند پیوسته می آفریند، حفظ میکند، و نابود میکند. پس از برهم خوردن و زوال جسم هستی، خداوند، ارواح محبوس در این کالبدهای موقت را که از نفخه خدایی و به عاریت و برای کسب تجربه

در آن کالبدها اسیر بودند، بسوی خویش باز میگرداند و محاسبه میکند و از نو ترازبندی میکند و پاداش و عذاب میدهد.

شهر هم بعنوان جزئی از طبیعت، توسط خدا و به دست بنی آدم بنانهاده میشود و چند قرن میماند و بعد خرابه میگردد. شهر بستری است برای رشد و امتحان آدمیان. البته این آیه بی اشعار نیست که شهر یا سرزمین، خودش هم شعور دارد و نسبت به رضا یا سخط به افعال ساکنینش، مستحق تقدیری خاص میگردد. شواهد برای این حقیقت، در جوامع روایی هست. مثلاً رسول خدا (ص) میفرمود: کوه اُحد ما را دوست میدارد و ما هم دوستش میداریم اما کوه عَبر در جنوب مدینه ما را دوست ندارد و ما هم دوستش نداریم. همچنین روایاتی در مدح یا ذم و حتی نفرین برخی شهرها از معصومین (ع) رسیده است که نمیشود همه را تأویل کرد و از ظاهرشان دست کشید. وقتی رسول خدا (ص) ماه را مخاطب قرار میدهد و با او سخن میگوید یا وقت زلزله، امیر مؤمنان (ع) دستش را بر زمین میگذارد و میگوید: چه شده؟! آرام باش! اینها شاهد بر شعور این اجرام بلکه قطعات آنست: **ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ** [سوره فصلت : 11] سپس به زمین و آسمان فرمود خودتان مطیع من میگردید یا مطیع تان کنم؟! گفتند: خودمان به طوع و رغبت به فرمانت گردن مینهیم.

**سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** [سوره الحديد : 1] هرچه در آسمانهاست و خود زمین، خدا را عبادت میکنند و خدا عزیز و حکیم است.

**وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ وَآتَيْنَا ثُمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا (59)**

تنها چیزی که باعث شد معجزه های درخواستی کافران را نفرستیم، این بود که گذشتگانشان، آن ها را دروغ دانستند؛ مثلاً به مردم نمود، ماده شتری دادیم که معجزه ای بسیار روشن بود؛ ولی انکارش کردند. بله، ما معجزه ها را فقط برای هشدار دادن می فرستیم.

ابن عباس در شأن نزول این آیه آورده که مشرکان مکه گفتند: ای محمد، اگر تو پیامبری، کوه صفا را برایمان به طلا بدل کن! چنین معجزاتی را معجزات درخواستی یا اقتراحی مینامند که معمولاً صرف بهانه جویی است و بنای خدا پاسخ به آنها نیست.

در سوره انبیاء هم هست: ... فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأُولَىٰ (5) مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ (6) باید برایمان معجزه ای بیاورد؛ همان طور که پیامبران قبلی آوردند. قبل از آن ها هر شهری را که نابود کردیم، با آمدن معجزه درخواستی شان ایمان نیاورده بودند. حالا این ها با چنین معجزه ای ایمان بیار هستند؟!

ناقه صالح شتری بیش نبود، اما چون به خدا منتسب بود و معجزه نبی خدا قرار گرفته بود، شد: ناقة الله و بی حرمتی بدان، باعث نزول عذاب شد. هر چه به خدا منسوب شود، محترم میگردد، حتی به نام فرعون و هامان و قارون که در قرآن است، چون کلام خداست، بی وضو نمیشود دست زد.

توهین به مقدسات و شعائر الهی، ظلم است و قهر و غضب و نزول عذاب را در پی دارد.

\*\*\*

وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا (60)

پیامبر! بتو گفته باشیم که خدا بر مردم مسلط است. بدان! آن نسل منافقان لعنت شده در قرآن هم که در خواب نشانت دادیم، فقط مایه آزمایش مردم اند. جماعت لج باز را از عاقبت گردنکشی می ترسانیم؛ ولی هشدارهای ما فقط سرکشی شان را بیشتر می کند.

این تک آیه، از مبهمات قرآن و عمداً سربسته گفته شده. گویا پیامبر خوابی دیده، خواب شجره ای ملعون. خداوند در این آیه تسلی اش میدهد که کارها همه بدست خداست (إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ) و وجود این شجره ملعونه بخشی از تقدیر تاریخ و برای آزمایش مردمی است که به حکومت آنها مبتلا میشوند. از این قرائن میتوان فهمید که شجره ملعونه، نسل یا سلسله ای است که بر گرده مسلمان سوار و بر آنها حاکم میشود. در روایات، این شجره بر

خاندان بنی امیّه تأویل شده که پس از شهادت علی (ع) هزار ماه بر مسلمین حکومت کردند. خواب پیامبر (ص) چنین بود که بوزینگانی بر منبرش بالا و پایین میروند. پس از این رؤیا، کسی ایشان را خندان ندید تا رحلت نمود. این رؤیا باید در اواخر عمر شریف ایشان و احتمالاً پس از فتح مکه و مقارن ورود خاندان منافق بنی امیّه به صفوف مسلمین رخ داده باشد.

در برخی روایات است که خداوند برای تسلّای وی سوره قدر را نازل فرمود. یعنی به توشب قدر را دادیم که از هزار ماه برتر است. بنی امیّه هم هزار ماه حکومت کرد.

جالب است که آیه مربوط به شجره ملعونه بنی امیّه درست بعد از آیه مربوط به پی کردن نافع خدا آمده که یادآور شهید کردن سیدالشهداء (ع) در کربلاست. عبارت طغیان کبیر هم تنها یکبار در قرآن و همینجا بکار رفته.

جلد بیست و هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که ما اهل بیت پیامبر (ص) کمتر از شتر صالح نیستیم و بی حرمتی به ما، انسان را در مَقْت و سَخَط خدا قرار میدهد.

جلد شانزدهم شرح نهج البلاغه از امام مجتبی (ع) روایت میکند که پدرم علی از رسول خدا (ص) شنیده بود که بزودی مرد پُر خور و شکم گنده ای بر مسلمین مسلط میگردد. پدرم میگفت: منظور پیامبر (ص) معاویه است.

احتجاج از امیر مؤمنان (ع) از رسول خدا (ص) روایت میکند که وقتی که تعداد فرزندان حکم به سی نفر رسید، بر مال الله مسلط میگردند و پس از مدّتی معلوم، روزگار، طومار حکومت آنها را در هم میپیچد.

گوییم: عبدمناف دو پسر داشت بنامهای عبدشمس و هاشم، عبدشمس صاحب پسری بنام امیّه شد. بنابراین قبیله قریش پس از عبدمناف به دو تیره اصلی بنی هاشم و بنی امیّه تقسیم شد. امیّه، دو فرزند داشت: یکی حرب که پدر ابوسفیان است و دیگری ابوالعاص که پدر حکم و عفّان است. حکم صاحب پسری شد بنام مروان و عفّان، صاحب پسری شد بنام عثمان.

پس از خلافت عثمان بن عفّان، خلافت به علی (ع) و فرزندانش که اولاد هاشم بودند وفا نکرد و قدرت بدست معاویه بن ابوسفیان افتاد. پس از معاویه فرزند ناخلفش یزید به شکل

موروثی خلیفه شد و چهار سال حکومت کرد. سال اول حسین (ع) را کشت و سال سوم مدینه را تصرف و غارت کرد و سال چهارم به مکه لشکر کشید تا آنجا را از دست ابن زبیر درآورد. اما هنگام محاصره مکه خبر رسید که یزید در اثر افراط در شراب خواری مرده و سپاه شام به دمشق بازگشت و پسر یزید بنام معاویه ثانی که جوانی بیست ساله بود و یزید قبل از مرگش برای او بیعت گرفته بود را بر تخت نشاند. معاویه دوم گرایش به علی (ع) داشت و بر منبر رفت و پدریزرگش را بخاطر جنگ با علی (ع) و پدرش را بخاطر جنگ با حسین بن علی (ع) دشنام داد و خلافت را حق آنان دانست و گفت من از حکومت بر شما بیزارم؛ سپس عملاً از حکومت کناره گرفت. بزرگان بنی امیه علیه او دسیسه کردند و پنهانی زخمی بر او زدند و بقتلش رساندند. قبر این معاویه در مسجدی در بازار دمشق است. مروان حکم اوضاع را مغتنم شمرد و با سپاهی عازم دمشق شد و شهر را تصرف نمود و خود را خلیفه خواند. خلافت بنی امیه از این بعد تا شصت سال در فرزندان مروان که به آل مروان موسومند ادامه یافت. گرچه خود مروان چند ماهی بیشتر خلافت نکرد؛ زنانش او را در اندرونی کاخش، در نهان خفه کردند و بقتل رساندند. مروان نخستین کسی بود که حکومت را با شمشیر ستاند و نخستین کسی بود که از زیارت قبر پیامبر (ص) منع کرد. پس از مروان پسرش عبدالملک و پس از او پسرش ولید و بعد عموی ولید، سلیمان حکومت کردند. حکومت همچنان در میان آل مروان ماند تا سرانجام چهاردهمین خلیفه اموی بدست ابومسلم خراسانی سرنگون گشت. ابومسلم بنی عباس را بقدرت رساند و خود، به نیرنگ آنها مقتول گشت. دین دارترین خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز بود که دستور به جمع آوری کتب حدیث داد و لعن علی (ع) را ممنوع کرد و فدک را بازگرداند. مورّخین اهل سنت او را پنجمین خلیفه از خلفای راشدین و مجدد دین در رأس مئة (صد سال) دانسته اند. قدرت مندترین خلیفه اموی هم هشام بن عبدالملک است. هشام بر سرزمین فراخی از چین تا اسپانیا و جنوب فرانسه و از قفقاز و تاتار و ترکستان تا صحرای آفریقا حکومت میکرد. سرزمینی که امروزه قلمرو حدود پنجاه کشور است.

\*\*\*

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا (61) قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا (62)

وقتی به فرشتگان فرمان دادیم که برابر آدم سجده کنید، همه سجده کردند، جز ابلیس که متکبرانه گفت: یعنی در مقابل کسی سجده کنم که از گل آفریده ای؟!

با جسارت به خدا گفت: بگو ببینم! این را که از من برترش دانسته ای، اگر تا قیامت به من مهلت بدهی، حتماً به همه فرزندانش به استثنای عده کمی، افسار می زنم.

لحن شیطان بنا بر تکبری که از قبل در سویدای قلبش نهان بوده و در قضیه خلقت آدم، جوشیده و شعله برآورده، بسیار جسورانه و بی ادبانه است. جز این هم از او انتظار نیست.

ابلیس چون خودش از آتش بود، آتش را از خاک که سرشت آدم بود، برتر میدانست؛ و الا- چنین نیست. خودپرستان آنچه را مالکش میدانند یا بخود منسوب میکنند برتر میدانند، این، شعبه ای از خودپرستی است.

مضاف بر آنکه شیطان خاک کالبد آدم را دید ولی حسادت و حب جاه کورش کرد از اینکه ببیند که آدم، فقط آن خاک نیست و پس از دمیده شدن نفخه الهی بوده (سوره حجر: آیه 29) که خدا فرمان داده تا همه در برابرش سجده کنند.

اینکه مدعی شده که ذریه آدم را لگام میزند یعنی آنها را تابع خود میکند و به گمراهی و نابودی شان می کشاند. چون وقتی چهارپایی افسار میشود، رام افسار زننده میگردد و به هر طرف که او بخواهد میرود و دیگر آزاد نیست مگر اینکه افسار را پاره کند یا کسی پیدا شود و از افسار نجاتش دهد.

قَالَ أَذْهَبَ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا (63)

خدا فرمود: گم شو! هر یک از آن ها که دنبالت بیایند، سزای بی کم و کاست همگی شما جهنم است.

در اینجا خدا به شیطان نهیب زده که "أَذْهَبَ"؛ در سوره اعراف دو تعبیر "اهبط" یا "أُخْرِجْ" بکار رفته: فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ [سوره اعراف]:

[13]. این تعبیر نشان می‌دهد که تا پیش از آن مقرب بوده و مقامی داشته. اما حبّ جاه بر زمینش زده و به زمینش آورده. روایت است که حبّ جاه آخرین چیزی است که از قلوب مخلصین خارج میشود. یعنی کسی ممکن است از مقربان درگاه خدا شده باشد، اما هنوز آلوده حبّ جاه باشد. پناه بر خدا!

وَإِذْ تَفَرَّقَ مِنْ آسَ تَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدَّهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (64)

هر کدامشان را می‌توانی، با وسوسه هایت تحریک کن، با سواره نظام و پیاده نظامت بر آن‌ها بتاز، در اموال و اولادشان شریک شو و به آن‌ها به دروغ وعده بده. آری، وعده‌های شیطان همه فریب است!

این آیه در قرآن نظیر ندارد، برای همین نیاز به توضیح و تدقیق دارد.

این آیه حدود اجازه ای است که خدا به شیطان داده تا بتواند بر بنی آدم بتازد و ایشان را تفتیده و آزموده کند، تا ناسره از سره که همان "قلیل" آیه قبل اند باز شناخته شوند.

نخستین سَلَطَةُ شیطان بر انسان "استفزاز" است، یعنی تشویق و تحریک انسان در مسیر لغزش. شیطان این کار را با "صوتش" میکند یعنی وسوسه ای که در گوش جان آدم کارگر می‌افتد. شیطان به چه تحریک میکند؟ به همان که پدرمان را با آن فریفت. تمام وساوس شیطان تکرار همان وسوسه نخست اوست: فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى [سوره طه: 120] آدم را وسوسه کرد که مُلک جاودان میخواهی؟!

تمام وساوس شیطان ریشه اش به همین وسوسه میرسد: خوشی جاودان، اینکه آدم هرچه خواست بکند و کسی بالادستش نباشد، و تا ابد این سلطنتِ نفس برایش برقرار باشد. بنابراین غایت وساوس شیطانی استفزاز، همان نفسانیتِ بی‌خدا و خدانشناس انسان است که به تحریک شیطان تجلّی میکند و به خودخواهی و خودپرستی، به دل‌بخواه خود فساد می‌آفریند و به دیگران آسیب میرساند.

اما نکته جالبی در این عبارت هست: خدا فرموده هرکه را توانستی (مَنْ اسَّ تَطَعْتَ) چنین از راه بدر کن. پس میشود از دستبرد این وسوسه او در امان ماند. چگونه؟ جوابش در این آیه است: وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبَّ أَنْ يَحْضُرُونِ [سوره المؤمنون: 98] در مواجهه با شیطان، اینطور دعا کن: خدایا، به تو پناه می برم از وسوسه های شیاطین. و به تو پناه می برم خدایا از اینکه به من نزدیک شوند.

یعنی وسوسه شیطان پیوسته هست و شیاطین در اطراف انسان دائم گردش میکنند، ولی مادامیکه کسی ذاکر و پناهنده به خداست، نفوذی بر وی نتوانند داشت.

هجمه دوم شیطان با عبارت "أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ" بیان شده و به نظر میآید مراد از تاختن و حمله کردن بر بنی آدم با سواره نظام و پیاده نظام، مطلبی حقیقی باشد نه استعاره ای شاعرانه. یعنی واقعاً شیاطین به انسان حمله میکنند و آسیبهای روانی و حتی جسمی به انسان میزنند که به شکل بیماریهای روانی و جسمانی ظاهر میگردد. پیش گیری از این موارد هم مثل مورد قبل، تنها با پناه بردن به خدا و التجاء به حفظ الهی ممکن است.

نوع سوم دشمنی شیطان با انسان "شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ" است، یعنی باعث میشود مالی بدست انسان برسد که بخشی از آن مال شیطان است یا بچه ای از انسان بوجود آید که شیطان در آن سهم دارد. در این موارد شیطان سهمش را مطالبه میکند و مثل هر شریکی در سهمش تصرف مینماید و وقتی که انسان میخواهد آن مال مُشاع را صرف خیر کند، شیطان مال را قبض میکند و حکم خلع ید میگیرد و مانع خیر میشود. مفسرین گفته اند وقتی مالی از حرام بدست آید یا در حرام مصروف شود یا فرزندی از زنا بوجود آید یا به آئین شرک و کفر تربیت شود، شیطان در آن شریک است. راه رهایی از شرک شیطان، تصفیة مال و تربیت الهی فرزند است. وقتی مالی تقسیم شد و سهمی برای رضای خدا از آن کنار گذاشته شد، تطهیر و تزکیه میشود، اصل کلمه زکات برای اشاره به نقش پاک کنندگی انفاق در اصل مال است. و نیز وقتی فرزندی تربیت الهی گشت یا وقف خدا و دین خدا گشت و از آن دل بریده شد، خالص و الهی میگردد و از شرک شیطان پاک میشود. در سوره کهف، خضر بچه ای را کشت تا والدین مؤمنش، بعداً صاحب بچه بهتری شوند و در داستان اسماعیل (ع)، پدرش او



را به مذبح برد تا از او دل بکنند و در راه خدا آزادش کند و بفهمد که مالِ خداست. در داستان مریم، مادرش نذر کرده بود که اگر صاحب بچه شود، بچه نه مال او بلکه مال خدا و وقف خدمت به زائران معبد سلیمان باشد.

خلاصه اینکه انسان باید از مال و فرزندش بگذرد و آنها را مال خدا بداند و در راه خدا خرج کند تا تطهیر شوند و از دستبرد شیطان در امان باشند.

چهارمین دستمالی شیطان نسبت به انسان، وعده های بسیار است. شیطان وعده پشت وعده میدهد و همه از دم، دروغ و بافته است. یکی از وعده های او در این آیه آمده: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ [سوره البقرة: 268] شیطان وعده فقر میدهد و به فحشاء دعوت میکند در حالیکه خداوند وعده مغفرت و فضل میدهد و دستش هم باز است و نیازهای شما را مبیند.

از این آیه برمیآید که مقصود از وعده شیطان، ترسیم آینده و القاء حسّ نسبت به آنست.

وعده شیطان در فرهنگ قرآن، در مقابل وعده خداست و وعده خدا نسبت به مؤمنین، در عین اینکه به شهادت آیات بسیاری، حقّ و صدق است، وعده حسنی است (اسراء: 95)، وعده مغفرت است (مائده: 9)، بهشت است (توبه: 111)، تمکّن در زمین است (نور: 55)، مغنم مادی است (فتح: 20)، اجر عظیم است (فتح: 29)،

وعده های خدا حتمی است منتهی صبر باید تا برآید، و تا نیامده باید به تسبیح و استغفار گذراند: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ [سوره غافر: 55]

البته وعده به حقّ خدا همیشه رحمت نیست و نسبت به کافران و منافقان نار جهنم است: وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ [سوره التوبة: 68].

وقتی وعده های خدا معلوم شد، وعده شیطان هم که خلاف آنست روشن میشود. شیطان به مؤمنین، وعده شکست میدهد و توی دل آنها را خالی میکند و میگوید خدا شما را نمیبیند و دعاها را شما را نمیشنود. به آنها وعده فقر و ضعف در صورت تقیّد به فرامین الهی میدهد یا گناه را برایشان توجیه میکند یا وعده شفاعت دروغ میدهد و در دلشان امید کاذب به رحمت

خدا در عین عمل نکردن به دستورات او بوجود می‌آورد. همه اینها دروغ است. به کافران هم به دروغ وعده پیروزی بر مؤمنان و استمرار ثروت و قدرت در صورت اصرار بر راه و نقشه های باطلشان را میدهد.

در قیامت حقیقت آشکار می شود و شیطان اعتراف میکند:

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَوْلَا أَنفُسُكُمْ مَا أَنَا بِمُصَدِّقِكُمْ وَمَا أَنتُمْ بِمُصَدِّقِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [سوره ابراهیم : 22]

وقتی حساب و کتاب قیامت تمام شود، شیطان به هر دو گروه می گوید: «خدا به شما وعده های راست داد. من هم به شما وعده ها دادم؛ اما زیرش زدم! زورتان که نکرده بودم. فقط دعوتتان کردم به کارهای زشت. شما هم دعوتم را قبول کردید؛ پس خودتان را ملامت کنید، نه مرا. اینجا، نه من فریادرس شمایم و نه شما فریادرس من. به من چه مربوط که در دنیا، از من حرف شنوی داشتید، نه از خدا! امروز عذابی زجرآور در انتظار بدکارهایی مثل ماست.

در این آیه صحبت از وسوسه، حمله، مشارکت، و وعده فریب شد. این چهار کار، سلطه های شیطان بر بنی آدم است و هیچ کس را گریزی از آنها نیست الا اینکه طبق آیه بعد واقعاً عبد خدا باشد و همیشه به خدا تکیه کند.

مستدرک روایت میکنند که از امام صادق (ع) راجع به عبارت "شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ" پرسیدم. فرمود: در این مورد، چاره ای جز پناه بردن به خدا نیست.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که هرگاه خواستی با زنت مُجامعت کنی، بگو بسم الله الرحمن الرحيم، خدایا اگر برایم فرزندی مقدر کردی، نصیبی از شیطان در او قرار مده.

الفضائل از رسول خدا (ص) روایت میکند که شب معراج شیطان را دیدم. او گفت من خیلی علی را دوست میدارم! گفتم: تو دیگر چرا ملعون؟! گفت: چون بخاطر بغض با او، کرور کرور

خلق را جهنمی میکنم. سپس گفت: من در اموال و اولاد مُبغضین علی شریکم و بغض علی را نسل به نسل در دل فرزندانشان میکارم.

جلد صدم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس نخوت و کبر درش باشد، شرکی از شیطان در وجود اوست.

جلد شصتم بحار الأنوار روایت غریبی را از امام باقر (ع) روایت میکند. امام (ع) فرمود: حجاج بن یوسف ثقفی (حاکم خونخوار عراق در زمان عبدالملک مروان که صدها هزار بیگناه را شهید کرد) فرزند شیطان است. پرسیدیم چگونه؟ فرمود: رازی را میگویم که فقط پدر و مادرش از آن خبر دارند. فلان تاریخ پدرش میل به أم حجاج کرد، وقتی نزد مادر او رفت، زن به او گفت: مگر ساعتی پیش با من در نیامیختی؟! و او را متعجبانه از خود راند. آنکه ساعتی پیش به شکل یوسف با آن زن جماع کرده بود، شیطان بود. سپس امام (ع) تلاوت نمود: وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ.

بخلاف این روایت، جلد پنجاه و هفتم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که شراکت شیطان به این نحو است که در آلت رجولیت مرد وارد میشود و هر دو با هم با زن در میآمیزند و دو نطفه با هم مخلوط میشود. پرسیدند باید چه کرد؟ فرمود: هنگام مُجامعت باید بسم الله گفت و به خدا پناه برد و متذکر خدا شد.

معانی الاخبار از امام صادق (ع) روایت میکند که از علائم شرک شیطان در کسی اینست که برایش مهم نیست چه راجع به او میگوید، خودش هم بی باکانه راجع به مردم حرف میزند. برایش مهم نیست که کارهای زشتش را دیگران ببینند. از دیگران غیبت و بدگویی میکند بی آنکه بدی به او کرده باشند. مشتاق مال حرام است. علاقه مند به زنا و شرب خمر است.

راجع به فقره "وَعِدُّهُمْ" بشارة المصطفی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که شیطان از خودش وعده نمیدهد بلکه به دروغ از طرف خدا وعده مغفرت میدهد تا مردم را به گناه مشغول نگه دارد و ایشان را عاقبت به شر کند.

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا (65)

البته تو بر بندگان واقعی ام تسلطی نداری؛ زیرا در برابر وسوسه های شیطان، همین بس که خدا تکیه گاهشان باشد.

کلمه "عباد" در این آیه به گواهی سیاق، بار معنایی زیادی دارد و بنده واقعی معنی میدهد. بکار رفتن عبارت "سلطان" هم نشان میدهد که تسلط شیطان بر انسان واقعی است و شوخی بردار نیست. طبق این آیه، اگر کسی بنده خدا نباشد، بنده پادشاهی شیطان است و واقعاً آزادی او سلب میگردد، حال آنکه خیال میکند آزاد است.

عبارت "كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا" نور امیدی است برای عبادالله و میگوید هرچه از خطرات و قدرتهای شیطان گفتیم، یک طرف؛ اینکه مؤمن به خدا پناه ببرد، یک طرف.

این عبارت تلمیحی هم به این حقیقت دارد که سلاح یا حفاظ اصلی در برابر شیطان، توکل است. یعنی شیطان بر کسانی که اهل توکل اند و امورشان را با تقویض به خدا حل میکنند، نفوذی ندارد و عمده طریق او برای تسلط بر بنی آدم وقتی است که آدم به تدبیر و نیرنگ خود مشغول است و بر خودش برای حل مشکلات تکیه دارد. این مطلب به صراحت در سوره نحل آمده: **إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ** [سوره النحل: 99] شیطان بر بندگان مؤمنی که بر خدا توکل میکنند، سلطه ای ندارد.

در سوره اعراف، تقوی به عنوان مدار کلی زندگی و ذکر بعنوان سلاح لحظه ای، برای مقابله با سلطه شیطان ذکر شده است: **إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ** [سوره الأعراف: 201]

جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت کرده که آنهایی که شیطان بر آنها سلطه ای ندارد شیعیان ما هستند. اهل مجلس وقتی چنین میشوند با تعجب میپرسند: پس این همه گناه که از شیعیان شما صادر میشود چیست؟! امام (ع) میفرماید: عدم سلطه شیطان بر آنها به این معناست که نمی تواند ایمان آنها را از آنها سلب کند و آنها را کافر، روانه آخرت سازد. سپس فرمود: شیاطین بیش از مگس که دور گوشت جمع میشوند، دور مؤمن جمع میشوند تا وقتش را تلف کنند و برکت عمرش را ببرند و از عبادت خدا بازش دارند.

\*\*\*

رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِيَتَّبِعُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّه كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا (66)

خداست که کشتی را در دریا برایتان میراند تا از نعمت هایش بهره مند شوید؛ آری، خدا نسبت به شما مهربان است.

"خدا خودش کشتی را میراند"، توحید از این ناب تر سراغ دارید؟!

فضل خدا که از طریق دریا، با تلاش، نصیب آدم میشود، صید دریاست و تجارت میان دریاها.

در این آیه، رحیمیت خداوند برای اشاره به مهربانی و لطف عامّ خدا که در اصطلاح متکلمین رحمانیت نامیده میشود بکار رفته و این نشان میدهد که قرآن چندان به قید و بندها و حدود کلامی و ذهنی که ما از آن برداشت کرده ایم، مقید نیست و باید هم چنین باشد: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ [سوره الأنعام: 103].

آری، برداشتهای خود را در هر مواجهه با قرآن باید عوض کنیم نه آنکه قرآن را با برداشت های راسب و قبلی خود بفهمیم. باید اسلام را از فرهنگ، تمدن، و فهم مسلمین سوا کنیم تا بتوانیم آنرا آنطور که هست بفهمیم. این ایده را همیشه باید در ذهن زنده نگه داشت و الا چیزی بیشتر از برداشت گذشتگان ساکن در منطقه جغرافیایی خود، بدست نخواهیم آورد.

وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهَهُ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضُوا وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا (67)

وقتی در دریا گرفتار طوفان شوید، آنچه به جای خدا می پرستید را وا می نهید و فقط به او پناه میبرید؛ اما با رساندن شما به ساحل نجاتتان، از خدا رو برمی گردانید. آری، انسان بسیار ناسپاس است.

بحث دریا و کشتی نیست، بحث گرفتاری است و گرفتاری در طوفان، مثالی از مخمصه های هائل است که انسان را زیر و زبر میکند. انسان در گرفتاری و بلا، رو به خدا میکند و چون

دعایش خالصانه است مستجاب میشود، اما وقتی مشکلاتش برطرف شد و به ساحل امن رسید، خدا را فراموش میکند. رخاء و نعمت و فراخی هم که دید، نه تنها به نسیان، بلکه به عصیان مبتلا- می‌گردد و نه تنها غافل بلکه مُنکر می‌گردد. این پشت کردن و رخ برتافتن که از کفران شروع میشود و به کفر عملی و سپس نظری ختم می‌گردد، به انسان لقب "کفور" داده؛ یعنی بسیار ناسپاس.

أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَاكِيلًا (68)

آیا مطمئنید از اینکه خدا شما را در کنار ساحل، در کام زمین فرو نمی‌برد یا طوفان شن بر سرتان نمی‌فرستد و آن وقت، دیگر پناهگاهی برای خود پیدا نکنید؟!

یعنی همان غرق و طوفان بارانی میانه دریا، در ساحل هم میتواند با خَسَف و طوفان شن شبیه سازی شود؛ یا هزار جور بلای دیگر. پس چرا فکر میکنید که بدون خدا ایمن اید؟! شما همیشه در مشت خدایید و در برابر قهاریتش ذلیل! کافی است خدا رگ دلتان را بگیرد و قلبتان را از کار بیندازد. مگر میلیونها انسان هر روز به نحوی از انحاء روانه عالم آخرت نمی‌شوند؟!

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم؛ جرس فریاد میدارد که بر بندید محمل‌ها.

البته اگر انسان، مؤمن و به تعبیر این آیه متوکل باشد، باز هم بوقتش میمیرد یا کشته میشود، اما در امن میزید و در امن میمیرد و در امن برزخ را طی میکنند و در امن محشور میشود: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ [سوره الدخان : 51]. مرگ برای مؤمن متقی، مثل زندگی لذت، بلکه الدُّ لَذَات است:

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [سوره النحل : 32]

فرشتگان با احترام ایشان را قبض روح میکنند و میگویند سلامت بر شما، بلافاصله وارد بهشت شوید از بس خوبی کرده اید.

أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا (69)

و آیا مطمئنید از اینکه خدا شما را دوباره به دریا برنمی گرداند و طوفانی کشتی کوب سراغتان نمی فرستد و به سزای کفرتان، غرقتان نمی کند؟! آری، وقتِ نزول بلا، هیچ کس سراغتان را هم از ما نمیگیرد؟!

یعنی وقتی بلا بیاید و هول و ولایش مستقر گردد، هیچ کس نیست که پیگیر کار بلا دیدگان باشد و سراغی از آنها بگیرد و دفاعی از آنها کند. جز خود خدا و خدا در این وانفاسها، تنها با کسی است که همیشه با خدا بوده و جانبش را پاس داشته. جز در پناه خدا، هیچ حاشیه امنی برای هیچ موجودی در هیچ کرانه هستی وجود ندارد.

در آیاتی که گذشت صحبت از کشتی و سفر دریایی شد، در آیه بعد امکان برخورداری انسان از چنین وسائلی، نعمت خدا و تکریم انسان دانسته شده:

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا (70)

ما بنی آدم را تکریم کردیم و وسایل حمل و نقل زمینی و دریایی در اختیارشان گذاشتیم و از طیبیات روزی شان کردیم و بر بسیاری از مخلوقات خود، برتری شان دادیم.

تکریم بنی آدم در این آیه، گرامی داشتن و لحاظ کردن رفاه اوست؛ برای همین حمل انسان در خشکی و دریا را شاهد میآورد و نیز بهره مندی انسان از غذاهای گوناگون طبیعت را. وسیله حمل در گذشته خیلی محدود بود و امروزه، با اختراعات مدام، تأویل کامل تری از این آیه جلوه گر شده است. بطوریکه یک شبه میتوان از شرق عالم به غرب آن پرید و حتی سریعتر از سلیمان (ع) جابجا شد. کشاورزی و دامداری نیز صنعتی شده و با کنترل آفات و مهار بیماریهای دامی، امروزه، جلوه "وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ" ملموس تر گشته. البته طیبیات منحصر در مأكولات نیست و این کلمه در قرآن برای خانواده خوب (ذریه طیبیه) و زندگی معنوی (حیاه طیبیه) هم بکار رفته. طیبیات مجموعه تمام اینهاست اما آنچه دردسترس تر است

و معمولاً روزی آدمها میشود خوراکی های طیب است. کنزالدقایق از امام باقر (ع) روایت میکند که علم، از روزی های طیب است، آنرا از خدا بخواهید.

در نتیجه، مقصود از بنی آدم، آدم نوعی یا جنس آدم است. این نتیجه، در تفسیر بخش دوم آیه مؤثر است.

بخش دوم میفرماید: فَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً. یعنی انسان را بر بسیاری از مخلوقات برتری دادیم. این آیه صراحت دارد که انسان، علیرغم عقیده فلاسفه یونان، اشرف مخلوقات نیست و مخلوقات شریف تر از او هم هست. مثلاً طوایفی از ملائکه و جن و یا موجوداتی که نمیشناسیم، بر انسان شرف و فضل دارند. البته ما راجع به جنس انسان صحبت میکنیم و ممکن است بنا به امکان رشد معنوی سریع انسان، انسانی خاص از تمام مخلوقات، برتر و حیب خدا گردد. این، ممکن است و به نص روایات واقع گشته و کاری به آن نداریم. منتها جنس انسان، اینطور نیست که بر تارک هستی جای داشته باشد، خیر! موجودات شریف تر یعنی برخوردارتر از علم و قدرت حق، و محبوب تر پیش او، بسیارند.

در ذیل این آیه روایاتی راجع به فرشتگان نقل شده، از جمله نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که ملائکه همه در یک درجه نیستند و برخی از آنها درجه وجودیشان حتی از نباتات کمتر است. درجه فرشتگان مقرب بسیار بالاست اما به حد انبیاء مُرسَل نمیرسد.

جلد بیست و ششم بحارالأنوار از امام عسکری (ع) نقل میکند که هریک از شیعیان ما اگر قلبش را از پلیدی گناه پاک نگه دارد، از اکثر ملائکه برتر است.

در همان کتاب امام باقر (ع) روایت میکند که برخی از فرشتگان هستند که خادم مؤمنین اند.

جلد پنجاه و پنجم بحارالأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که فرشتگان مقرب هم که میخواهند متجلی شوند، به شکل انسان که ارجمندترین صورت نزد خداست متجلی میگردند.

جلد شصت و پنجم بحارالأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که یکی از عنایت های خدا نسبت به مؤمنان اینست که برای مرگش اجل مشخصی قرار نمیدهد برای اینکه تا هر وقت بخواهد در دنیا باشد. پس وقتی فوت و خسته شد آرزومند مرگ میشود و خدا او را بسوی



خود می برد. مگر اینکه مؤمن قصد کاری کند که هلاکت دینش در آنست. در آن صورت خداوند پیش از ارتکاب آن کار او را بسوی خود احضار میکند.

جلد شصت و سوم بحار الأنوار روایت میکند که هر وقت سفره طعم را بر میداشتند، امام سجّاد چنین دعا میکرد: الحمد لله الذي كرم بني آدم وحملهم في البر والبحر ورزقهم من الطيبات وفضلهم على كثير ممن خلق تفضيلاً

(شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال 1399 شمسی، این سطور از این تفسیر را مینویسم تا از ثواب بیکران خدمت به کتاب منزل و تعلیم و تعلم معارف محکم آن برخوردار باشم و شریک میکنم در این اجر و ثواب عظیم، هرکس را که در طول تاریخ، به این جملات میرسد و آنها را میخواند، مشروط بر آنکه گاه گاه سوره قدری بخواند و هدیه کند به جمیع مؤمنین تمام اعصار، خصوصاً روح بلند و عالی امیر مؤمنان علی علیه السلام).

\*\*\*

يَوْمَ تَدْعُو كُلُّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ فَمَنْ اُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَاُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً (71) وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمَى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمَى وَاَضَلُّ سَبِيلاً (72)

روزی می رسد که هر جماعتی را با امامش احضار می کنیم: کسانی که پرونده اعمالشان را با احترام، تقدیمشان می کنند، آن را با خوشحالی می خوانند و به اندازه سر مویی به آنان ستم نمی شود.

آن هایی هم که در دنیا چشم بر حقایق بسته بودند، در آخرت خوبی ها را نمی بینند و راهی به بهشت پیدا نمی کنند.

برخی مفسّرین "إمام" را در اول آیه، به قرینه بعدش، کتاب اعمال معنی کرده اند. این معنا از سوره یس هم برمیآید، آنجا که گفته: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ [سوره یس : 12] آری ما مردمان را زنده میکنیم و مینویسیم آنچه را که پیش میفرستند و آنچه را که یادگار میگذارند و همه چیز را در کتابی روشن ثبت کرده ایم.

برخی هم گفته اند، مقصود از امام در اینجا، کتاب آسمانی است و هر امتی را با کتاب آسمانی شان حاضر میکنیم تا طبق آن کتاب بینشان حکم کنیم. این معنا هم شاهد دارد، آنجا که میفرماید: وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً [سوره هود: 17].

اما اینکه امام در اینجا پیشوا مرادش باشد بیشتر مطابق ظاهر و سیاق است. این معنا برای امام، در دو جای دیگر قرآن هم بکار رفته:

وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا [سوره البقرة: 124]

وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا [سوره الفرقان: 74]

پس در قیامت هرکس پشت سر همانکه در دنیا، رفته، محشور میشود و با مراد و مقتدایش بسوی بهشت یا جهنم رهسپار میگردد. با این تفصیل، امام این آیه میتواند امام به حق یا امام باطل باشد: وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصُرُونَ [سوره القصص: 41] به آنها میدان دادیم تا سردمداران کفر و بی دینی شوند و مردم را به آتش جهنم فرا بخوانند. روز قیامت هم هیچکس کمکی به آنها نمیکند.

وقتی امام را در اینجا پیشوا معنی کنیم، آیه دوم هم معنای به جایی پیدا میکند و میگوید هرکس در این دنیا کورباطن بوده و دنبال پیشوایی گمراه براه افتاده، در آخرت هم کور محشور میشود: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا. هرکس اینجا راه را گم کرده، در آخرت گمراه تر خواهد بود.

در سوره طه هست: قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا [سوره طه: 125] خدایا چرا مرا کور محشور کردی؟! درحالیکه در دنیا میدیدم! پاسخ میشوند: قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسى [سوره طه: 126] چون آیات مرا پیوسته از یاد میبردی، یعنی حیاتی سراسر بی خدا داشتی.

کنزالدقایق از امام باقر (ع) روایت میکند که هرکس قرآن بخواند ولی عمل نکند، کور محشور میشود.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که امام خود را بشناس، آنگاه برایت چه فرقی میکند که دوران غیبت است یا ظهور. خدا فرموده: نَدْعُو كُلَّ أَنْاسٍ بِإِمَامِهِمْ. یعنی هرکس امام خود را شناخت در خیمه قائم (عج) است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که کسی که پیش از ظهور قائم (عج) او را بشناسد و بر معرفت به او بمیرد، چنان است که گویا در خیمه او با او بوده. بلکه چون کسی است که در رکاب پیامبر (ص) در بدر شهید شده.

دعائم از امام صادق (ع) روایت میکند که اهل هر زمان با امام همان زمان محشور میشوند. اهل زمان علی (ع) با او محشور میشوند و اهل زمان حسن (ع) با او محشور میشوند. اینست معنای نَدْعُو كُلَّ أَنْاسٍ بِإِمَامِهِمْ. امام هر زمان باید نامه اعمال اهل آن زمان را تأیید کند.

محاسن از امام صادق (ع) روایت میکند که تمام امامان و مأمومین در قیامت یکدیگر را لعن میکنند جز شما شیعیان که امامتان، امام بر حق و الهی است.

جلد هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که در قیامت شما به ما پناه میآورید و ما به رسول اکرم (ص).

عیاشی از امام صادق (ع) روایت میکند که بین شما و خوشبختی فقط مرگ فاصله است. پس از مرگ با رسول خدا (ص) هستید که امام شماست. سپس تلاوت فرمود: نَدْعُو كُلَّ أَنْاسٍ بِإِمَامِهِمْ.

جلد هشتم بحار الأنوار از امام رضا (ع) روایت میکند: اینکه خدا هر گروهی را با کسی که گوش بفرمانش بودند محشور کند، مگر عین عدل نیست؟!

جلد هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که اگر میخواهید روز قیامت همگی با ما باشید، پس یکدیگر را لعن نکنید.

جلد هشتاد و نهم بحار الأنوار روایت میکند که از امیر مؤمنان (ع) پرسیدند چرا بعضی جاهای قرآن فهمش راحت نیست؟ فرمود: تا امامی لازم باشد که آنرا توضیح دهد. همان امام هم مردم را بسوی بهشت میبرد. سپس فرمود: رحمت خدا اقتضا میکند که بخشی از قرآن

همه فهم باشد و بخشی از آنرا فقط مؤمنان باتقوی که از ذهنی صاف برخوردارند بفهند و بخشی فهمش مخصوص حجت خدا باشد و دلیل برتری او بر دیگر مؤمنان.

إرشاد روایت میکند: چون علی (ع) آهنگ حروراء کرد تا ریشه خوارج را برگزند، اشعث و شیبث و جریر عمداً دیر آمدند تا از سپاه امام جا بمانند. وقتی به لشگریان رسیدند علی (ع) از غیبتشان خبر داد و فرمود در فلان منزل، سوسماری را صید کردید و به تمسخر دستش را میفشردید و میگفتید، نه علی، نه معاویه، ما با تو بیعت میکنیم! سپس میخندیدید. سپس فرمود: شما لایق همان سوسمارید که امام شما باشد. سپس تلاوت فرمود: *يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ*.

آمالی از رسول خدا (ص) روایت میکند که گناهانِ امام بدکار، حسنات پیروانشان را میپوشاند و کارهای نیک پیشوای عادل، گناهان پیروان را میپوشاند.

راجع به فقره "مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ اَعْمَى" جلد دهم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که کورترین کوری، ندیدن فضل ماست. چنین کسانی در قیامت کور محشور میشوند.

جلد هفتاد و دوم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرکس قرآن بخواند و بدان عمل نکند، کور محشور میشود.

جلد چهل و هفتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، کور محشور میگردد.

توحید از امام رضا (ع) روایتی زیبا نقل میکند؛ امام (ع) میفرماید: دلایل اثبات خدا در آخرت، همان دلایل اثبات خدا در دنیا است. لذا هرکس در اینجا از ایمان به خدا کور بوده، در قیامت هم کور محشور میشود و از رؤیت خدا محروم است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که کسی که مستطیع شده اما حج را به تعویق میاندازد تا از دنیا برود، کور محشور میشود.

جلد یازدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس مُنکر حکمی از احکام خدا شود، کور محشور میشود.

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ لِتُفْتَرِي عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا (73) وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَكَ لَقَدْ كُنْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا  
(74) إِذَا لَأَذْفَنَّاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا (75)

کم مانده بود تو را از آنچه که به تو وحی کرده ایم، منحرف کنند تا به جای آن، چیزهای دیگری به ما نسبت بدهی. تا در آن صورت، تو را رفیق خود بدانند!

اگر ثابت قدمت نمی کردیم، کم مانده بود کمی به آن ها متمایل بشوی! و اگر چنین میکردی، در دنیا و آخرت به تو عذابِ دوچندانِ زندگی و دوچندانِ مرگ می چشاندیم و در برابر ما هم، هیچ یابوری برای خودت پیدا نمی کردی.

این سه آیه از توبیخات النبی است یعنی جاهایی است که خداوند، برای عبرت بقیه، پیامبرش را توبیخ میکند و با لحن تهدید آمیز با او سخن میگوید. از این موارد در قرآن زیاد است که در جای خودش توضیح داده ایم. آیه آخری، شاید بشود گفت، تهدید آمیزترین آیه در تمام قرآن خطاب به رسول خداست.

از فحوای کلام در این آیات برمیآید که مشرکین نیرنگی برای رسول خدا (ص) تدارک دیده بودند و آن نیرنگ از نوع تسامح و معامله بوده. یعنی گفته اند بیا و امتیازی به ما بده، تا ما هم دست از دشمنی با تو برداریم. و رسول خدا (ص) به نیت اینکه بشود آنها را کمی جذب و نرم، و متمایل به دین حق کرد، در ذهن مبارک خود، سبک سنگین کرده که قبول کند یا نه؟!

اما اینکه پیشنهاد آنها چه بوده در منطوق آیات مطلقاً نشانی از آن نیست اما مفسرین چندین قول آورده اند که قابل قبول ترین آنها اینست که مشرکین گفته اند اگر بتان ما را استلام کنی، یعنی به نیت تقدّس دست بکشی، ما هم به تو و پیروانت اجازه میدهیم تا حجرالاسود را که مقدّس میدانید، استلام کنید.

البته این قول با آنکه مقبول ترین قول است، با ظاهر آیه چندان سازگار نیست و طبق ظاهر آیه باید پیشنهاد آنها حذف کلماتی یا آیاتی از قرآن بوده باشد که در تقابل مستقیم با آیین

بت پرستی ایشان بوده. در اینصورت ممکن است رسول خدا (ص) با خود فکر کرده که برخی آیات را فعلاً برای آنها نخواند تا موجب رنجش و رَمِش ایشان نگردد.

المناقب از ابن عباس نقل میکند پیشنهادشان این بود که مسلمان شوند اما نماز نخوانند.

در هر حال، آن پیشنهاد هرچه بوده، مسلم است که رسول مکرم اسلام آن را نپذیرفته اما گویا در ذهن مبارکشان سبک سنگین کرده که شاید قبول این پیشنهاد راهی به دوستی با آنها و تقریبشان به دین اسلام باشد. اما خداوند با این لحن، حتی فکر کردن به چنین تسامحی را به شدت رد میکند تا درسی باشد برای تمام مسلمین که حدود دین را با قوت پاس بدارند و از آئین باطل ستیز خود تخطی نکنند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که این آیه خطابش به پیامبر است اما منظورش مردم اند که از تسامح فاصله بگیرند.

آیه اول بیان شریعت است که پذیرش چنین مدافعه‌هایی، مقبول خدا نیست؛ آیه دوم تذکر به لطف خداست در نگهداشت پیامبرش برای نپذیرفتن چنین پیشنهاداتی؛ و آیه سوم بیان عذاب تکوینی چنین تسامحاتی است.

در آیه دوم اگر دقت کنیم آمده: **لَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا**. یعنی اگر ما تثبیت نمی‌کردیم ممکن بود کمی به آنها مایل شوی. و همان تمایل کم برای نزول عذاب کافی بود. این هم نکته ای است و خطر تمایل به اندیشه‌های باطل را نشان می‌دهد و میگوید لازم نیست انسان کاملاً غرق آنها شود یا حتی آلوده گردد، بلکه ذره‌ای تمایل کافی است تا باب عذاب بر انسان گشوده گردد. و تنها خداست که در چنین مهالک ناپیدایی میتواند انسان را ننگه دارد. خدایا ما را بر دین درست، ثابت قدم بدار!

آیه سوم که بیان اثر وضعی و حکم عذاب تکوینی اهل رکون است از آیات عجیب و بحث‌انگیز قرآن است. میفرماید: **إِذَا لَادَفْتَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ**. یعنی دو (یا چند بار) به تو حیات و ممات می‌چشانیم. قائلین به تناسخ این آیه را دالّ به تناسخ مجرمین دانسته‌اند. مفسرین برای فرار از این محذور، کلمه "عذاب" را در تقدیر گرفته‌اند و اینطور

ترجمه کرده اند: در حیات و ممات، دو چندان عذاب به تو می‌چشانیم. این ترجمه متکلفانه است و لازمه اش اینست که حیات و ممات را بجای مفعول، حال بدانیم.

در روایات، ضمن ردّ تناسخ، این آیه را دلیل رجعت مجرمان دانسته اند و اینکه حیات و ممات برای آنها به مثابه عذاب است.

شاید هم عبارت "ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ" یک اصطلاح، و کنایه از رنج بسیار است، معادل فارسی اش میشود: فلانی صد بار مرد و زنده شد!

مجمع البیان روایت میکند که پس از نزول این آیات، رسول خدا (ص) پیوسته دعا میکرد: رَبِّ لَا تَكْلِنِي إِلَىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا. خدایا مرا طَرْفَةَ الْعَيْنِ بخود وامگذار.

وَإِنْ كَادُوا لَيْسَ بِتَقْوَتِكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا (76) سَنَّةً مِّن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا (77)

همچنین، کم مانده بود که تو را به زور از شهر مکه بیرون کنند! که اگر چنین می کردند، بعد از رفتنت، خودشان هم چندصباحی بیشتر نمی ماندند. این سنت ماست که در حمایت از پیامبران پیش از تو هم اعمال شده و سنت ما عوض نمیشود.

این سوره مکی و مقصود از "الارض" مکه است. در این آیات به سنت ثابت و پایرجایی اشاره میکند، اینکه پس از اخراج و تبعید ولیّ خدا، تبعیدکنندگان او بزودی خودشان از آن سرزمین پاکسازی و ریشه کن میشوند.

این پاکسازی یا به بلایی است که بر آن سرزمین نازل میگردد یا به عدوی است که بر ایشان ظفر می یابد یا به مرگ طبیعی آن نسل و متروکه شدن آن دیار است. بعید نیست که شهرهای متروک و مخروب، چنین خبطی در کارنامه خود داشته اند.

\*\*\*

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا (78)

ص: 84

نماز بخوان از وقتی که خورشید به بالاترین نقطه آسمان می‌رسد، تا وقتی که شب در ظلمت کامل فرو رفته؛ همچنین هنگام فجر. نماز خواندن هنگام فجر مشهود است.

به اجماع مفسرین، این آیه در عین اختصار، اوقات نمازهای پنجگانه را بیان میکند. "دلوک" بالاترین نقطه ای است که خورشید در آسمان به آن می‌رسد و معادل ظهر شرعی است که سایه‌ها در آن لحظات به حداقل می‌رسند. چون پس از این لحظه خورشید باز نزول میکند و سایه‌ها از سمت دیگر امتداد پیدا میکنند، به آن، هنگام زوال هم می‌گویند. وجه تسمیه ظهر شرعی به دلوک، کاری است که دلّاک میکند. دلّاک وقت کیسه کشیدن پشت، چرکها را بر بالای شانه‌ها جمع میکند تا از طرف دیگر روی سینه پایین بریزند و اینگونه از کسی که کیسه اش را میکشد، طلب انعام میکند.

در آیه شریفه فرموده "أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ" یعنی بخاطر رسیدن روز به ظهر، نماز بخوان، و اضافه کرده "إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ" یعنی تا ظلمت شب یا تا نیمه شب. ظاهر عبارت، استمرار نماز از این وقت تا آن وقت است، یعنی کسی که نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را که در فواصل متناسب نسبت به هم قرار دارند، بخواند، چنان است که گویا تمام این پهنه وقت را در نماز بوده. دقت بفرمایید!

علامه بر این چهار نماز، یک وقت دیگر هم انسان مأمور به نماز است: وقت فجر که باید نماز صبح را بخواند. تعبیری که راجع به نماز صبح بکار رفته خیلی جالب است: "إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا". یعنی (نماز) خواندن فجر مشهود است. مفسرین گفته اند یعنی مشهود فرشتگان است، ولی مگر نمازهای دیگر مشهود فرشتگان نیست؟! آنچه روشن است، این تعبیر دلالت بر اهمیت نماز صبح دارد و امتیاز ویژه ای برای آن قائل شده. یقیناً دمدمه های فجر، وقت شهود عالم بالا و وقت شهود ربّ است!

نکته جالب دیگر در این آیه آنست که برای اقامه نماز تعبیر قرائت را بکار برده و این اهمیت قرآن خواندن در نماز را نشان میدهد. یعنی نمازگزار باید نمازش را با قرائت بخشهایی از قرآن، تزئین کند که البته این فضیلت در شیعیان به مُحَاق رفته. خود رسول خدا (ص) بخشهای



مختلف قرآن را به تناوب یا تکرار در نمازها میخواندند و اصولاً نماز خواندن از قرآن خواندن جدا نبوده.

راجع به مشهود بودن نماز صبح، روایات زیادی است که یعنی: ملائکه روز و ملائکه شب شاهد آن هستند.

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا (79)

و اوقاتی از شب را تهجد کن، تا هدیه ای باشد برایت، امید که خداوند در اثر کثرت تهجد، تو را به مقامی محمود برساند.

در آیه قبل صحبت از عبادت های واجب بود و در این آیه توصیه به عبادت مستحبی است که در دل شب بجا آورده میشود. آنرا "تهجد" نامیده که به معنای شب زنده داری برای عبادت خداست: چه نماز، چه ذکر، چه قرائت قرآن، چه سجود، چه درک حضور.

برای تهجد از صفت "نافله" استفاده کرده که به معنای هدیه و قربانی است. تشریح این عبادت هدیه خدا به مردم است و بجا آوردنش از طرف عابدان، هدیه آنها به حضرت حق.

نتیجه تهجد در شب "مقامی محمود" است. یعنی مقامی پسندیده و جذاب. اینکه چیست را خدا عمداً باز نکرده. در سوره سجده هم به مخفی بودن این پاداش من باب تعظیم آن اشاره شده:

تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره السجدة: 17]

همانها که شبها از بستر گرم و نرم برمیخیزند و با بیم و امید خدای خود را صدا میزنند؛ همانها که از آنچه روزی شان کرده ایم در راه خدا هزینه میکنند. کسی چه میداند که چه نعمتهای خارج از تصویری برای اینان کنار گذاشته شده، تا پاداشی باشد برای کارهای خوبی که میکردند.

در روایات آثار و برکات بسیاری برای نماز شب برشمرده اند، از جمله اینکه موجب نور ایمان، فزونی رزق، سلامت جسم، رفع حزن، غفران ذنوب، حصول شرف، و رفع وحشت قبر است.

جلد هفتاد و نهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که نماز در دل شب، نور روز قیامت میشود.

جلد هشتم وسائل الشیعه از امام سجاد (ع) روایت میکند: خداوند در دنیا نیز برای اهل تهجد نور خاصی قرار میدهد.

ثواب الاعمال از امام صادق (ع) روایت میکند که نماز شب موجب روزی است.

تحف العقول از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که بهترین اوقات را برای نمازهای در نظر بگیر.

علل الشرایع از امام باقر (ع) روایت میکند که حکمت نمازهای نافله تکمیل نقائص نمازهای واجب است و چون نمازگزار در همه نمازهای واجبش حاضر نیست، لذا نوافل تشریح شده تا کامل کننده فرایض باشد.

کافی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که علت بی توفیقی از نماز شب، گناه است.

جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که در دنیا سه دلخوشی برای مؤمن است: ملاقات با دوستان مؤمنش، لحظه افطار، و تهجد در آخر شب.

جلد ششم وسائل الشیعه از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که هرکس یک دهم شب را برای خدا (به عشق خدا) تهجد کند، اجری عظیم دارد و هرکس یک شب، تمام شب را برای خدا بیدار بماند، و تماماً در تلاوت و نماز باشد، تمام گناهانش بخشیده شده و برات نجات از دوزخ می یابد. مضاف بر اینکه تیرگی گناه و حسد نیز از دلش پاک میگردد.

فقیه از امام کاظم (ع) روایت میکند که رهبانیت امت اسلام در نماز شب است.

جلد هشتاد و چهارم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که دو رکعت در دل شب برایم خوشایند تر است تا دنیا و آنچه در دنیاست.

جلد هشتاد و چهارم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که گاهی میشود که بنده ای برای نماز شب برمیخیزد، اما خواب بر او غلبه میکند و در حالیکه میخواهد بلند شود، باز خوابش می برد. در این حال خدا به فرشتگان مباحثات میکند و میگوید: بنده ام را ببینید که

برای آمدن به بارگام چقدر به خود زحمت می‌دهد. گناهایش را آمرزیدم و روزی اش را فزون کردم.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت میکند که مقام محمود که نتیجه تهجد است قدرت شفاعت کردن برای دیگران است.

تفسیر فرات از امام صادق (ع) روایت میکند که مقام حمد است. یعنی متهجد واقعاً حمدکننده خداست.

إرشاد از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که خوشحال بحال کسی که بهره ای از این مقام دارد و بدا بحال کسی که کاملاً از آن بی نصیب است.

جلد هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت که مبادا مؤمنان گمان کنند در قیامت نیازمند شفاعت نیستند. بخدا قسم هیچ کس نیست جز آنکه در آنروز نیازمند شفاعت است.

همان کتاب از رسول خدا (ص) روایت میکند که روز قیامت، چنان وقوف جنّ و انس طول میکشد که خسته میشوند و بدنبال شفیع میگردند. حتی میگویند کاش خدا راجع به ما حکم کند، ولو جهنم باشد. جهنم بهتر از این موقوف است.

جلد هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که ما برای شیعیان گنه کار خود شفاعت میکنیم اما شیعیان متقی، خودشان اهل نجات اند.

وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا (80)

و بدرگاه خدا دعا کن: خدایا، کاری کن که هر کاری را درست و با صداقت شروع کنم و درست و با صداقت تمام کنم و ضمن کار برایم قوت و حجّتی قرار بده که یاریگرم باشد.

این دعا که متمّم نماز شب و از دعاهای توصیه شده در تهجد شب است، دعایی است عامّ و به جدّ نافع.

میگوید خدایا خودت مرا به خیراتی که میپسندی وارد کن در حالیکه من صادق باشم و آن خیرات نیز موضع صدق و کار درست باشد و یاری ام کن وقتی که باید و شاید، از آن کار خارج شوم بطوریکه خروجم نیز درست و مرضی تو و با صدق تبت یعنی برای تو باشد.

عبارت "قل" در اول آیه نشان میدهد که خواسته ها و دعاها را باید بر زبان آورد و ادا کرد.

فقره دوم یعنی "وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا" متمم فقره اول است و از خدا، ضمن کار، درخواست نصرت میکند. آنهم نصرتی که سلطه زا باشد. سلطه و سوار بودن بر هر کاری، محتاج دو عنصر علم و قدرت است. پس ضمن این فقره از خدا میخواهد که هم حجت آشکاری داشته باشد که بفهمد چه کار باید بکند و هم قوت زیادی که بتواند آن کار را پیش ببرد. برخوردار شدن از یاورانی کاردان و شفیق هم میتواند از مصادیق سلطان نصیر باشد.

پس این دعا بهترین دعا برای کار و فعالیت روزانه است، منتها از سیاق و توالی آیات برمیآید که وقت استجابش در عبادت شبانه است. یعنی کسی که توفیق شب دارد، روزش هم به صدق، متصف و مستنصر بالله است.

البته دعا روز و شب ندارد، منتها اهل شب، هم بیشتر موفق به دعا میشوند، هم دعاهایشان بهتر مستجاب میشود.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که هرگاه از شروع کردن کاری میترسیدی، این آیه را بخوان و کار را شروع کن.

محاسن از امام صادق (ع) روایت میکند که در تنگناها این آیه را بخوان.

جلد هفتاد و سوم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که وقتی یک آبادی در تیررس تو شد و خواستی وارد شوی این آیه را بخوان.

\*\*\*

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (81)

و بگو، حق آمده و باطل نابود شده است. آری، باطل نابود شدنی است.

در صورتیکه این آیه ملحق به آیات قبل بوده و با آنها نازل شده باشد، ادامه دعا در آیه قبلی و بمنزله مناجات با خداست. و میگوید بگو خدایا! با آمدن در خانه تو و التجاء به تو، حق بر صفحه دلم نشسته و باطل رخت بر بسته است.

در صورتیکه بین این آیه با ماقبلش فصل باشد، و جداگانه نازل شده باشد مقصودش اینست که ای پیامبر، به مردم اعلام کن که با آمدن اسلام و نزول قرآن، حق طلوع کرده و ظلمت باطل محو گشته است. چون باطل اصولاً رفتنی است و دیر یا زود باید میرفت. باطل فانی و حق باقی است. از جلوات و کز و فر باطل نباید ترسید، چون رفتنی است.

با این تفسیر، این آیه ابتدای بخش بعدی سوره است که به حقانیت و عظمت قرآن اشاره میکند.

در تواریخ هست که روز فتح مکه، مسلمین جملگی می خواندند: جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.

شواهدالتنزیل روایت میکند که رسول خدا (ص) آنروز وقتی کعبه را از بت ها پاک میکرد، همین آیه را تکرار میفرمود.

جلد هفتاد و دوم بحارالانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که ستم و قطع رحم، دو باطلی هستند که طومار زندگی انسان را در هم میپیچند.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که برخی امور لغو مانند شطرنج، مصداق باطل اند و برکت را از زندگی میبرند.

\*\*\*

وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا (82)

آنچه از قرآن نازل میکنیم شفا و رحمت است برای مؤمنان؛ اما برای ظالمان، جز خسارت و بدبختی بیشتر چیزی ندارد.

این آیه از زیباترین آیات در وصف قرآن است و در تاریخ، زینت بخش تابلوها و کاشیکاری مساجد بوده است.

مقصود از شفابخشی قرآن، شفابخشی معنوی آن بر دردهای باطنی انسان است. دردهایی چون اضطراب، ترس از این و آن، بیم آینده، خود را کسی دیدن و چیزی پنداشتن، حسد بردن بر دیگران و کینه آنان را به دل کشیدن، اسارت در هوس، تسخیر غضب شدن، بخل و آز، منفعت طلبی احمقانه و تدبیرهای بچگانه، و تنهایی قرین غفلت و بی‌خدایی، که بدترین درد است.

قرآن، یعنی انس با عبارات و عمل به محکماش، شفای تمام این دردهاست. از عبارت "مِنَ الْقُرْآنِ" برمیآید که بعضی بخشهای قرآن تأثیر بیشتری در این وادی دارند.

رحمت بودن قرآن پس از شفابخشی آن، حکایت از فیضی است که پس از تطهیر باطن از بیماری‌ها، بواسطه قرآن مشمول مؤمنین میگردد.

پس قرآن، نخست مؤمن را شفا میدهد تا سالم و مستعد دریافت فیض گردد، آنگاه از فیض رحمت حق سرشارش میکند.

اما موارد این رحمت، آنطور که در خود قرآن آمده، عبارتند از: رفع قساوت، برطرف کردن حیرت، آرام ساختن دل، ذاکر کردن آن، نزول سکینه، لقاء حکمت، تفهیم شریعت، انس با خدا، محافظت از شیاطین و از احتجاب از کافران، آشنایی با اسماء و سنن خدا، تثبیت فؤاد، نورانیت وجود، فهمیدن راه، اختبار از آینده، تحصیل فرقان، کسب اجر، ترفیع درجات، هدایت خاص به طریق اقوام، انذار و تبشیر، ابلاغ وعده‌ها، رفع غفلت، دفع اختلاف، ایجاد مجدد، خشوع دل، به سجده کشاندن جسم و به آسمان پر کشاندن روح، ازدیاد ایمان، ایجاد توکل، توجیل قلب، نرم شدن دل، خشیت از خدا، ... حتی تبرک به قرآن اگر با یقین باشد به اذن خدا در رفع امراض جسمی مؤثر است.

اما نکته اینجاست که این شفا و این رحمت، تنها برای مؤمنان است اما ظالمان، یعنی آنها که با کفر به قرآن به خود و دیگران ستم کرده اند، هیچ طرفی از قرآن نمیبندند و چون به این دریای بی کران رحمت و این خورشید تابناک هدایت پشت کرده اند، فقط تشنگی برایشان میماند و هلاکت؛ و ظلمت و وحشت.

و چه خسارتی بدتر از اینکه انسان کنار دریای عنایت، از تشنگی بمیرد و در نور آفتاب هدایت، چون چشمش را بسته، راه به جایی نبرد.

امیرمؤمنان (ع) در نهج البلاغه میفرماید قرآن دوی بزرگترین دردهاست، یعنی کفر و نفاق و غی و ظلال.

جلد هشتم و نهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که شفاء، اصلش در علم قرآن و عمل بدان است.

مصباح کفعمی از امام صادق (ع) روایت میکند که دست خویش را بر موضع درد بکش و تلاوت کن: وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ.

دعوات از امام صادق (ع) روایت میکند که با مالی حلال غسل بخر و با غسل آمیخته به آب باران از هرکجای قرآن که میخواهی، بنویس و بنوش. سپس امام (ع) تلاوت فرمود: وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ.

جلد ششم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که تعویذات همه باید از قرآن باشد. اگر قرآن گره از کار کسی نگشاید، هیچ چیز دیگر هم او را نجات نمیدهد. سپس فرمود: از ما بپرسید تا شما را از قوارع قرآن آگاه کنیم.

وَإِذَا أُنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا (83)

آری انسان چنین است که وقتی از نعمتی برخوردارش میکنیم، با سرمستی رو برمی گرداند و به خود تکیه میکند؛ وقتی هم دچار بلا میشود، بجای صبر و تلاش و توکل، زود سرخورده میشود.

"نَأَى بِجَانِبِهِ" یعنی بخود تکیه میکند یا مغرور میگردد یا بی محلی میکند. خلاصه اینکه فکر میکند برای همیشه مستغنی شده و فردا و خدا را یادش میرود.

"كَانَ يَئُوسًا" هم یعنی دست و پایش را گم میکند و بشدت به هم میریزد. این حالت، نتیجه طبیعی حالت قبل است، چون تکیه گاهش خودش بود و حالا میبند کاری از دستش برنمی آید.

اما مؤمن، نه به گاهِ نعمت، خودش را میبازد و خدا را فراموش میکند، نه به گاهِ محنت، دستپاچه میشود و خدا را که کلیددار هستی است از یاد میبرد. همیشه با خداست و شاکر خدا، همیشه فقیر خداست و از خدا میداند. و نتیجهٔ مالِ خود ندانستنِ نعمتِ ها و از خدا دیدن آنها، رضا به داد و ندادِ خداست و حفظِ همیشگی آرامش.

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا (84)

آری، هرکس طبق شاکله اش عمل میکند. خدا بهتر می داند کدامتان در مسیر درست تری پیش می روید.

این آیه به منزلهٔ نتیجهٔ این بخش است. در این بخش، مردم را تقسیم کرده است به: مؤمنین که از قرآن شفا و رحمت نصیب میبرند؛ ظالمین که هیچ بهره ای از آن نمیبرند؛ و تودهٔ مردم که دنیاپرستند و هر وقت دنیا به کامشان باشد بدمستی میکنند و هر وقت ناکام میمانند فسرده و غمگین میگردند. اینها آدمهای بی جنبه ای هستند که در برابر نعمت و نعمت، خود را میبازند. حالا سؤال اینجاست که چرا سه دسته آدم هست و چرا اینقدر با هم متفاوتند؟! جوابش را این آیه میدهد:

چون شاکلهٔ آنها با هم فرق میکند و هرکس طبق شاکله اش عمل میکند.

"شاکله" طنابی است که به پای انعام میبستند تا در دایره ای که شعاع طناب اجازه میداده بچرد و علفِ زمین را بخورد. پس شاکله نوعی پابند و قید است که دایرهٔ آزادی و ارتزاق هرکس را تعیین میکند.

هر آدمی بر حسب طینت و تربیتِ خود، شاکله ای دارد و آن شاکله تعیین کنندهٔ حدود کاری است که میکند و چیزی است که میشود.

بخشی از شاکله، مربوط به طینت است و آدم آنرا با خود بدنیا آورده، این شاکله بخشی از سرنوشت است. این شاکله مثل نقطه ای است که میخِ طویله را در آن فرو میکنند و طناب حیوان را به آن میندند. اگر در شوره زار باشد، ارتزاق حیوان هم از شوره زار است و اگر در بوستان باشد ارتزاق حیوان از بوستان است.



بخش دیگر شاکله، تربیتی است و تربیت به منزله طنابی است که به آن میخ بسته شده و دایره فعل و سمت و سوی آنرا مشخص میکند.

آیا از طینت بد، به تربیت درست میشود به سعادت رسید؟ بله، شدنی است. چنانکه طنابِ مهار حیوان بسیار بسیار بلند باشد. در اینصورت حتی اگر میخ وجودش در طینت شوره زار باشد، می‌رود و می‌رود تا به بستان برسد و از نعمت هدایت برخوردار شود و آنقدر فربه میشود که میخ را از جا میکند و به حسن اختیار و تربیت مناسب و شفاعت مریبان الهی، سعادت‌مند میگردد و تغییر وجودی میکند.

البته از طینت خوب هم ممکن است کسی بدمستی کند و خلاف شاکله بستانی خویش، راه شوره زار را بگیرد و در بیابان ضلالت گم شود. امان از سوءعاقبت!!!

پس شاکله، نوعی اقتضاست و ایجاد جبر نمیکند.

البته تغییر شاکله هم به کثرت عبادت و خدمت و قرارگرفتن در مسیر نفحات الهی و حضور در وادی های مقدس و اوقات مبارک و دم های عیسوی ممکن است و بنا به رحمت حق، حتمی.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که "كُلُّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ" یعنی بر اساس نیت.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که اهل جهنم تا ابد در آن میمانند چون اگر تا ابد در دنیا میمانند همان کارهای بد را میکردند و اهل بهشت تا ابد در بهشت میمانند چون اگر تا ابد در دنیا میمانند همین کارهای خوب را میکردند. سپس فرمود: كُلُّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ.

اعلام الدین روایت میکند که وقتی عبارت "كُلُّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ" نازل شد یکی از اصحاب رسول خدا (ص) خوشحال شد. رسول خدا (ص) فرمود: خوشحالی ات برای چیست؟! گفت: این عبارت میگوید خدا هم طبق شاکله اش که رحمت و مغفرت است عمل میکند. شاکله ما نسیان و خطاست و شاکله خدا بخشش. رسول خدا (ص) این سخن را تأیید کرد و تمام مسلمین شاد شدند.

\*\*\*

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (85)

از تو درباره روح می پرسند. بگو: روح آفریده مخصوص خداست و دانشی که درباره آن به شما داده شده، خیلی کم است.

"الروح" عبارتی است که بیش از بیست مرتبه در قرآن بکار رفته، از طرفی از ناشناخته ترین موجودات برای انسان است. پس بسیار از آن، از رسول خدا (ص) میپرسیده اند. این آیه نوعی آب پاکی را روی دست سائلان ریخته و تلویحاً از پرسش از روح، منع کرده. اما از آیات دیگری که راجع به روح هست، مطالبی بدست میآید که ذیلاً به عرض میرسد:

کراراً در این تفسیر گفتیم که "روح" نام یک جنس از موجودات است، مثل ملک و جن و انس. روح مامور ویژه خداست و اعظم از اکثر ملائکه است و ملائکه معمولاً زیر نظر یکی از ایشان عمل میکنند. از چیزهایی که خداوند بعضی از مؤمنین را بدان مخصوص میکند تایید ایشان با یک روح است. خداوند همانطور که در آیه "رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ (غافر: 15)" آمده روحی از امر خویش را به هرکس از مؤمنین که بخواهد، القاء میکند یعنی با او همراه میکند تا او را حفظ و حراست کند و توفیق بر او بریزد و پیوسته به راه خدا هدایتش کند و طریق احسن را به او الهام نماید. پس کسی که مؤید به روح بود مثل دیگر انسانها نیست و دائم آویزه گوشش است که روز دیدار با خدا نزدیک است و باید برای آنروز مهیا شود و توشه اندوزد. در این راه ملائکه هم تحت امر روح اند و به او کمک میکنند: يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ [سوره النحل: 2]

نتیجتاً این روح باعث نورانیت مؤمن میگردد و عده ای هم به نور این مؤمن راه را پیدا میکنند: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ [سوره الشوری: 52]

البته تایید به روح، اختصاص به انبیاء نداشته و کثیری از مؤمنین از آن بهره مندند: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ [سوره المجادلة: 22]

روح القدس یک روح است که اختصاصاً بر مسیح (ع) مامور بود و وی را تایید و نصرت میکرد: *وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ* [سوره البقرة: 87]؛ این روح القدس بشارت بارداری را به مریم داد و تا پایان حضور عیسی (ع) در زمین بود. سپس به آسمان پرکشید و از بعثت رسول مکرم اسلام (ص) با وی بود: *قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ* [سوره النحل: 102]. البته روحی دیگر بنام روح الامین هم پیامبر اسلام (ص) را همراهی میکرد: *نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ* [سوره الشعراء: 193]. پس از رحلت رسول اکرم (ص) به تصریح برخی احادیث این ارواح زمین را ترک نمودند. در برخی دیگر از احادیث از ملاقات گاه گاه روح القدس با اهل بیت عصمت و طهارت (ع) سخن رفته اما تصریح شده که بخلاف رسول اکرم (ص) همیشه با ایشان نیست و گاهی دیداری رخ میدهد.

جلد بیست و ششم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که خداوند هرکس را با روح تایید کند او را از دیگر مردم ممتاز میکند و به او قدرت زنده کردن مردگان تفویض میکند و از گذشته و آینده مطلعش میسازد و طی الارض میکند و از دلها خبر دارد و آنچه در خفایای زمین و آسمان است میداند.

نتیجتاً، جمع این آیات و روایات مفسره چنین است که روح، موجود یا موجوداتی اشرف از ملائکه اند که در برخی جاها به کمک ملائکه آمده آن ها را یاری می کنند. یعنی روح نام جنس است و نه یک شخص؛ و مثل ملک و جنّ و انس به یک گونه از موجودات دلالت دارد. چنانکه در بعضی جاها به شکل نکره آمده: *وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا... يَا رَاجِعْ بِهُ مُؤْمِنِينَ* است که: *وَإِيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ*. گاهی فرشتگان و حتی جبرئیل که از فرشتگان است روحی را برای نازل شدن وحی یا قَدَر همراهی می کنند: *تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ*. یا: *يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ*. اینکه جبرئیل گاهی روح القدس یا روح الامین نامیده شده به دلیل همراه بودن روحی است در آن هنگام با او. گویا جبرئیل و سایر ملائکه بستر و تشریفات نزول روح اند. یعنی ملازمان روح اند و در رکاب روح. علامه طباطبائی نیز تذکر داده است که جبرئیل و ملائکه حاملان و ناقلان روح هستند و روح را در تنزلات و ترقیّات خود، همراهی

می‌کنند و به همین لحاظ روح به وجهی ملازم ملائکه و جبرئیل است و به وجهی جدای از آنها است.

توجه بفرمایید که روحی که در انسان به نفخه الهی دمیده شده تا او حیات پیدا کند و پس از مرگ انسان به برزخ منتقل می‌گردد و در قیامت باز متعلق به جسم می‌شود، اصل وجود انسان است که پرتویی از خداوند است. این روح تنها شباهتش به روحی که مأمور الهی است در "حیات" اوست و اصلاً چون هر دو حیات دارند به اشتراک لفظی روح نامیده شده‌اند. هر دو به نفخه الهی و صرف خطاب کن بی واسطه موجود شده و از خالق مطلق صدور پیدا کرده‌اند. مسیح نیز که بی واسطه ی پدر خلق شده روح الله نامیده شده است یعنی مستقیماً به نفخه الهی در بطن مریم، بی پدر حیات یافته است. شاید هم وجه اشتراکی بیشتر از اشتراک لفظی وجود داشته باشد، یعنی به مدد روح است که انسان روح پیدا میکند و زنده میشود. چون اصل حیات را خدا در وجود روح ریخته و به التفات روح به اشیاء به اذن الله آنها ذی روح و صاحب درجه ای از حیات میشوند. یعنی خداوند حیاتش را با مباشرت روح متجلی می‌سازد. بآیات مربوط به روح مثل "آیدتک بروح القدس" یا "تنزل الملائكة بالروح" هم برای همین نقش سببیت روح باذن خداست.

در کتاب الغارات از امیرمؤمنان(ع) روایت است که به کسی گفت روح، جبرئیل نیست و غیر از فرشتگان است. آنکس جسارت کرد و به ایشان گفت حرف بزرگی می‌زنی! علی(ع) فرمود ندانستن این مطلب مال این است که تو علمت را از گمراهان گرفته‌ای. سپس آیه فوق را تلاوت نمود و فرمود روح یک حقیقت در صور مختلف است.

در سوره نبأ گفتیم که روح مثل گارد ویژه، مأمورین بلافصل الهی‌اند و امرشان در ملائکه و تمام هستی نافذ و مطاع است. توجه بفرمایید که ملائکه مانند نیروهای رسمی حکومتی یک کشور‌اند و دارای سلسله مراتب و ساختار مشخص و وظایف تعیین شده می‌باشند. اما کشور به یک گارد ویژه نیز نیاز دارد که ارتباط مستقیم و بی سلسله مراتب با حاکم داشته و بر تمامی قوای حکومتی و نیز بر تمامی کشور ناظر و حاکم باشد. این سپاه ویژه خدا موجوداتی بنام روح‌اند. البته دلیل علو درجه و رفعت مکان و دوری از کثرت و نزدیکی به وحدت، تمایز و

کثرتی در آنها بخصوص از دید ما پائینها به چشم نمیخورد و گویا موجود واحد اند و این بدلیل فنای نسبی ایشان در ذات احدیت و رفع تعینات و کثرات از ایشان است. پس گویا یک موجود است که عوامل بسیار دارد در حال تعامل و کنش و انجام وظیفه است. درست مانند نیروهای ویژه که آنچنان لباس متحدالشکل پوشیده و سلاح یکسان بدست داشته و هماهنگ عمل میکنند که گویا یک موجود در حال فاعلیت است. یعنی روح از حیثی واحد و از حیثی متکثر است.

روح بر اعمال فرشتگان مقرب منجمله جبرئیل نظارت و اعمال حاکمیت میکند، چه رسد به مادون آنها.

در شب قدر، روح هم همراه با فرشته ها نازل میشود. چون در این شب خدا میخواهد مستقیماً روی امور نظارت داشته باشد؛ چون کار مهمی در جریان است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که روح مخلوقی اعظم از تمام ملائکه و از عالم ملکوت است.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت میکند که روح یکی از مخلوقات خداست که هر چه را که بخواهد، خلق میکند.

بصائر از امام صادق (ع) روایت میکند که خداوند پرتویی از روح در دل انبیاء و مؤمنان قرار میدهد تا تأیید شوند و قدرت پیدا کنند.

عیاشی از امام باقر (ع) روایت میکند که همه موجودات زنده بهره‌ناچیزی از این روح را دارند و الا زنده نبودند.

جلد پنجاه و هشتم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که روح ها مختلف اند و نفخه الهی در انسان از روحی است منسوب به خود خدا که از دیگر روح ها بالاتر است. برای همین آنرا بخود منسوب کرده و گفته "روحی".

\*\*\*

وَلَيْنُ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا (86) إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا (87)

اگر بخواهیم، آنچه را که بر تو وحی کرده ایم (یا روحی را که توسطش، قرآن را بر تو وحی کرده ایم) از بین می بریم، بدون آنکه کسی باشد که در برابر ما از تو دفاع کند. پس همه آنها، فقط به خاطر رحمت خدا به توست؛ آری، فضل خدا در حق تو بسیار بوده است.

لب کلام این دو آیه اینست که قرآن لطف و فضل خدا بر بشر است نه حق آنها. پس ارزش قرآن که منبعث از رحمت ویژه خدا بر بشر است بیشتر معلوم میگردد. در آیه بعد میگوید جن و انس که قرآن برای آنها آمده، قادر نبوده و نیستند قرآنی چنین، بر سازند. حتی اگر همگی پشت به پشت هم دهند و فکرشان را روی هم بریزند.

برخی عبارت "لَيْنُ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ" را اینطور معنا کرده اند که اگر بخواهیم کاری میکنیم که آنچه بر تو وحی شده فراموش شود.

عیون از امام رضا (ع) روایت میکند که عبارت "لَيْنُ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ" دلالت میکند که همه شاء های خدا قرار نیست محقق شود بلکه برخی در مقام شاء و به شکل قدرت و احتمال میماند و هرگز به فعل در نیاید.

برهان روایت میکند که روزی پیامبر (ص) سوره صافات را میخواند و میگريست. به او طعنه زدند که از ترس خدایی که مبعوث کرده گریه میکنی؟! فرمود: بله و چرا چنین نباشد در حالیکه من بر لبه شمشیرم و خدا فرموده: لَيْنُ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ.

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا (88) وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا (89)

بگو: حتی اگر تمام انس و جن جمع شوند تا مثل این قرآن بیاورند، نمی توانند؛ ولو دست در دست هم بدهند.

واقعاً، در این قرآن از هر مثالی برای راهنمایی مردم استفاده کرده ایم؛ اما بیشتر مردم جز ناشکری کار دیگری بلد نیستند.

این آیه یکی از آیاتی است که در آن خداوند تحدی میکند یعنی برای مثل آوردن برای قرآن حریف میطلبد. این تحدی قاعدتاً فقط منحصر به فصاحت و بلاغت قرآن نیست بلکه معانی و معارف قرآن را نیز در بر میگیرد.

این تحدی که بلحاظ ترتیب نزول، اولین تحدی خداوند است، نسبت به کل قرآن یا جنس قرآن است. اما در سوره هود مشخصاً برای آوردن ده سوره و در سوره بقره برای آوردن یک سوره تحدی شده. در سوره طور با عبارت "فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ" حتی به کمتر از یک سوره تحدی شده.

ویژگی خاص تحدی این سوره، وسعت آن است بطوریکه گفته بروید و تمام جن و انس را جمع کنید؛ با اینمه زبان اکثر آنها اصلاً عربی نیست. در نتیجه این تحدی بیشتر ناظر به معارف و معنویت قرآن است تا الفاظ آن.

نسبت به تحدی قرآن، معارضاتی هم صورت گرفته اما وهن و سستی آنها چنان بوده که بعنوان مضحکه در تاریخ مانده اند. مثلاً مُسَيْلِمَةُ كَذَّابٌ چُنِينِ سوره فیلی بقول خودش نازل کرده: الفیل، ما الفیل، و ما ادراك ما الفیل، له ذنب و بیبل و خرطوم طویل...

جلد هفدهم بحار الأنوار روایت میکند که ابن ابی العوجا با چند نفر دیگر بنا داشتند سال بعد در کنار کعبه یکدیگر را ملاقات کنند در حالیکه هر یک، بخشهایی از قرآن ساختگی خود را آورده باشند. سال بعد که یکدیگر را دیدند هیچ کدام نتوانسته بود. یکی گفت من به این آیه رسیدم و مایوس شدم: وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ [سوره هود: 44]

دیگری گفت: مرا این عبارت مایوس کرد: فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا [سوره یوسف: 80]

امام صادق (ع) که از آنجا میگذشت از غیبتشان خبر داد و خطاب به آنها فرمود: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ.

آیات بعد بهانه جویی کافران است که درخواست معجزات اقتراحی یعنی درخواستی داشتند تا بدینوسیله رسول خدا (ص) را به چالش بکشند:

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا (90)

گفتند: به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه در این سرزمین چشمه ای برایمان بجوشانی!

أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرُ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا (91)

یا باغی بر آوری از خرما و انگور، با نهرهای جاری و پرخروش در میان آن.

أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بَالِلِهِ وَالْمَلَائِكَةَ قَبِيلًا (92)

یا همانطور که به خیال خودت تهدید کرده ای، سنگی از آسمان بر سر ما بیفتد؛ یا خدا و فرشتگان را با ما رو به رو کنی.

این آیه اشاره به تهدیدی دارد که خداوند سابقاً در سوره سبأ کرده بود: **إِنْ نَشَأْ نُخَسِفُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطُ عَلَيْهِمْ كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ** [سوره سبأ: 9] اگر بخواهیم زمین زیر پایشان دهان باز میکند یا تکه ای (سنگی) از آسمان بر سرشان میاندازیم.

أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرِفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُفَيْكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ ... (93)

یا خانه ای بزرگ و مجلل برای خودت خلق کنی یا در آسمان بالا روی، البته این هم کافی نیست بلکه از آن بالا کتابی با خودت بیاوری که به چشم بینیم و آنرا بخوانیم.

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (93)

ای محمد، در جوابشان بگو: مگر من جز بشری که رسول خداست، کسی هستم؟!!



یعنی من نیامده ام تا با نشان دادن عجائب و غرائب، شما را مجذوب خود کنم. من پیامی فطری برای شما آورده ام. آمدن معجزه نیز به صلاحدید خداست نه خواسته شما یا من!

احتجاج از امام هادی (ع) روایت میکند که برخی از درخواست های آنها مثل داشتن باغ و ثروت، دلیلی بر نبوت نیست. بعضی هم مثل باران سنگ از آسمان موجب هلاکت ایمان آورندگان میشود و نقض غرض است. بعضی هم مثل آوردن خدا و ملائکه، شدنی نیست و محال است. بقیه هم ریشه اش دشمنی و عناد و تمرد است، مگر خودشان نمی گویند حتی اگر پرواز هم بکنی باز قبول نیست و باید از آن بالا کتابی بیاوری.

جلد بیست و یکم بحارالانوار روایت میکند که در ماجرای فتح مکه، عباس عموی پیامبر واسطه شد تا رسول خدا (ص) عبد الله بن ابی امیه را به حضور بپذیرد و عرض کرد: یا رسول الله او پسر عمه توست! رسول خدا (ص) رو برگرداند و فرمود: مرا به او حاجتی نیست. همو بود که میگفت بتو ایمان نمیآورم تا باغی چنان و چنان داشته باشی و خدا را حاضر کنی و بر آسمان بالا روی. پس از خروج عباس، ام سلمه واسطه شد و عرض کرد: پسر عمه ات توبه کرده و آمده، چنان کن که بواسطه تو از اشقیاء نباشد. خود عبدالله هم از بیرون خیمه فریاد زد و گفت: یا محمد، برای ما چون یوسف باش که وقتی برادرانش توبه کردند فرمود: لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ [سوره یوسف : 92] امروز بر شما سرزنشی نیست، خدا شما را میبخشد و او ارحم الراحمین است. رسول خدا (ص) که چنین شنید او را بخشید و به حضور پذیرفت.

جلد هیجدهم بحارالانوار روایت میکند که به محمد (ص) گفتند: ما هم چیزی مثل عصای موسی و زنده شدن مردگان بدست عیسی را میخواهیم. پس کوه صفا را از طلا کن! رسول خدا (ص) دست بدعا برداشت تا چنین بخواهد. جبرئیل نازل شد و فرمود: خدا میفرماید اگر بخواهی چنین میکنم اما هرکه را ایمان نیاورد عذاب خواهم کرد. رسول خدا (ص) فرمود: نه، بگذار زمان بگذرد و فرصت باشد شاید خیلی هایشان کم کم توبه کردند و ایمان آوردند.

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا (94)

آری، وقتی هدایت در خانه مردم آمد، هیچ چیز مانع ایمان آوردنشان نشد، جز اینکه گفتند: مگر میشود خدا بشری را به رسالت برگزیند؟!

قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يُمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا (95)

جواب بده: اگر در زمین بجای شما، ملائکه راه میرفتند و زندگی میکردند، برایشان فرشته ای از آسمان برای پیامبری میفرستادیم.

یعنی فرستاده خدا برای اینکه بتواند الگوی جامعه ای باشد باید از جنس خودشان باشد.

از عبارت "يُمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ" بعضی نتیجه گرفته اند که اگر در زمین فرشتگان زندگی میکردند، فرشتگانی که بخلاف انسان بیشان نزاعی نیست و تماماً طمأنینه و صلح و آرامش است، باز نیاز به پیامبر داشتند. چون پیامبران فقط برای رفع نزاع نیستند بلکه رشد و تعالی موجودات، منوط به تعالیم آنهاست.

تفسیر قمی از رسول خدا (ص) روایت میکند که جبرئیل به من گفت: نزدیکترین فرشته به خدا اسرافیل است. خدا وحی را نخست به او میدهد و او به من تحویل مینماید.

قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا (96)

و اضافه کن: همین بس که خدا بین من و شما شاهد باشد، چون او حال بندگانش را میداند و وضع آنها را میبیند.

این آیه نوعی تسلی و دلداری برای پیامبر (ص) است. مؤمنین نیز هر گاه متذکر گردند که خدا آنها را میبیند و از حال و روزشان مطلع است، تسلی پیدا میکنند.

وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ لَيْلٌ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِّيًّا وَبُكْمًا وَصَدْمًا وَأُولَاهُمْ جَهَنَّمَ كَلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا (97)

هدایت دست خداست و هر که را خدا دستگیری کند، او راه را پیدا میکند و هر که را به حال خود رها کند، جز خدا یاورانی برایشان پیدا نخواهی کرد. روز قیامت هم به رو افتاده و

کشان کشان در حالیکه کور و کر و لالند محشورشان میکنیم. مأوایشان جهنم است. تا شعله های جهنم بخواهد فروکش کند، خودشان را شعله ور میکنیم!

برخی مفسرین "حشر علی الوجوه" را کنایه از سرعت حشر و حدت ورودشان به جهنم دانسته اند.

این آیه از حیث آنکه خود جهنمیان را عامل فروختگی جهنم دانسته، جالب است.

البته برهان از امام سجاد (ع) روایت میکند که سعیر درّه ای در جهنم است که هر از گاهی درش را برمیدارند تا جهنم آتشش افروخته تر گردد. سپس امام (ع) فرمود: اینست معنای "كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا".

ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَلْنَا لَمُبْعُوثُونَ خُلُقًا جَدِيدًا (98)

اینست کیفر آنها چون آیات ما را انکار کردند و گفتند: وقتی استخوان و خاکرویه شدیم، مگر میشود باز به شکلی جدید زنده شویم!؟

از نکات جالب این آیه اینست که معاد را خلقتی جدید دانسته که در آیه بعد آنرا با عبارت "مِثْلَهُمْ" توضیح داده. یعنی بدن آخرتی، همین بدن نیست بلکه بدن تازه سازی است شبیه به این بدن و از جنس ماده عالم آخرت. یعنی جسمانیت معاد از جنس عناصر عالم آخرت است و کالبد آخرتی، جسمانی و از جنس خود آن عالم است. چنانکه کالبد برزخی، از جنس خود آن عالم است. فرق جسم عالم مادی با آن اجسام آخرتی به این است که جسم واقعی آنها هستند و جسم دنیایی مثل خیال و رؤیایی از آنهاست. یعنی عالم دنیا، رقیق شده و سایه آن عالم است. بنابراین حقیقت جسمانیت در برزخ و آخرت است که تازه بروز میکند. در آنجا آب، آب تر است و خاک، خاک تر و هوا، هوای تر و آتش، آتش تر. کما اینکه در مکاشفات برزخی چنین حقیقتی کاملاً ملموس است.

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا (99)

نمیبینند که خدایی که می‌تواند آسمان و زمین به این بزرگی را بیافریند، حتماً می‌تواند در قیامت هم بدنهایی مثل همین بدنهایشان را بیافریند؟! آری، خدا محشور کردنشان در آخرت را گذاشته برای زمان مشخصی که وقوعش حتمی است. باری، این به خود ستم کاران، جز کفر، کاری بلد نیستند.

قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا (100)

بگو شما که از سر حسادت، رحمت خدا به کسی و نبوتش را انکار میکنید، چنان بخیلید که اگر صاحب تمام خزائن رحمت خدا هم بودید، از ترس فقر، بذل و بخشش نمی‌کردید! چون انسان نوعاً تنگ نظر و بخیل است.

این آیه به ریشه اصلی کفر که خودخواهی و تنگ نظری است اشاره میکند. یعنی حالا که من پیغمبر نشدم، بساط پیغمبری تو هم برچیده باد!

همین خودخواهی و غرور ناشی از آن، شیطان را نیز به تمرد از سجده بر آدم واداشت. همین خودخواهی و حرص ناشی از آن آدم را واداشت برای خلود ملک در بهشت، دست به شجره ممنوعه ببرد. همین خودخواهی و حسد ناشی از آن قاییل را واداشت تا دست بخون هابیل برسد. و همین خودخواهی و تنگ نظری و بخل و حسادت ناشی از آن ما را وامیدارد که چون خودمان مشمول رحمت خاص حق در نبوت نگشته ایم، نبوت محمد (ص) را انکار کنیم.

یک اشاره جالب هم در این آیه هست، میگوید آنها که اهل بذل و بخشش و دستگیری اند، باطنشان به نبوت نزدیک است و اگر نبوت ختم نمیشد، ممکن بود به نبوت انتخاب شوند.

آری، هرچه انسان تنگ نظرتر باشد، از هدایت و نبوت دورتر است.

بیخود نیست که رسول مکرم اسلام (ص) فرموده: بخیل و تنگ نظر وارد بهشت نمیشود ولو ایمان آورده باشد و کریم و دستگیر وارد جهنم نمیشود ولو در استضعاف، کافر مانده باشد.

برداشت دیگری که از این آیه میشود کرد اینست که ثروت، بخل انسان را مداوا نمیکند و آدم بخیل هرچه ثروتمندتر شود، قورتورتر میگردد. باید از خدا، همراه ثروت، گرم خواست.

\*\*\*

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاَسْأَلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا (101)

به موسی نه معجزه واضح دادیم، از بنی اسرائیل بپرس! موسی برای نجات آنها بسویشان آمد، اما فرعون به او گفت: ای موسی، میبینم که دیوانه شده ای!

این نه معجزه، عبارتند از عصا و ید بیضاء که در کوه طور و هنگام مبعوث شدن به پیامبری به او عنایت شد؛ به علاوه معجزات پنجگانه ای که در سوره اعراف آمده و مربوط به سالهای کشمکش با قبطیان است: فَارْسَدْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالِدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ [سوره الأعراف : 133] پس بر سر قبطیان طوفان(سیل)، جراد(هجوم ملخ)، قُمَّل(شیوع طاعون و آبله)، ضفادع(هجوم قورباغه)، دم(خون شدن نیل)، فرستادیم که هر یک جداگانه بود...

دو تا میماند که مفسرین یکی از آنها را قحطی سراسری در سرزمین مصر دانسته اند: وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقَصْنَا مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ [سوره الأعراف : 130] و دومی را شکافتن دریا. البته این قحطی سراسری باید ضمن همان آیات پنجگانه قبلی رخ داده باشد و چیز تازه ای نیست تازه بعضی "سنین" را هم از "نقص ثمرات" جدا کرده و آنها را دو معجزه جدا دانسته اند، شکافتن دریا هم آیه برای بنی اسرائیل هست اما برای قبطیان، نوشداروی پس از مرگ سهراب است و نتوان آیه خواندش! لذا دو معجزه، گم شده و خبری از آن در قرآن نیست!

باری، پس از عبور از بحر و ورود به صحرای سینا از موسی (ع) معجزات دیگری صادر شد از جمله شکافتن دوازده چشمه از سنگ و نزول مَنِّ و سَلْوَى و بلعیده شدن قارون توسط زمین

به دعای موسی (ع) و بلند شدن کوه طور و زنده شدن کسانی که با موسی (ع) به میقات آمده بودند و غیره.

پس معجزه نهم و هشتم موسی (ع) از مبهمات قرآن اند.

قَالَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَائِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا (102)

موسی (ع) بی اعتنا به بازیهای زبانی فرعون، نصیحتش کرد: خودت خوب میدانی که این معجزه ها را کسی جز پروردگار آسمانها و زمین برای آگاه کردن مردم نفرستاده؛ بعکس، من میبینم که تو نابود شده ای!

فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَفِرَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا (103)

فرعون تصمیم گرفت نسل بنی اسرائیل را از روی زمین بردارد، پس، او و طرفدارانش را جملگی غرق کردیم.

این آیه اشاره به تصمیمی دارد که فرعون در آخرین روزهای حیاتش گرفت و متعاقب این تصمیم بود که خداوند به موسی (ع) وحی کرد که شبانه بنی اسرائیل را از مصر خارج کند: وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاصْرَبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرْكًا وَلَا تَخْشَى [سوره طه: 77].

اما تصمیم فرعون، عاقبت به نابودی خودش و همراهیانش منجر گشت. آری، نابودی جباره معمولاً با تصمیمی است که خودشان میگیرند.

وَقُلْنَا مَنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا (104)

پس از آن به بنی اسرائیل گفتیم: در زمین مصر و شام ساکن شوید. وعده آخرت که فرارسد، باز شما را گرد هم میآوریم.

به احتمال زیاد، مراد از "وَعْدُ الْآخِرَةِ" وعده دوم حاکمیت بنی اسرائیل بر سرزمین فلسطین است که در اول سوره بدان اشاره شد. چون آنجا هم دقیقاً همین عبارت بکار رفته: فَأِذَا جَاءَ "وَعْدُ الْآخِرَةِ" لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ [سوره الإسراء : 7].

یعنی فعلاً آنجا ساکن باشید تا بار دیگر پس از قرن ها شما را باز در آن سرزمین گرد هم جمع کنیم. البته طبق پیش بینی اول سوره، باز هم آن سرزمین از دست آنها برون خواهد شد. به آیات اول سوره مراجعه بفرمایید.

\*\*\*

ختم سوره در فضل قرآن است:

وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (105)

قرآن را به حق نازل کردیم و به حق بدست مردم رسیده، تو را فرستاده ایم که طبق محتوای آن بشارت دهی و هشدار باشی.

نازل کردن و نازل شدن به حق، یعنی به جا و درست و به وقت و واجد معارف صحیح و مصون از خطا.

وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا (106)

قرآنی است که قسمت قسمت اش کرده ایم تا آنرا با درنگ و دقت بر مردم بخوانی؛ و برای همین به تدریج نازلش کرده ایم.

قُلْ آمَنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا (107) وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا (108)

بگو: میخواهید قرآن را باور کنید، میخواهید نه! آنهایی که قبل از آمدنش اهل معرفت بوده اند، وقتی قرآن برایشان خوانده شود، سجده کنان با صورت بر خاک میافتند و شهادت میدهند که منزه است پروردگار ما، وعده های او حتمی است.

ص: 108

عبارت "يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ" که راجع به سجده بکار رفته، به سجده افتادن بی اختیار و عاشقانه است. سجده واقعی همین است و در سجده های نماز اینگونه باید سجود کرد. در این آیه میگوید با شنیدن قرآن چنین حالی باید به مؤمنان دست دهد: به سجده و تسبیح بیفتند و یقینشان فزون شود و طبق آیه بعد اشکشان جاری شود و خشوع پیدا کنند:

وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا (109)

به سجده میافتند و گریه میکنند و خشوعشان بیشتر میشود.

این آیات به تأثیر مدام و هر روزه قرآن بر مؤمنین اشاره دارد نه تأثیر آن در بدو آشنایی.

طوسی در أمالی از رسول خدا (ص) روایت میکند که گریه کنید و اگر نمیتوانید تباهی کنید یعنی خود را به گریه نزدیک نمایید. چرا که سنگدلان از خدا دورند و نخستین عقاب برای مؤمن گنه کار، سلب خشوع است.

سپس فرمود: صرف ترس از خدا نجات دهنده است و صرف ایمنی بی جا هلاک کننده.

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى... (110)

بگو: فرقی نمیکند که او را الله صدا بزنی یا رحمن، او اسماء حسناى بسیاری دارد، با هر کدام که میخواهید صدایش بزنی.

این آیه از آیات کلیدی در بحث معرفت اسماء حق است. معرفت الاسماء از معارف بی نظیر قرآن است که در کتب آسمانی گذشته به آن پرداخته نشده، تورات و انجیل شریعت و اخلاقی ابتدایی را تبیین میکنند و مقداری هم دعا و نیایش دارند، بخشهایی هم از تاریخ انبیاء در آنها هست. اما معرفت الله و معرفت الاسماء به این عمق و به این ظرافت و دقت، از برکات قرآن است و آنکه دستش از قرآن کوتاه است، چه مقصّر باشد چه قاصر، از انوار معارف الهی آن بی نصیب است و چون سلوک و تعالی در هر مکتبی، متناسب با عمق معارف آن مکتب است، پس فرق بسیار است بین عارف شدن در مکتب اسلام و قرآن، با عارف شدن در مکتب



تورات و انجیل. و در این زمینه یکی از امتیازات بارز قرآن همین ابوابی است که با طرح اسماء و صفات حق بروی عارفان مسلمان گشوده است.

این از نظر اهمیت این بحث، اما بجاست در اینجا خلاصه ای از مباحث معرفت الاسماء را که از سلسله شریفه اساتید این حقیر، سینه به سینه، بواسطه صاحب علم جمعی از خرمن عالم بی بدیل زمانه، حضرت حجت (عج) خوشه چینی شده، تقدیم نمایم. گرچه تفصیل بحث در کتاب "معرفت نفس" این حقیر، منتشر گشته، اهلش بدان رجوع کنند.

«اسم» در لغت، به معنای علامت است و از «وَسَم» گرفته شده است. «صفت» هم به معنای نشانه است. این دو در معارف به يك معنا به کار می روند، هر دو یعنی نشانه. عن علی (ع): اسم ما انبأ عن المسمي و الفعل ما انبأ عن حركة المسمي و الحرف ما اوجد المعنا في غيره (علي (ع) فرمودند: اسم از مسمی خبر می دهد و فعل از حرکت مسمی حکایت می کند...). هر چیزی که در عالم، علامت و نشانه خدا باشد، اسم و صفت خداست. تمام موجودات عالم امکان از ثری تا ثریا، از جماد تا روح اعظم، همه اسماء الله و صفات الله و نشان دهنده خدا هستند. دالات علی الله و علامات خدایند. این است که اهل بیت (ع) فرموده اند: «نحن الاسماء الحسنی» (ما اسماء حسنی خدا هستیم)، این اسما همگی حادث هستند: «قبل الخلق لا اسم و لا رسم» و «كنت كنزاً مخفياً» (قبل از خلقت اسم و رسمی نبود و خدا همانند گنجی مخفی بود).

هر چیزی در هستی و کمالات خودش و اظهار کمالاتش، وجه الله، صفة الله و آية الله است. این قسم را اسماء گونی خداوند گویند.

همچنین خداوند مجموعه ای از الفاظ را علامت خود قرار داده است تا با آنها خوانده شود و با او سخن گفته شود. اینها را «اسماء لفظی» خداوند گویند.

عن الرضا (ع): «ثم وصف نفسه تبارك و تعالی باسماء دعا الخلق اذ خلقهم تعبدهم» (سپس خداوند خودش را با اسم هایی وصف کرد و خلق را دعوت کرد تا با آن اسما او را پرستش کنند).

عن الباقر(ع): «اعبدالله الواحد الصمد المسمي بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه» (خدای واحد و صمد که مسمای این اسما است را پرست نه این اسما را. زیرا اسما چیزی نیست جز آنچه خدا خود را به آن توصیف کرد). این وجه روایاتی است که می گوید: «مَنْ عَبْدَ الْاسْمِ فَقَدْ كَفَرَ» یعنی هر که اسم را پرستد کافر شده است، چونکه مسمای این اسما باید مراد او باشد.

در اسما لفظی صحبت از وضع و استعمال نیست. اینها صرفاً نشانه هایی است که خدا برای خودش اختیار کرده است تا خلاق بتواند با او ارتباط برقرار کند.

عن الرضا(ع): «اختار لنفسه اسما لغيره يدعوه بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ... ابتلاهم الي أن يدعوه بها فسمي نفسه سمياً بصيراً قادراً قائماً ظاهراً باطناً لطيفاً خبيراً قوياً عزيزاً حكيماً عليماً» (برای خویش اسم هایی برگزید تا دیگران با آن اسما بخوانندش و به این وسیله شناخته شود...).

البته وقتی صحبت از اسما لفظی خدا می کنیم و اینکه خدا آنها را علامت خود قرار داده است، تصوّر نشود که این اسما صرف اعتبار و قرارداد و تعریف بین خدا و خلق است؛ این گونه نیست. واقع امر این است که این الفاظ به حقایق خارجی و کمالات واقعی جاری در عالم اشاره دارد؛ مثل علم و قدرت و حیات و رحمت و عدالت و در واقع، آن کمالات و حقایق اسم است نه این الفاظ. از این رو، برخی این الفاظ را «اسم الاسم» نامیده اند. در هر حال، همان گونه که خدا وجدان می شود، کمالات ساری در عالم، مانند علم و قدرت و کرم و رحمت و ...، نیز وجدان می شوند؛ کمالاتی که هر موجودی به عاریه بهره اندکی از آن دارد. درباره خدا نیز خدای قریب و مجیب و رحیم و سمیع و بصیر و قوی و ... وجدان میشود (بسته به اینکه آدمی در چه حالی باشد). البته وقتی این صفات به او نسبت داده می شود یا به عبارتی خدا با این صفات وجدان می شود، صفات بدون جنبه نقص و بی نهایت وجدان می شود. خلاصه کلام اینکه ما علم و قدرت و کرم و سایر صفات کمال را می شناسیم، زیرا در خود ما و در اطراف ما، در سایر مخلوقات جاری است. اما در خدا علم و قدرت و کرم و کمالی را می شناسیم که در آن کمالات حیرانیم وقتی آنها را به او نسبت می دهیم. این معنی

بی انتها بودن علم و قدرت و سایر کمالات حق، بلکه فوق بی انتها بودن آنهاست. از این رو اسما می تواند وسیله معرفت حق شود و معرفت حق به مفتاحیت اسم تحقق یابد. و این منت است بر بشر که تا حدی، ولو اندک، به پروردگارش معرفت پیدا کند.

اسماء لفظی هم دو نوع است؛ یکی مثل «الله» و «صمد» که اطلاقش به غیر ممنوع است و دیگر مثل «قادر» و «سمیع» و «کریم» که برای بشر هم استعمال می شود. در این قسم دوم مفهومی عام به وسیله لفظ القا می شود. خداوند اجازه داده است که آنها را بر او اطلاق کنیم، خود را مصداقی از مفهوم عام آن لفظ دانسته است؛ منتها با تذکر به عدم تقید و تعین. خداوند این قبیل الفاظ را با مفاهیم آنها نشان خودش قرار داده است و هر یک از اینها با مفهوم خاص خودش، نشان خداست؛ در عین اینکه خدا بی نشان است. هر یک از این اسما یک خصوصیت و ویژگی دارد، اما سبب ویژه شدن «او» نمی شود.

اسم و صفت به یک معنا، نشانه و علامت است. آنچه مهم است این است که علامت، غیر از ذوالعلامة است. هر چیزی که علامت من شد، مسلماً غیر از من است. خود من علامت خودم نمی شوم. بنابراین اوصاف از نظر کتاب و سنت غیر از حق متعال است و خدا غیر از اسما و صفاتی است که نشانه ها و علائم اوست.

ذات مقدس حق، «لایعرف الا بآياته و لایوصف الا بعلاماته» است. ذات من حیث الذات (به خودی خود) و قطع نظر از اوصاف و اسما، لایعرف (ناشناخته) است. «کمال الاخلاص له نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير موصوف» (کمال اخلاص نفي صفات از اوست، زیرا صفت غیر از موصوف است).

اسما مفاتیح معرفت حق و کلید معرفت به اوست. «لولا الاسماء لما عرف الله» (اگر اسما نبود، حق شناخته نمی شد).

ما و همه موجودات آیات و نشانه های خدا هستیم، اما خدا بذاته و فی ذاته نشان ندارد، بی نشان است. تعین ندارد. تعین او من هستیم. صفت و اسم او من هستیم. او تعین ندارد. تعین او، اسم او و وصف او، همگی فعل او و خلق اوست.

همچنان که حروف «و»، «ب»، ... که در ذهن خلق می‌کنیم افعال و مخلوقات ماست و تعینات آنها سبب تعین ما نمی‌شود، او نیز نشان‌دار نمی‌شود. نشان‌دار شدن خدا به معنی نشان‌دادن اینهاست. اسم، فقر محض است و مسمّا غنای محض و فقر با غنی مابین است و بی‌سنخیت.

علما علم خدا را نشان می‌دهند. سلاطین سلطنت او را و قدرتمندان قدرت او را. (علم احاطه بر اشیاست و قدرت منشاء ایجاد اشیا و وقایع بودن). اغنیا غنای او را و زندگان حیات او را نشان می‌دهند و خلاصه هر یک از مخلوقات به اندازه وجود خویش کمالی را نشان می‌دهند و نیز می‌یابد که کمالات موصوف منحصر به همین یکی نیست و واصفان دیگری نیز او را توصیف می‌کنند.

معرفت بسیط بهره همه انسان‌هاست. معرفت مرکب که معرفت بالآیات است، تفضّل خداست و به هر که خواست می‌دهد. ممکن است به فردی عالم ندهد و به درس نخوانده‌ای مرحمت کند.

معرفت بالآیات (یا بالاسماء) معرفت دنیاست، نه معرفت علیا. زیرا معرفت در حجاب است و حجابش هم همان اسم و صفت است؛ خواه اسم کونی (تمام مخلوقین) باشد خواه اسم لفظی (الفاظی که خودش را با آنها خوانده مثل الله، رحمن، سمیع...). خدا خودش را به ما معرفی می‌کند و ما عارف به او می‌شویم، ولی در حجاب اسم و صفت. قرآن غالباً از این نوع معرفت دم می‌زند آنجا که می‌گوید: «و من آیاته»، «و آیه لهم»، یا در آیه «افی الله شك فاطر السموات والارض»، توصیف به آیت فاطریت خداست. توجه کنید که در دار هستی، جز خدا و آیاتش هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این صمدیت حق است که همه جا را پر کرده و همه جا از او مملو است.

اما معرفت علیا بالاتر از اینهاست. آنجا خدا ذات خودش را معرفی می‌کند به غیر وصف کونی و لفظی. این مطلب تصوّرش هم مشکل است، چه رسد به فهم آن. خدا خودش را من دون وصف معرفی می‌کند. این معرفت برای برخی انبیا و اوحی از اولیا دست داده است که آن هم دائمی نبوده، گاه گاه بوده؛ آن را «معرفت بلاحجاب» نیز گفته‌اند.

از غرر احادیث در بحث اسما، روایتی است که به امام صادق (ع) عرض شد خدا را چگونه بشناسیم: «کیف سبیل التوحید؟» فرمود: «إن معرفة عين الشاهد قبل صفته و معرفة صفة الغایب قبل عینه... كما قالوا لیوسف «اءتک لانت یوسف». فعرفوه به و لم یعرفوه بغیره و لا أثبتوه من أنفسهم بتوهم القلوب». خلاصه اینکه باید نخست خدا را دید، آنگاه شناخت، چنانکه برادران یوسف با «مشاهده او» وی را شناختند. یعنی اول او را دیدند و آنگاه پی به اوصافش بردند. خداوند چون برای اهل حضور، همیشه حاضر و شاهد است نه غایب، از این رو معرفت به او پیش از معرفت به صفات و بی نیاز از صفات. این معرفت، نصیب اهل محبت است.

بین ما و خدا حجاب هاست! هر موجودی حجاب خداست؛ انبیا و اولیا حجب نورانی اند و اشرار و عاصیان حجب ظلمانی. پس خدا محتجب به حدود و قیود ماست. لقاء خدا عبارتست از وجدان فقر خود و وجدان قیوم خود بلاطور؛ یعنی بدون حد و قید.

در مرگ، این فقر آشکار می شود. در زندگی، چون اطراف ما را دنیا فراگرفته است، وجدان حاصل نمی شود. مگر اینکه انسان این حجاب ها را از خود الغاء کند (کنار بزند).

اما در مرگ، همه این صوارف (دستاویزها) را از آدم می گیرند و آنجا فقر و هیچ بودن صرف انسان روشن می شود؛ چه برای مؤمن چه برای کافر. با این تفاوت که لقاء خدا برای مؤمن روح و ریحان و لذت و عزت است و برای کافر حسرت و ندامت. به این ترتیب، مرگ باب لقاء خداست.

همه ممکنات حبّ به فردانیت دارند. هر کسی دلش می خواهد که خودش تک باشد و شریک نداشته باشد. عدیل و شبیه نداشته باشد. یکی از اسماء الهی «الفرد» است که در همه ممکنات تجلّی کرده. لذا در عالم امکان، هیچ دو چیزی پیدا نمی کنید را که از همه نظر مانند هم باشند. تکرار در تجلّی نیست.

همان طور که اسماء تکوینی خدا (موجودات) هر یک منشاء اثری است (مثلاً عقرب می گزد، آب حیات می دهد، باد تلقیح می کند، و ...)، مانعی ندارد که خداوند برای برخی اسماء لفظی خود نیز اثری خاص جعل کند؛ مثلاً فلان قدر گفتن فلان اسم در فلان وضعیت فلان اثر را

داشته باشد. اما نکته بسیار مهم این است که در اذکار، تا سالک متحقق به آن اسمی نشود که ورد اوست، ذکر در او اثر نمی کند یعنی به او نورانیت نمی دهد یا نورانیتش در او دوام ندارد. مثلاً گوینده ذکر «سبوح قدّوس» باید خودش منزّه باشد. نخست، منزّه از پستی؛ سپس از کثرت؛ سپس منزّه از ایت. کسی که دائم غیبت می کند چه سنخیتی با <یا ستار> دارد؟ کسی که در خانه بد اخلاق است چه سنخیتی با <یا رحمن> دارد؟ به همین قیاس، یا گوینده <کریم> باید خودش اهل کرم باشد تا از این اسم بهره ببرد. همین طور همه اسماء حق باید در آدم ظهور کند تا آدم کامل شود. این اسما همگی در ذکر حکیم انسان (حافظه روح او) نهاده شده است: «عَلَّمْ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (خداوند به انسان همه اسماء را آموخت). کرم، جود، شجاعت، رحمت، علم، و ... (که در برخی روایات از آنها با عنوان جنود عقل نام برده شده است) کمالات الهی است که در انسان ظاهر می شود و در او می شکفت.

از عُرَرِ احادیث قدسی است که «أنا عند ظنّ عبدی بی» (من در نزد گمان بندگان به خود هستم). یعنی هر طور مرا گمان کند، همانم. یعنی مرا طوری نیست، مهم آن است که طور او چه باشد. از نیل وحدت، آب خواهد خورد یا خون و به آفتاب حقیقت رو خواهد کرد یا پشت؛ به خودش بستگی دارد. آفتاب در هر شیشه به رنگ او می تابد. این روایت یک دریا عمق دارد و فهمش فتح ابواب می کند.

از آیات برای معرفت اسماء حق و اعتباری بودن آنها و اندکاک کثرت اسماء در وحدت ذات و راه یافتن به توحیدی وراء طور اسماء و صفات، توجه به این مطلب است که من بواسطه دانشجو بودنم که تعینی از تعینات من است صفاتی دارم و منشأ یک سری از کارها هستم و افعالی از من سر می زند. و بواسطه پدر بودنم برای فرزندم، یک سری دیگر از افعال از من سر می زند و صفاتی دیگر دارم. و از حیث شوهر بودنم برای زنم یک جور دیگر هستم. در عین حال، برای خودم که از بالا نگاه می کنم این کثرت اسماء و افعال را نمی بینم. اما برای دوست من، بچه من، و همسر من که در قالبی خاص و طی تعینی خاص با من ارتباط دارند، این کثرت اسماء و افعال معنی دار می شود و مشهود است.

حق هم در عین اینکه مستقیماً همه عالم را خلق کرده، به واسطه تعینات و اسماء کرده. از حیث کثرت، تعینات وجود دارند و مؤثراند اما از حیث وحدت، همه خداست و اسم و فعل او. ما از موضع کثرت، واسطه ها را می بینیم اما خود حق، از موضع وحدت هیچ واسطه ای را نمی بیند. عارفی هم که برود در موضع حق، واسطه ها را نمی بیند و دیده حق شناس پیدا می کند.

از این بحث معرفتی که وجدان درستش نیاز به القاء استاد صاحب نفس دارد اگر بگذریم، نکته خاصی در همین آیه سوره اسراء هست. مضمون این آیه اینست که مهم یاد کردن خدا و خواندن خداست و اسماء خدا فرقی با هم ندارند. مسمی یکی است و مسمی است که مهم است. مرحوم آقای بهجت (ره) میفرمود: اسماء الله - بخلاف آنکه برخی ها آنها را به دوا تشبیه کرده اند که برای هرکس نسخه خاصی دارد - مثل غذاهای متنوع اند. لذا به هریک که دل مایل بود، به همان مشغول باشد!

جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که این آیه سوره اسراء موجب ایمنی از دزد است.

... وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا (110)

در حین نماز هم نه صدایت را زیاد بلند کن و نه بسیار مخفی ساز، بلکه میانه ای بین این دو پیش گیر.

اگر فقط این آیه مبنای تصمیم گیری راجع به جهر و اخفات نمازها بود، باید تمام نمازها با صوتی بین جهر و اخفات خوانده میشد.

مستدرک از امام صادق (ع) روایت میکند که این آیه را تلاوت نمود و سپس فرمود: یعنی چنانکه گوش خودت بشنود.

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبِيرَهُ تَكْبِيرًا (111)

زمزمه کن: سپاس خدا را که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده و نه در فرمانروایی شریکی دارد و نه ناتوان است که سرپرستی بخواهد. پس او را بزرگ بدار، آنهم نهایت بزرگی!

این آیه از آیات زیبا و شاعرگونه قرآن است که در مطلع اذان ها تَبْرَكَاً خوانده میشود و ختام این سوره را به یکی از زیباترین ختامها بدل کرده.

وجه آوردن این آیه پیش از اذان، اینست که آخر این آیه، امر به تکبیر است که آغازگر اذان است.

راجع به تکبیر باید عرض کنیم که پاسخ به نیاز فطری بشر برای پرستش است. یعنی انسان بنا به نقصی که دارد و با آن سرشته شده، مجذوب موجودات عالی تر از خود میشود و آنها را میستاید، اما هیچ موجودی حقیقتاً لایق تکبیر و بزرگداشت نیست. در تجربیات معنوی ابراهیم (ع) هست: فَلَمَّا رَأَى السَّمَاسَ بَارِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ [سوره الأنعام: 78] چون خورشید را دید که میتابد گفت این بزرگتر است، لابد این رب من است، اما خورشید افول کرد و ابراهیم گفت ای مردم من از آنچه بجای خدا میپرستید بیزارم.

تکبیر به لفظ "الله اکبر" بارها در نماز تکرار میشود و هر بار در قلّه ای از قلّه های نماز جای دارد.

در روایات، این آیه برای درمان وساوس صدر و رفع فقر مؤثر دانسته شده.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکنند که کسی گفت وسوسه بر دلم غالب شده. فرمود زیاد بخوان: توکلت علی الحي الذی لایموت و الحمد لله الذی لم یتخذ ولداً ولم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیراً.

در روایات دیگری ذکر بالا پس از نمازها برای رفع فقر توصیه شده است.

جلد نود بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکنند که الله اکبر یعنی خدا بزرگتر از آنست که وصف شود نه اینکه از چیزها بزرگتر است. چون خدا با چیزی وصف نمیشود.

\*\*\*



مَطَّلَعُ سُورَةِ إِسْرَاءَ كَه قِصَّةِ مَعْرَاجِ اسْتِ وَ بَه سَفَرِي اِشَارَه مِيكَنْد كَه رُوزِي هَمَّهْ مَا مَسَافِرِ اَنِيْمِ. وَ الْبَتَه اَيْنِ سَفَرِ رُوحَانِي بَرَايِ مُؤْمِنِيْنَ، بَا اَعْزَازِ سِيْرِ وَ سَلُوْكَ رُوحَانِي، عَمَلًا اَعْزَازِ شُدَه وَ نِيَازي نِيَسْتِ تَا مَرْگِ طَبِيْعِي اَعْزَاگَرِ اَنِ بَاشَد:

بَه مَعْرَاجِ بَرَايِيْدِ چُو اَز اَلِ رَسُوْلِيْدِ، رَخِ مَاهِ بِيُوْسِيْدِ چُو بَرِ بَامِ بَلَنْدِيْدِ.

وَ بَهْتَرِيْنَ بُرَاقِ اَيْنِ سَفَرِ تَا بَه عَرْشِ، چَنَانَكِه اَز اِشَارَاتِ اَوَاخِرِ سُورَه بَر مِيَايِيْدِ، نَمَازِ اسْتِ.

مَاجِرَايِ دُو بَارِ اسْتِيْلَايِ بَنِيِ اسْرَائِيْلِ بَرِ اَوْرُشَلِيْمِ وَ دُو بَارِ اسْتِعْلَايِ اَنَهَا دَرِ اَنْجَا، بَرَايِ اَيْنِ اَمْدَه كَه بَفَهْمِيْمِ وُقَايِعِ تَارِيخِي وَ تَسَلُّطِ اَقْوَامِ بَرِ سِرْزَمِيْنَهَا بَه تَلَاشِ وَ كُوشَشِ اَنَهَا نِيَسْتِ، بَلَكِه بَسْتَرِي اسْتِ كَه خُدا مِيچِيْنَد تَا عَدَّة زِيَاْدِي رَا ضَمْنَشِ اِمْتِحَانِ كَنْدِ. هَرْكَسِ دَرِ بَحْبُوحَه هَايِ شَكْسْتِ يَا پِيْرُوْزي، خُوْبِي كَنْد، بَه خُودَش كَرْدَه وَ هَرْكَسِ بَدِي كَنْد، نَتِيْجَه اش رَا خُواهدِ دِيْدِ.

اَيَّة شَرِيْفَه "اِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِّلَّتِي هِيَ اَقْوَمُ" [سُورَه الْاِسْرَاءِ : 9] حَرْفِ اَخْرَا دَرِ وَاْدِي تَرْبِيْتِ زَدَه وَ رُوشَن كَرْدَه كَه هَرْكَسِ كَه دَنْبَالِ رَشْدِ وَ تَعَالِي اسْتِ بَايِدِ دَاْمَنِ قُرْآنِ رَا بَچَسْبِدِ وَ طَبَاقِ بَه طَبَاقِ، طَبَقِ قُرْآنِ عَمَلِ كَنْدِ.

اَيَّة شَرِيْفَه "وَيَدْعُ الْاِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ" [سُورَه الْاِسْرَاءِ : 11] اَز حِكْمَتَهَايِ اَيْنِ سُورَه اسْتِ وَ مُؤْمِنِيْنَ رَا تَوْصِيَه بَه صَبْرِ مِيكَنْدِ وَ تَأَمَّلِ دَرِ خُواَسْتَه هَايِشَانِ. اَيْنَكِه اَنْچَه مِيخُواهنَد بَرَايِشَانِ خَيْرِ اسْتِ يَا شَرِّ؟ اِگَرِ خَيْرِ اسْتِ، وُقْتِ دَاشْتَنَشِ وَ قَدْرِ دَاشْتَنَشِ دَرِ كَجَا وَ تَا كَجَاسْتِ؟ وَ بَه چَه قِيْمَتِ؟ دَرِ ثَانِي، اَدَمِي رَا نَصِيْحَتِ مِيكَنْدِ كَه هِيْچِ حَاجَتِي رَا بَه عَجَلَه نَخُواهدِ كَه خُواَسْتَنَهَايِ عَجُوْلَانَه اِنْسَانِ رَا بَه شَرِّ مِيكَشَانَدِ.

اَيَّة شَرِيْفَه "وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَه فِي عُنُقِه" [سُورَه الْاِسْرَاءِ : 13] بَه اِنْسَانِ هَشْدَاْرِ مِيْدَهْدِ كَه كَرْدَارَشِ، اَزِ هَمَانِ لِحْظَه اَرْتِكَاْزِ نِيْتِ، طُوقِ گَرْدَنَشِ مِيشُودِ وَ سَرِنُوشْتَشِ رَا دَسْتَكَاْرِي مِيكَنْدِ وَ تَا اَبَدِ بَا اُوسْتِ.

سَپَسِ دَرِ اَيَّة "مَنْ كَانِ يَرْيِدُ الْعَاجِلَه عَجَّلْنَا لَه فِيْهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيْدُ" [سُورَه الْاِسْرَاءِ : 18] وَجَه بَرِخُورْدَاْرِي اَنْدَكِ وَ مَقْطَعِي كَافِرَانِ رَا اَزِ دُنْيَا، بِيَانِ مِيْدَاْرَدِ وَ اَنْرَا تَحْفَه اِي نَاجِيْزِ وَ مَعَامَلَه اِي سَرَاَسِرِ خُسَاْرَتِ بَرِ مِيشْمُرْدِ.

و ضمن بیان این مطلب و در حاشیه اش، مؤمنین را تشویق میکند به سعی و تلاش و جان فشانی در راه خدا، تا هم دنیای آنها آباد شود، هم در آخرت از درجات بی انتها برخوردار باشند.

سپس از آیه بیست و دوم، توصیه نامه فشرده اما سرنوشت سازی آغاز میشود؛ خدا به انسان توصیه کرده:

- جز خدا را بندگی نکند. یعنی جز به حرف او گوش ندهد و جز برای رضای او کار نکند و از جز او نترسد و به جز او امید نبندد.

- نسبت به والدینش همواره مُحسن و ذلول و خاشع باشد.

- نسبت به نزدیکان که انتظار دارند و فقیران بی آنکه انتظاری داشته باشند، نیکی و احسان کند؛ بی آنکه در این امر زیاده روی و ریخت و پاش کند.

- با همه، در اعطاء و منع، خوش رفتار و متواضع باشد.

- از ترس فقر، از بچه دار شدن جلوگیری نکند و خدای ناکرده، جنینش را نیاندازد. که این، خطایی بزرگ است.

- گرد زنا نچرخد و حتی به مقدمات آن نزدیک نشود.

- کسی را به ناحق نکشد.

- مال و مصلحت یتیم را رعایت کند.

- به عهدش و به وعده اش عمل کند.

- در خرید و فروش عدالت بورزد و بیش نخرد و کم نفروشد. - پی مجهولاتِ بی ربط نرود و آنچه را که نمیداند آلوده اش نشود و پیگیر آنچه به او مربوط نیست نشود.

- در زمین با غفلت ره نسپرد و غفلتش به سرخوشی و خوشی اش به فساد نکشانندش.

سپس در آیه چهل و چهارم صحبت از تسبیح تمام موجودات میکند، مبادا مومنین در تسبیح کوتاهی کنند!

در آیه شریفه "وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ [سوره الإسراء : 53]" هشدار میدهد که مؤمنین مراقب نحوه سخن گفتنشان و سخنی که میگویند باشند، چون شیطان در کمین بنی آدم است تا میانشان عداوت برانگیزد. پس نباید بهانه دست شیطان داد یا در زمین او بازی کرد.

سپس سابقه عداوت شیطان را نسبت به انسان از زمان تمرّدش بر سجده بر آدم ذکر میکند و به اجازه ای که به شیطان داده تا بر انسان بتازد و شریک زندگی اش باشد و او را بفریبد و مغرور سازد اشاره میکند. گرچه شیطان بر "عباد" خدا سلطه نخواهد یافت.

سپس به برخی از نعمتهایی که به بنی آدم ارزانی داشته از جمله حمل کردن او در دریا و خشکی و روزی دادن او از طیبیات اشاره میکند و از انسان طلب شکر میکند.

آیه شریفه "يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ [سوره الإسراء : 71]" به اهمیت امام و راه بر اشاره میکند و میگوید در دنیا با هرکه بودید، در آخرت با همو محشور میشوید. و اصولاً- اینجا هر طور بوده اید، در آخرت هم ادامه همان راه را طی میکنید: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى ... [سوره الإسراء : 72].

سپس خط و نشانی میکشد برای مؤمنینی که نسبت به کافران، متساهل و سست مرز و احیاناً متمایل اند و ایشان را به عذاب ضعیف در دنیا و آخرت حواله میدهد.

از آیه هفتاد و هشت بخش عاشقانه سوره آغاز میگردد و نسخه خاصی است برای خواصّ و آنها را حواله میدهد به کثرت نماز و عبادت شبانه تا به مقام محمود نائل گردند و شفیع اطرافیان باشند. و گرا میدهد که شبها با قرآن مأنوس و از صهبای شفابخش آن "مرحوم" باشند.

سپس آیاتی در مدح و عظمت قرآن آمده تا قدر آن برای سالکین بیشتر معلوم گردد. و می ستاید حالت مؤمنانی را که با شنیدن قرآن متأثر و از مستی معنای آن گریان و افتان میگردند و خشوع سراسر وجودشان را در بر میگیرد.

آیه یکی مانده به آخر سوره، توصیه به ذکر کثیر و استفاده از اسماء حسناى الهى است.

و آخرین آیه سوره از زیباترین آیات قرآن در حمد خدا و سفارش به تکبیر است: وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا [سوره الإسراء : 111].

ص: 121

پیش از پرداختن به داستان اصحاب کهف، مقدمه ای دارد راجع به عظمت قرآن و قیومیت آن در وادی هدایت خلق، و خالق را حمد میکند که به اقتضای رحمتش، قرآن را برای هدایت همگان فرستاد تا انذار دهد و بشارت باشد.

سپس پیغمبر (ص) را تسلّی میدهد که اگر کسانی قدر و قیمت این کتاب را ندانستند، و به آن ایمان نیاوردند، رهایشان کن و سوگوارشان مباش. بگذار به زندگی زمینی دلخوش کنند و تحصیل توشه آخرت را در آن از یاد ببرند. زودا که پشیمان گردند.

داستان اصحاب کهف از آیات شگفت آور خداست و خداوند ضمن بیانش، هم قدرتش را به رخ میکشد و هم رحمتش را یادآور میشود. داستان اصحاب کهف، داستان جوانانی است که برای حفظ دین خود و باقی ماندن بر آئین مسیحیت، از دست کفرِ حاکم ظالم میگریزند و سر به کوه و بیابان میگذارند. غیرت خدا میجوشد و رحمت خدا آنها را در برمی گیرد و به الهام خدا در غاری پناه میگیرند و سه قرن به خواب میروند. فی الواقع وفات میکنند در حالیکه جسمشان زنده است. پس از برخاستن از خواب و در واقع، زنده شدن مجدد و رجعت به دنیا که مثل قیامت با کلمه بعث بیان شده، کسی را میفرستند تا مخفیانه طعامِ پاکی برایشان بیاورد. وقتی آن شخص سگّه زمان دقیانوس را به نانوا میدهد و سرش لو میرود، میفهمد که مردم این عصر همه مسیحی شده اند. ماجرای اصحاب کهف حجتی است برای آنانکه دل بدریا نمیزنند و از کفر قوم خویش نمیگریزند. خداوند با بیان این ماجرا میگوید هرکس به ساحت من پناه آورد او را در حصن حصین خویش گرفته و در جنب رحمت خویش جا داده و بار رفق، به رشد میرسانم و آموزش را سامان مینخشم.

زنده شدن اصحاب کهف در آن زمان بخصوص نیز، حجتی است بر امکان معاد برای مسیحیانی که در آنروز در آن منطقه میزیسته و به معاد و زندگی پس از مرگ به چشم تردید مینگریستند.

پس از پایان داستان اصحاب کهف، و پیش از آغاز داستان دو مرد و دو باغ، این سوره مَفَصَّـلِی دارد که حاوی چند توصیه به پیامبر اکرم (ص) است. یکی اینکه راجع به آنچه در آینده قصد انجام دارد، هرگز به ضیـرس قاطع سخن نگوید بلکه مشروطش کند به خواست خدا و عبارت انشاءالله هرگز از زبانش نیفتد، دوم اینکه خود را خادم مسـلمین عابد بداند و خود را از آنها محتجب نکند و بر معاشرت با چنین ذاکرانی بخصوص وقتی فقیرند، صبوری ورزد. آنها که لایق معاشرت نیستند و باید از آنها دور گردد، اهل کفر و غفلت و هوی و عمل به دلخواه اند.

داستان دو مرد و دو باغی که مال یکی از آندو بود، داستانی است که در زندگی خود، هر روز با آن برخورد داریم. هر یک از ما نسبت به زیر دست خود، صاحب دو باغ پر محصول و نسبت به زبـر دست خود، رفیق بی باغیم. باید چه کنیم؟ باید نعمت را نه به استحقاق خود، بلکه لطفی از جانب خدا بدانیم و بقدر نعمت در عبادت و خدمت بکوشیم. بسیار شکر کنیم و به آنها که از این نعمت محرومند، سرریز نماییم. و هشدار که اگر بجای عبودیت و خدمت، بسوی کفر و کفران مایل شویم و نعمت را بجای شاء و قوۀ خدا، دلیل زرنگی خود و بجای اسباب امتحان، دلیل محبوبیت خود پیش خدا بدانیم، هشدار! که نعمت رو به زوال میرود. از طرفی، هر چیز که دیگران دارند و ما نداریم، باید داشته آنها را داد خدا بدانیم و بجای چشم داشت به داشته آنها یا حسادت بدان، از فضل خدا، صلاحمان را بخواهیم و یقین داشته باشیم که تا بحال هرچه داده صلاح ما همان بوده و امید داشته باشیم که در آینده با فزون کردن ظرفیتمان، بهتر و بیشتر نصیب ما میکند. ذره ای تخطی از این حدود، ظلم به نفس است، چه نسبت به فقر خود، چه نسبت به ثروت خود.

در آخر این داستان تذکر جالبی هم آمده و مضمونش اینست که گرچه مال و ولد زینت حیات دنیاست، اما بهتر از آنها در دنیا هست و پیدا میشود. بجای اینکه چشمتان پی مال و اولاد باشد و دغدغه آنها را داشته باشید، پی پردن کیسه معنوی خود برای سفر طولانی آخرت باشید: **الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا** [سوره الکهف: 46]. سپس صحنه هایی از آخرت و حساب سخت آنها ترسیم میکند و به آینده تاریک فریفتگان به کید

شیطان اشاره میکند و میخواید که مردمان به دامان قرآن چنگ زنند تا از مهالکی چنان، در امان مانند.

داستان موسی و خضر، داستان قطره بودن علم انسان است در ساحت دریای بیکران علم الهی و اینکه حقیقت فقط آنچیزی نیست که ما میبینیم، بلکه دنیا و حوادث آنرا باطنی است که سررشته اش بدست خداست و کارگزارانش عباد الله اند. آری، خدا بندگان ویژه ای دارد که به گذشته ماجرای و آینده ای که بسویش رهسپار است، احاطه و اشراف دارند و مأمورند مسیر وقایع را به نفع مؤمنین و صالحین عوض کنند. کارهای اعجاب آور خضر از جمله سوراخ کردن کشتی و بچه گشتی و بیگاری، دلالت بر آن دارد که وقایعی که در اطراف ما در جریان است یا ما را گرفتار میکند، هرگز تصادفی نبوده بلکه حکمتی در پس پرده دارد و گرچه برای مؤمن، بظاهر تلخ است اما بر شیرین دارد. داستان موسی و خضر، واجد درسها و حکمتهای بسیاری است راجع به علم لدنی، آداب هم راهی و علم آموزی، حلم و سکوت، تفاوت شریعت با علوم باطنی، و نصرتهای خدا و سنت های او نسبت به مؤمنان، و غیره که در جایش به تفصیل بیان شده.

آخرین اپیزود از اپیزودهای چهارگانه سوره کهف، داستان ذوالقرنین است. ذوالقرنین عبدی صالح بود که خدا به او مال و جاه بسیار داد و او به راه افتاد و در جهان روزگار خودش به شرق و غرب سفر کرد و هرکجا که رسید، نیکویی آفرید. نخست به غرب و سپس به شرق و بعد از آن به شمال رفت. در غرب، دین را تبلیغ کرد و در شرق، تماشا کرد و در شمال، سدّی ساخت تا جلوی اقوام طاغی را بگیرد. چرا از ذوالقرنین ذکری به میان آمده؟! ذوالقرنینی که معلوم نیست در کجای تاریخ مکتوب جای دارد و شاید مربوط به پیش از تاریخ است! چرا خدا خواسته نامش تا ابد بماند؟! شاید خواسته بگوید میشود شاه بود و عبد خدا. از مبهم ترین بخشهای قرآن، همین داستان ذوالقرنین است.

خورشید سوره کهف پس از داستان ذوالقرنین با ذکر مُآخَره ای کم کم و ضمن چند آیه غروب میکند. غروبی زیبا، درحالیکه که به آیه بیداردلان ختم میشود. آیه ای اعجاب انگیز که هرکس بدامانش ملتجی گردد، شش روز میگردد و توفیق عبادت و تهجد می یابد: قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ\*

مِثْلَكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا [سوره الكهف: 110]

پیش از این آیه، تذکری است به فرجام بدان در جهنم و عاقبت نیکان در فردوس که عالی ترین درجه بهشت است و نیز بی کرانگی علم و قدرت و در نتیجه خلقت خدا: بگو اگر دریاها مرگب شوند، نمیتوانند از پسِ ثبتِ کلمات خدا برآیند.

جلد هفتم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس شبهای جمعه سوره کهف را بخواند، با شهادت از دنیا میرود.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که خواندن این سوره در شبهای جمعه، کفاره گناهان هفته است.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که خواندن سوره کهف انسان را در هشت روز آینده از فتنه ها ایمن میکند.

در احادیث مستفیض است که خواندن این سوره در شب جمعه، نوری نصیب انسان میکند که تا هفته بعد باقی است.

در برخی روایات آمده که مأنوسین با این سوره از فتنه دجال ایمنند.

\*\*\*

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا (1) قِيَمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّنْ لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا (2) مَا كُنْتُمْ فِيهِ أَبَدًا (3)

خدا را سپاس، که قرآن را بر بنده اش محمد نازل کرد و در آن هیچ مطلب اشتباهی نگذاشت. تا قییم راه بندگی باشد و از عذاب شدید جهنم بترساند و به مؤمنانی که کارهای نیک می کنند، مرزده بدهد که اجر خوبی در انتظار آنهاست که در آن، برای همیشه مقیم اند.

سوره کهف پیش از آنکه وارد داستان اصحاب کهف شود، مطلعی هشت آیه ای دارد. این مطلع تذکر به عظمت قرآن است و هشدار به گذرگاه بودن دنیا برای آخرتی ابدی.

ص: 125



پنج سوره با حمد آغاز میشود: حمد، أنعام، كهف، سبأ، فاطر. هفت سوره ای که با تسبیح آغاز میشوند را مُسَبِّحات نامیده ایم، این سوره های "حمد آغازین" را نیز میشود مُحمِّدات نامید!

امام صادق(ع) میفرماید خدا خیر دنیا و آخرت را در این سوره ها جمع کرده. این پنج سوره، در عمل توصیه به حمد و تعلیم آن نیز هستند. یعنی چگونگی حمد را یاد میدهند.

سوره سبأ با حمدی فراگیر و مستوعب آغاز میشود: حمد خدای را! که هرچه در آسمانها و زمین است، از آن اوست. یعنی مالکیت بر هستی، دلیل حمد است. در فاتحة الكتاب، ربوبیت بر هستی، یعنی ذره پروری اوست که دلیل حمد است و در سوره فاطر، خالقیت اوست که دلیل حمد است. یعنی، خدا ستوده است چون خالق است و رب است و مالک! ... در این سوره نزول قرآن و قیومیت آن، دلیل حمد دانسته شده.

آغاز بسیاری از دعاها و مناجات ها هم با همین عبارت "الحمد لله" است.

الحمد لله صیغه حمد است، یعنی به مجرد جاری کردنش بر دل یا زبان، انسان "حامد" خدا میگردد.

حمد یعنی ستایش و سپاس. خداوند در اینجا با انشاء این عبارت، خودش، خودش را ستوده. وقتی هم که ما این عبارت را میخوانیم، او را میستاییم. ستایش یعنی ابراز و اظهار یک کمال و اعلام و اخبار به آن، تا بقیه بفهمند که کمال چیست و صاحب کمال کیست و کمال را باید از کجا جست! پس حمد، سرآغاز توجه به صاحب کمال و گدایی کمال از اوست. یعنی حمد آغاز پرستش و به جریان افتادن آن است. لذا کتاب خدا با حمد آغاز شده.

حمد به معنی ستایش است، اما نه هر ستایشی، بلکه ستایش به حق، و واقعی و بی تعارف! حمد حالت خضوع همراه با انس حامد است وقتی با کمالی مواجه میشود. وقتی او حامد است که در برابر کمال، سر خم کند و آنرا بخواند. در این صورت است که ستایش، محقق میشود. پس برای تحقق حمد، اول باید کمالی را در کسی دید و آنرا فهمید؛ این، از علم حاصل میشود، سپس حالت تواضع نسبت به آن گرفت که ناشی از فقر و نداشتن آن است، سپس آنرا خواست، که این ناشی از کمال طلبی حامد است. پس فقط کسی میتواند حمد خدا کند که خدا و کمالات او را بشناسد و آنها را نداشته باشد و بخواهد مزین به آنها شود. پس

حامد، باید عالم و فقیر و مختار و بلند همت باشد. اینها کمالاتی است که حامد حق، برای اینکه لیاقت حمد را پیدا کند باید داشته باشد و این نشان می‌دهد که حمد خدا، مقام کمی نیست. یعنی حمد خودش مقام است و نخستین حمد کننده، خود خداست. خداوند دائماً الحمد لله میگوید و خودش را حمد میکند یعنی کمالات را منحصر میکند به خودش! چون هیچ کس جز او لایق نیست؛ بلکه اصلاً موجود نیست تا بخواهد کمالی داشته باشد. ریشه و منشا تمام صفات کمال "او"ست و در هر کس صفت کمالی روییده و بالیده و شکفته، کمال الله است که ظاهر شده و جلوه کرده. پس: الحمد لله! یعنی حمد مال خداست.

خود گفتن این عبارت، یعنی اقرار به آن، فهمیدنش، و التزام عملی بدان، عین عبادت و ارتسام عبودیت است.

شکرکردن - یعنی ممنون بودن لسانی و عملی از خدا بخاطر چیزهایی که "مشخصاً" به ما داده - یکی از فروع و شعب حمد است. یعنی وقتی حمد، حلاجی میشود و بر مصادیق ملموس و مشخصی حمل میشود، نامش میشود "شکر". پس کسی که میگوید خدایا! شکر! در حال حمد خداست بخاطر چیزهایی که میبیند خدا به او داده و فقرش را سد کرده.

در این آیات خدا خودش را میستاید که قرآنی بی عوج بر بنده اش نازل کرده و بسوی مردم فرستاده، بی عوج یعنی بی اشکال، و بدور از انحراف و کژی.

وصف بعدی که برای قرآن آورده به گمان حقیر بزرگترین مدح قرآن از زبان خدا در سراسر قرآن است، اینست که قرآن را با لفظ "قیم" توصیف کرده. قیم چوبی است که کنار ساقه جوان و در حال رشد می‌گمارند و ساقه را به آن مینندند تا صاف و بدون کژی رشد کند. اینکه این لفظ را پس از وصف بی عوج آورده برای همین بوده. قرآن راست است و راست میکند کمر هر کس را که بدان تمسک جوید. قرآن مبنای درست و مستقیم هدایت است و هر کس هدایت را از آن بجوید سلوکشان قوام درست خواهد داشت. قرآن تا ابد قیم هدایت است. باید خود را محکم به قرآن بست و قرآن را محکم بدست گرفت: يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ [سوره مریم: 12]. یحیی کتاب را محکم بگیر و بدان عمل کن.

بقیه عبارات معنایش روشن است و با توجه به قیّم بودن قرآن می گوید هرکس از آن اعراض کند منتظر بأس یا سختیهای شدید باشد و هرکس بدان ایمان آورد و طبّقش عمل صالح کند، در اجر نیک، مستغرق خواهد بود.

اجر، پاداش نیک نیک است و از اینکه گفته "مَا كَثِيرٌ فِيهِ أَبَدًا" برمیآید که مثل هاله ای انسان را غرق در خود میکند و سرنوشت انسان را قرین حُسن و بهروزی مینماید. از جمله اینکه در همین دنیا برای انسان نصرت و یُسْر و برکت و طمأنینه و سکینه و عیش گوارا به ارمغان میآورد و برزخ انسان را سرشار از نور و سرور میکند و آخرت هم که شکفتن گل این بوستان است برای انسان مؤمن صالح کن فیکون میکند. خلاصه اینکه اجر نیک، از حالا شروع میشود و تا ابد، در طالع انسان مستقرّ میماند: مَا كَثِيرٌ فِيهِ أَبَدًا.

قرآن به چنین راهی دعوت میکند: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا [سوره الإسراء : 9]. این قرآن به راهی که اقوم است هدایت میکند - به مشابّهت این کلمه با عبارت قیّم دقت بفرمایید - و مؤمنین نیکوکار را به اجر عظیم بشارت میدهد. این آیه، برادر خوانده و مفسّر همین آیات سوره کهف است، چون پس از اشاره به قیوم بودن راهی که قرآن انسان را میبرد، به روندگان آن راه بشارت "اجر" میدهد؛ اجر بزرگ و باقی.

وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا (4) مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَثِيرَةٌ كَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا (5)

و تا هشدار دهد آنهایی را میگویند خداوند برای خود فرزندی برگرفته است. نه خودشان میدانند چه میگویند و نه پدرانشان؛ چه حرف زشتی بر زبانشان جاری شده! هرچه می گویند، مُهمَل است و بس.

این آیه، هم به مشرکین نظر دارد که ملائکه را دختران خدا میدانستند، هم به نصاری که مسیح را پسر خدا قلمداد می کردند، هم به گروهی از یهود که به عَزِیر لقب ابن الله داده بودند. عَزِیر یا عزاریا پیامبر بنی اسرائیلی است که در زمان او بیت المقدس توسط بخت النصر ویران

شد و قوم یهود مجبور به اسکان در بابل شدند. در آن دوران عزیر تعالیم تورات را زنده نگاه داشت و رهبر بنی اسرائیل بود. قبر عزیر در شهر عماره در شمال بصره است.

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا (6)

یا محمد، نکند خودت را از سرِ دلسوزی و غصه، هلاک کنی! آن هم برای اینکه آن ها قرآن را باور نمی کنند.

"بَخَعَ نفسه" اصطلاح است و معادل فارسی اش میشود: خودش را دِق مرگ کرد.

"علی آثارهم" یعنی بخاطر کارهای آنها. در این آیه رسول خدا (ص) را ملامت میکند که بخاطر اینکه ایمان نمیآورند، مگر قرار است خودت را دِق مرگ کنی!؟

صفت ویژه ای که رسول مکرم اسلام داشت، دلسوزی به همه مردم و حرص بر هدایت ایشان بود. به این مطلب در چند جای قرآن اشاره شده. از سیاق این اشارات بر میآید که خداوند اصل این صفت را ستوده اما در صدد تعدیل آن هم بوده است.

شفقت نسبت به خلق یک کمالِ روحی و اخلاقی است اما باید با استغنا از آنها و سپردن عاقبتشان به خدا تعدیل شود. ویژگی بارز صفات اخلاقی اینست که در نقطه تعادل، کمالند؛ اما در هر دو سوی افراط و تفریط، آفت خیزند و کمال ستیز.

ما هم باید یادگیریم که در عین احساس وظیفه نسبت به مردم، و نصیحتِ بجا، خود را بیجا به آنها مشغول نکنیم و در تب و تاب نیندازیم. وظیفه ما ابراز است نه اصرار و فقط باید داعی به خیر باشیم، اینکه کپی آمد و کپی نیامد و نتیجه چه شد، به ما مربوط نیست.

در عین مبادرت به هدایت خلق، حرص هدایت و غم نتیجه دعوت را باید از دل شست.

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (7) وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا (8)

ما هرچه را که روی زمین است، زینت آن قرار دادیم تا مردم را آزمایش کنیم که کدامشان بهتر رفتار می کند. به وقتش هم، زمین را با همه زیبایی هایش به خاک زاری خشک بدل می کنیم!

این آیه از بهترین آیه ها برای تبیین زندگی زمینی و حیات ناسوتی است و میگوید زمین اصلش لخت و عور و زشت و بی آرایه است، اما بر آن زیور و زینتی میکشانیم تا با آنها شما را امتحان کنیم، بعد هم باز به شکل اولش درمیآوریم.

این حقیقت راجع به همه چیز زمین و به اصطلاح حیات زمینی است نه فقط باغ و بوستان های زمین. تمام زندگی زمینی ما و هرچه میشود به تملک درآید، وسیله آزمون واقع میگردد: از جمله زن، فرزند، پول، مرکب، منال، ملک، ...: *زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ* [سوره آل عمران: 14] علاقه شدید به برخی چیزها، در چشم مردم، رنگ و لعاب داده شده است: زنان زیبارو، فرزندان زیاد، پس انداز بی رویه طلا و نقره، وسایل نقلیه گران قیمت، گله داری و مزرعه. این ها خوشی های ناچیز و زودگذر زندگی دنیاست؛ درحالی که عاقبت به خیری فقط دست خداست.

این از مواد آزمون، اما خود آزمون عبارتست از اینکه اینها هدف اصلی انسان نشوند بطوریکه خودش و خدایش و دینش و شرفش را فدای اینها کند. داشتن این امور فی نفسه بد نیست، پیامبر اکرم (ص) هم از تمام اینها حتی گاهاً بیش از بقیه بهره مند بود اما فراموش نمیکرد که اینها را خدا داده، لذا باید شکر کند؛ و مال خداست، لذا باید با فراغت و قدرتی که این امور در اختیارش قرار میدهد، به دیگران خوبی کند. در تحصیل این امور هم هرگز حرص روا نمیداشت و به کسی ستم نمیکرد و حق کسی نمیگرفت و چشم به داد مردم نداشت، بلکه از فضل خدا میخواست.

کسی که این امور را رعایت کند، زینت برایش برکت میشود: *قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ* [سوره الأعراف: 32] بگو چه کسی زینت خدا را برای بندگانش حرام دانسته؟!

تعبیر این آیه جالب و منحصر بفرد است، میگوید زینت را یک به یک نصیب شما آدمیان میکنیم تا بینیم کدامتان با آن بهترین بهره را میرید: **أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا**. یعنی بهترین کار را با آن امکانات انجام میدهید و بهترین طاعت را خلق میکنید. به شما نقش میدهیم تا بینیم کدامیک از شما بهترین بازی را با آن نقش میکنید. تمام دنیا و تمام تجربه زمینی برای همین است.

عبارت **"إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا"** هم پرده آخر این نمایش است در آخرالزمان و وقتی بساط دنیا دارد جمع میشود. البته میشود آنرا پرده آخر نمایش برای هرکس هم دانست. یعنی برای هر انسانی وقتی که به پرده آخر زندگی اش میرسد، همه چیز رنگ میبازد و خاک خالی بودن دنیا را، به عیان مبیند و میفهمد که عمری پی پوچ دویده. مگر اهل الله.

\*\*\*

از اینجا داستان اصحاب کهف آغاز میشود:

**أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا (9)**

درست گمان کرده ای: اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت آور ما هستند.

ترجمه دقیق تر این آیه میشود: آیا گمان کرده ای که اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفت آور ما هستند؟! یعنی اینکه ما آیات شگفت آور بسیار داریم و ماجرای اصحاب کهف پیش آنها چیزی نیست.

جور دیگری هم میشود ترجمه کرد: آیا گمان کرده ای که اصحاب کهف و رقیم، از آیات ما و آنچه با آنها کردیم، در شگفت شدند؟! در این ترجمه، اصحاب کهف فاعلند نه مبتدای جمله اسمیه. این ترجمه با آیه بعدی که با "إِذ" شروع میشود هم سازگارتر است.

هیچ یک از این ترجمه ها روان و سلیس نیست و اصولاً ترجمه کردن این آیه دشوار است. اما دانستن مراد آیه دشوار نیست. آیه خواسته مَطَّلَعی باشد برای آغاز داستان اصحاب کهف و آنها را از آیات خدا دانسته، آنهم از آیات عجیب خدا. البته خدا آیات عجیب بسیار دارد، این هم یکی از آنهاست.

ص: 131

در این مطلع صحبت از "اصحاب کهف و رقیم" شده. برخی مفسرین گفته اند قاعدتاً اصحاب کهف و اصحاب رقیم باید از هم جدا باشند، اما چون در آیات بعد فقط راجع به اصحاب کهف صحبت شده و مطلقاً صحبتی از اصحاب رقیم نشده، این احتمال تقویت میشود که اصحاب رقیم نام دیگر اصحاب کهف باشد؛ چون بدور از فصاحت است که ذکری از دو گروه به میان آید و سپس فقط راجع به یکی از آنها صحبت شود و اصلاً راجع به دومی صحبت نشود. پس صحبت از یک گروه است و به مناسبت استقرار و بخواب رفتنشان در غار، اصحاب کهف نامیده شده اند و به مناسبت نام آن غار یا نام لوحی سنگی که بعدها بر در غار حک کردند تا یادشان را زنده نگاه دارند، اصحاب رقیم نامیده شده اند؛ رقیم یعنی ثبت و مرقوم شده. همانطور که بعداً خواهیم گفت مردم در غار را پوشاندند و در قرون بعد بر سنگی که بر در غار نصب کرده بودند داستان آنها را مرقوم نمودند، به همین خاطر آن غار هم کم کم غار رقیم یعنی غاری که کتیبه ای مرقوم بر درش نصب است، لقب گرفت. پس اصحاب کهف، در قرون بعد به اصحاب رقیم معروف شدند. کهف، مطلقاً غار است و رقیم، همان غار بخصوص که آنها در آن آرمیده اند و داستانشان بر در غار مرقوم است.

اما آیه بودن اصحاب کهف به این معناست که ماجرای آنها قدرت نمایی خداست در نصرت مؤمنین و در کنف حمایت گرفتن ایشان.

اما ماجرای اصحاب کهف: این ماجرا مربوط به دوران تعقیب و ایذاء نومسیحیان در اردن، دمشق یا افسوس ترکیه است و در دوران حکومت دسیوس یا دقیانوس در حوالی 240 میلادی واقع شده. جوانان یا جوانمردان کهف، نوایمانان شهر آنجلس بودند که از دسیوس، حاکم رومی گریخته و به غار پناه آوردند. گم شدن یا حبس کردن ایشان در غار، در همان زمان دسیوس بر لوحی مرقوم و در کنار غار نصب یا مدفون شد. به خواب رفتگان غار سه قرن بعد در حالی مبعوث شدند که امپراطور تئودوسیوس مسیحی بر شهر حکم می راند و البته در آنجا نحله ی کشیش تئودور در حال شکل گیری بود که منکر معاد جسمانی بودند و از این رو خداوند اصحاب کهف را به عنوان آیتی بر امکان معاد جسمانی از خواب بیدار نموده و بسوی آنها فرستاد.

اما اینکه این واقعه بطور دقیق کجا رخ داده، از میان سه مکانی که اکنون بنام غار اصحاب کهف شناخته میشود، صحیح ترین قول، غار نزدیک شهر افسوس در ایونیه ترکیه واقع در ساحل دریای اژه است و غار صالحیه مشرف به شهر دمشق، به احتمال زیاد شهادت گاه جمعی مسلم است و غاری که در نزدیکی عمّان پایتخت اردن است چون دهانه ای رو به شمال دارد با آیه "وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ" سازگار نیست.

پس اصحاب کهف از اواسط قرن سوم الی اواسط قرن ششم میلادی در غاری در نزدیکی شهر افسوس در ترکیه کنونی در خواب بوده اند، بی آنکه چیزی بخورند و بیاشامند.

با توجه به اینکه بعثت پیامبر اسلام در اوائل قرن هفتم میلادی بوده، بیدار شدن اصحاب کهف و بخواستن رفتن مجددشان فاصله زیادی با بعثت پیامبر اکرم (ص) نداشته و از وقایع معاصر طلوع اسلام است.

غار موجود در ترکیه، امروزه مورد بازدید گردشگران قرار میگیرد و بدلیل اینکه پس از اصحاب کهف، جنازه مؤمنین دیگری را هم طی قرون متمادی در آن دفن کرده اند، اکنون دارای صدها قبر است.

درالمنثور از رسول خدا (ص) روایت میکند که برای سه جوان، داستانی مشابه داستان اصحاب کهف روی داد: آنها با هم به کوهستان رفته بودند که باران گرفت. پس به غاری پناه بردند اما کوه در اثر باران ریزش کرد و تخته سنگ بزرگی دهانه غار را بست. چون در معرض هلاکت افتادند، هر یک از خدا بخاطر کار خالصانه ای که انجام داده بودند، یاری طلبیدند و تخته سنگ سه بار حرکت کرد و هر بار کمی کنار رفت تا راهشان باز شد. سپس رسول خدا (ص) فرمود: هرکس با خدا باشد نجات پیدا میکند.

راجع به بدو نزول داستان اصحاب کهف، تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که مشرکان به دلالت اهل کتاب برای امتحان رسول خدا (ص) از ماجرای اصحاب کهف پرسیدند و پیامبر (ص) فرمود: از جبرئیل میپرسم و فردا پاسختان را میدهم. اما چون انشاءالله نگفت، چهل روز وحی قطع شد و بعد از چهل روز این آیات نازل گشت.



إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا (10)

چون جوانمردان به غاری پناه بردند، دست به دعا برداشتند: خدایا، رحمتی خاص از خود نثار ما کن و امور ما را به سوی رشد سوق بده!

"فتیه" در لغت یعنی جوان، اصحاب کهف آنطور که در تواریخ آمده، سرشناسان شهر خویش بودند طوریکه گریختنشان شهره شهر شد. برخی آنها را صاحب منصبان سلطان دانسته اند و برخی گفته اند فرزندان صاحب منصبان بوده اند. در صورت اول قاعدتاً نباید جوان بوده باشند، برای همین این لفظ را جوانمرد معنا کرده اند، اما در صورت دوم همان جوان معنا میدهد.

در هر حال، این جوانان یا جوان مردان، از ستم و کفر سلطان گریختند و به غاری در آن اطراف پناه بردند.

عده آنها گویا هفت نفر بوده که همگی به مسیحیت ایمان آورده بودند، جاسوسان حاکم او را از کیش اینان مطلع میکنند. حاکم آنها را تهدید میکند که یا از آیین مسیح دست بردارند یا منتظر شکنجه و اعدام باشند. آنها هم تصمیم میگیرند با هم از شهر بگریزند و جان و دینشان را به سلامت برند.

در راه چوپانی به آنها گرویده و با سگش همراه ایشان میگردد. آنها در غاری پناه میگیرند و دست بدعا بر میدارند.

دعای اصحاب کهف که در این آیه آمده یکی از زیباترین دعاها قرآن است که سزاست قنوت مؤمنین قرار گیرد. دعا از دو بخش تشکیل شده که متمم یکدیگرند. بخش اول اینست که "رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً" این بخش، بخش معنوی یا یلی اللّٰهی دعاست. در این بخش رحمتی خاص از خداوند طلب میکنند و اینکه آن رحمت چه باشد را به خود خدا موکول مینمایند: خداوند مرا آن ده که آن به!

"لَدُنْ" یعنی جانب خدا، یعنی ساحت قرب خدا، یعنی از پیش خود خدا. میخواهند که این رحمت را، خود خدا بدهد. رحمت ها همه مال خداست اما معمولاً بواسطه اسباب جاری میشود. مثلاً رحمت مادر به فرزند، رحمت خداست که از مجرای مادر جریان یافته، اما رحمتی که در این دعا خواستار آنند، رحمتی است بی واسطه و از طرف خدا که مستقیماً بر دل

و جانشان جریان یابد. این رحمت - رحمت لدنی - رحمتی خاص است، مثل علم لدنی که در همین سوره در داستان موسی و خضر به آن خواهیم پرداخت.

بخش دوم دعا، بخش مادی آنست و عبارتست از: "هَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا". این بخش، بخش یلی الخَلْقِ دعاست و اصلاح امور دنیوی و به سامان شدن اوضاعشان را خواسته اند. واقعاً هم در آن شرایط، بی کس و تنها و در غار، بی آب و غذا، با احتمال هجوم سربازان سلطان، چه دعایی از این بهتر!

این دو بخش دعا، دو جنبه همیشه لازمی است که لنگی تمام ماست. همیشه، هم محتاج عنایتی خاص و مستقیم از طرف خدا هستیم، هم لازم داریم که امور دنیایی ما به سامان آید و از امن و ثروت برخوردار گردیم. بنابراین این دعا، دعای جامعی است.

این دعا، باطن کهف الهی است و با گفتش، گویا آدم در پناه خدا و در کهف حصینش، آرام و قرار میگیرد.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که اصحاب کهف همگی پیر بودند اما خدا آنها را جوان نامیده، پس جوانی به ایمان و جوانمردی است نه به سن.

فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا (11)

پس در آن غار، آنها را چند سالی به خوابی عمیق فرو بردیم.

"ضرب علی الأذان" اصطلاحی است برای غلبه قهری خواب بر کسی که مدت زیادی است نخوابیده. در این آیه میخواهد بگوید خواب را بر آنها مستولی کردیم و بی اختیار همه به خواب رفتند؛ آنها چند صد سال.

جلد صد و یکم بحار الانوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که کسی که شب خوابش نمیبرد این آیه را بخواند.

ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْجَزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا (12)

بعد، بیدارشان کردیم. حالا باید معلوم می کردیم کدام یک از دو گروه، مدت خوابشان را بهتر حساب می کنند.

مقصود از دو گروه، دو گروه از خود اصحاب کهف است چون چند نفرشان گفتند یک روز یا کمتر خوابیده ایم و چند نفر گفتند خدا میداند چقدر خوابیدیم گویا خیلی بیشتر از این حرفها بوده.

بقیه این ماجرا و این گفتگو در آیه نوزدهم آمده و چند آیه بعدی فلش بکی است که به گذشته اصحاب کهف و ماجرای ایمان آوردن آنها، میپردازد.

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى (13)

ما داستان اصحاب کهف را همان طور که اتفاق افتاده، برایت تعریف می کنیم: آنان جوانمردانی بودند که به خدا ایمان آوردند و ما هم بر هدایتشان افزودیم.

از این آیه برمیآید که ایمان آوردن ما یک چیز است و دستگیری خدا که از آن به فزونی هدایت تعبیر شده یک چیز دیگر. ایمان وظیفه ماست، ما که وظیفه خود را انجام دادیم، در صورت صدق ایمان و استقامت بر آن، چنانکه در ماجرای اصحاب کهف به خوبی مشهود است، فضل خدا شامل حال ما میشود و هدایت و تربیت خاص الهی شامل ما میگردد. این فضل، سنت خداست و منبعث از رحمت بی کرانش.

اگر ایمان کسی صادقانه نباشد یا بر سر ایمان خویش ایستادگی نکند و استقامت به خرج ندهد، این زیاده هدایت شاملش نمیگردد. در نتیجه متوقف میماند یا ایمان عاریه ای از دلش رخت میندند.

منتخب الأثر از امام صادق (ع) روایت میکنند که وقتی مهدی (عج) ظاهر می گردد، اصحاب کهف هم رجعت میکنند و با او هستند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکنند که ایمان کامل، شرط ورود به بهشت است و ایمان ناقص از جهنم سر در میآورد، اما درجات بهشت با زیادی ایمان بدست میآید. سپس تلاوت کرد: زِدْنَاهُمْ هُدًى.

وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُو مِن دُونِهِ إِنَّهَا لَقَدْ فُلْنَا إِذَا شَطَطًا (14)

دل هایشان را قرص کردیم وقتی بپا خواستند و گفتند: خدای ما صاحب آسمان ها و زمین است. معبودی جز او نمیپرستیم، که اگر چنین کنیم، گرفتار انحراف در عقیده شده ایم.

عبارت "رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ" شرحی دیگر از "زِدْنَاهُمْ هُدًى" یا فزونی هدایت است. وقتی خدا دل کسی را محکم میکند، که قبش بپاخاسته و غیر خدا را از دل بیرون کرده باشد.

دو عبارت در این آیه نیاز به توضیح دارند، یکی "قیام" و دوم پاداش آن که "رَبَطِ قَلْب" است. قیام عبارتست از نخواستن وضع موجود و برخاستن از آن و بسوی خدا رفتن و رضای خدا را طلب کردن. وقتی قرار شد خدا یک توصیه کند، فقط به قیام توصیه میکند: قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفِرَادَى [سوره سبأ: 46] بگو شما را فقط یک نصیحت میکنم؛ اینکه دوتا دوتا یا تک به تک، برای خدا برخیزید. این آیه میگوید اگر جامعه براه خدا نرفت، یک رفیق پیدا کنید و راه خدا را بروید. و اگر حتی یک نفر هم پیدا نشد، نترسید! خودتان تنهای تنها هم که شده عازم طریق حق شوید. برخی این آیه را به "قیام سیاسی" تاویل کرده اند که درست نمی نماید. این آیه برخاستن از فکر موجود و رها شدن از اصنام و قیودات موجود معنا میدهد. یعنی قیام معنوی مراد است گرچه ممکن است تظاهرات اجتماعی و سیاسی هم پیدا کند. اما اولاً و بالذات، قیام معنوی معنی میدهد. برخی این آیه را به کار کردن برای خدا یعنی خلوص تاویل کرده اند، این برداشت هم باز انصراف بی وجه معناست، چون قیام لله معنا ندارد برای غیر خدا باشد. نکته کلیدی در این آیه شکستن مرزهای افکار جاهلی جامعه و درخواست هدایت از خداست.

عبارت "رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُو مِن دُونِهِ إِنَّهَا" بیان اعتقادات ایشان و چگونگی فرار ایشان بسوی خدا و کیفیت قیام معنوی آنهاست.

این از قیام، اما "رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ" که پاداش عاجل قیام است:

قیام لله که محقق شد، خداوند دل‌های قائمین را محکم میکند و قدم‌های آنها را استوار می‌سازد و همتشان را بلند میگرداند و سکینه را بر آنها نازل میکند و آنها را نصرت میکند و راه را به آنها نشان میدهد و به آنها می‌فهماند که چه کنند. همه اینها میتوانند مراد از ربط قلب و مصداقی از آن باشند.

هُؤْلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (15)

این قوم ما! آمده اند به جای خدا، معبودهای دیگری میپرستند. بی آنکه دلیل روشنی برای به حق بودنشان داشته باشند. کیست بدکارتر از آنکه به خدا دروغ می‌بندند؟!

ذیل این عبارت، تفسیر قمی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که قفل آسمانها و زمین، شرک به خداست و کلید آنها، اقرار به وحدانیت خدا.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که اصحاب کهف خلاف تقیه عمل نکردند بلکه مدتها ایمان خویش را مخفی میکردند و به بت‌ها گرایش مینمودند. شرک را اظهار و توحید را مخفی میکردند. اجر و ثواب اظهار کفر بیش از اجر و ثواب اخفای ایمان است. آنها زُتار کفر میبستند و در اعیاد شرک میکردند.

وَإِذِ اعْتَرَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْغَبًا (16)

خداوند فرمود: حال که از بت پرست‌ها و بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستند، کنار کشیدید، به غار پناه ببرید تا خدا سایه رحمتش را بر سرتان بگستراند و امورتان را سر و سامان دهد.

این خطاب، حکمی است که از طرف خدا صادر شده است و هم ملائکه فرمانبردار، آنرا شنیده و بکار افتاده اند تا اجرایش کنند، هم اصحاب کهف به نحو الهام آنرا دریافت کرده و طباق عمل نموده اند. برای همین بجای رفتن به سرزمین دیگری به غار پناه برده اند.

اینکه فرموده "يُنشِرُ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا" استجاب همان دو دعای ایشان است که در آیات قبل به عرض رسید، یعنی "آتَانَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيَّئِ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا".

اگر توجه بفرمایید در این آیه، اعتزال و کناره گیری از مردم فاسد و معتقدات آنها، مقدمه ورود در کهف حصین الهی دانسته شده، یعنی دعای مشهور "اللهم اجعلني في درعك الحصينه" یک مقدمه دارد که عبارتست از اعتزال از آدمهای بد و اعتقادات بد. اصولاً خدا کسانی را زیر پر و بال خود میگیرد و محافظت میکند که از بدان دل بریده و هجرت کرده باشند، خودشان هم بوی توحید بدهند. نمیشود با یک زندگی شرک آلود و عقاید مفتضح، به امان خاص الهی امیدوار بود.

تعبیر "يُهَيِّئُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا" تعبیر دقیقی است، خداوند امور مؤمنین را سر و سامان میدهد آنها با رفیق، یعنی نرمی و لطافت و نهایت مدارا. یعنی امورشان درست میشود و به خوبی هم درست میشود، با کمترین آسیب. خدا رفیق شفیق است. یا رفیق و یا شفیق!

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که یاران کهف از شهر گریختند بی آنکه مقصد معلومی داشته باشند، سپس خداوند به آنها راه غار را الهام نمود.

وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ... (17)

سرانجام در کف آن غار به خواب رفتند. هنگام طلوع خورشید، نور آفتاب را می دیدی که با ملایمت به سمت راستشان می تابید و هنگام غروب، به سمت چپشان متمایل و سپس ناپدید میشد.

کسی که در غار میخوابد قاعدتاً باید رو به در غار بخوابد تا از وقایع بیرون بیخبر نماند، با این تفصیل و لحاظ اینکه مقصود از چپ و راست، چپ و راست آنها بوده نه کسی که وارد غار میشود، در اینصورت باید دهانه غار رو به جنوب بوده باشد.

... ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا (17)

اینکه خدا اصحاب کهف را در آغوش خود گرفت از آیات لطف خداست. آری، دست هرکه را خدا بگیرد، هدایت یافته واقعی اوست و هرکه را به حال خودش رها کند، هرگز مربی دست گیری برایش نخواهی یافت.

آیت بودن اصحاب کهف روشن است، آنها نمونه مؤمنینی هستند که خداوند دستشان را گرفته و کمکشان کرده و از دشمن نجاتشان داده و در جوار قریب جای داده، و نیز آوازه آنها را بلند گردانده تا نام نیک شان بماند و سرمشق آیندگان باشد.

در ادامه آیه اشاره میکند که خدا باید آدم را هدایت کند، یا مستقیم و لدنی، یا از طریق ولی ای از اولیانش. و اگر بخاطر کفران کسی، خدا هدایت او را نخواهد نه خودش هدایتش میکند نه کسی پیدا میشود که پیام هدایت خدا را به او برساند.

این آیه از آیات مهم و منحصر بفردی است که صحبت از ولایت در ارشاد به میان میآورد. یعنی خدای اولیائی دارد که مُرشد خلق اند و کارشان ارشاد نفوس است. منتها فقط کسانی از چنین تربیتی نصیب دارند که خداوند هدایت آنها را اراده کرده باشد. در داستان موسی و خضر بیشتر به این مطلب خواهیم پرداخت. امامت در نظام اعتقادی شیعه، امتداد همین ولایت ارشادی است. در نتیجه، تشیع نوعی نظام طریقتی است که از طریق امام زنده و حی در هر عصری، مستعدین را دستگیری میکند و به رشد میرساند.

جلد دوم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که "ولیّ مرشد" پس از انبیاء، عالمان متقی اند.

وَتَحَسَدُ لَهُمْ أَنْفَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَكَلَمْتًا مِنْهُمْ رُعْبًا (18)

چون چشم باز خوابیده بودند، خیال می کردی بیدارند؛ در حالی که به خوابی عمیق فرو رفته بودند. آنان را به پهلو چپ و راست می غلتانیدیم و سگشان هم در ورودی غار، روی ساق

دستش دراز کشیده بود. اگر از نزدیک آنان را می دیدی، حتماً پا به فرار می گذاشتی و سرتاپای وجودت را وحشت از آنان فرا می گرفت!

اینکه گفته گمان می کنی آنها بیدارند، درحالیکه خوابند، به قرینه مابعدش که حال ناظری است که سرزده وارد غار شده است، باز بودن چشم آنها در حین خواب را تداعی میکند و الله عالم، بقیه معانی آیه روشن است.

ظاهر عبارت "وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ" زنده بودن آن سگ در تمام این سیصد و نه سال است. رعب آور بودن فضای غار نیز بخاطر وجود این سگ و نگهبانی دادش بوده.

عبارت "وَنُقَلِّبُهمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ" نشان میدهد که غلت زدن آدمی در خواب به اذن الهی و از نعمات حق است.

راجع به سگ اصحاب کهف در روایات است که قِطْمیر نام داشت و اولش اصحاب کهف نمیگذاشتند همراهشان بیاید چون فکر میکردند پارس میکند و جایشان لو میرود اما هرچه او را سنگ زدند و نهیب دادند، نرفت و عاقبت به زبان آمد و مثل آنها اقرار به توحید نمود.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که سه حیوان قطعاً اهل بهشتند، سگ اصحاب کهف، الاغ بلعم باعورا، و گرگی که به دروغ متهمش کردند که یوسف را خورده.

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا (19)

همان طور که به قدرت خودمان آنان را خواباندیم، همینطور هم پس از سالها بیدارشان کردیم تا از هم پرسند؛ یکی گفت: چقدر خوابیدید؟! گفتند: یک روز یا کمتر. بقیه گفتند: خدا بهتر می داند چقدر خوابیده اید. فعلاً یک نفر را با این پولی که دارید، به شهر بفرستید تا ببیند غذای پاک کجاست و کمی بخرد و برایتان بیاورد. خیلی هم باید مواظب باشد! نکند کسی را از حال شما آگاه کند.

این "کذلک" که در اول این آیه است، بیش از سه قرن را در هم میپیچد و به هم گره میزند.



از فحوای کلام این آیه برمیآید که خداوند تخمین زدن آدمی را دوست ندارد و از آنهایی خوشش میآید که علم را به خدا نسبت میدهند، این "رَبُّكُمْ أَعْلَمُ" در وادی علم، معادل "إن شاء الله" در وادی قدرت است. خدا مَفَوِّضِينَ علم و قدرت را به خود، دوست دارد.

قصص الانبیاء جزائری از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که وقتی از خواب برخاستند، اولین چیزی که نظرشان را جلب کرد این بود که چشمه کنار دهانه غار خشکیده و درختانی که آنجا بودند خشک شده بودند.

نکته دیگر این آیه اینست که اصحاب کهف طالب طعام رزقی بلکه از کی بودند. یعنی مایل بودند از پاک ترین غذا تناول کنند و مأمور خرید خود را موظف کردند تا بگردد و چنین غذایی بیابد. در روایات هست که آن شخص دست آخر به دکان نانوايي رفت و نان خرید. این هم نکته ای است!

مقصود از غذای پاک، هم پاکی باطنی یعنی حلال بودن است، هم پاکی ظاهری که در آیه "يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا" [سوره المؤمنون : 51] به آن اشاره کردیم و گفتیم توفیق عمل صالح از غذای طیب برمیخیزد. ما در ذیل همان آیه هم عرض کردیم که مقصود از غذاهای طیب غذاهایی است که (1) حلال است و (2) روزی من شده و (3) سالم است. اگر سلامت ملاک باشد، شاید بشود گفت غذاهایی که از لحاظ علم تغذیه سالم ترند، نسبت به غذاهای ناسالم طیب ترند. ملاک سلامت در علم تغذیه، تازگی و طبیعی و متوازن بودن است. یعنی باید مقدار متوازی از چربی و پروتئین و قند و فیبر و املاح و ویتامین داشته باشد و رژیمی که از حیث یکی از اینها افراطی و از حیث دیگر تقریبی باشد، در دراز مدت، سلامت انسان را به خطر میاندازد. چنین رژیمی مطلوب خدا هم نیست؛ یعنی شرعاً هم کراهت دارد.

اما در اینجا لغت از کی آمده نه طیب، برای همین احتمالاً جوانان کهف دغدغه معنوی هم داشته اند که غذا را از کسی تهیه کنند که اهل ستم و کم فروشی نباشد. یعنی نمیخواسته اند ناخواسته به رزقی که با نارضایتی تحصیل شده آلوده شوند. اگر این برداشت درست باشد در

تحصیل روزی باید دقت کرد و رزق خویش را از متّین یا لااقل از کاسبان درست کار تحصیل نمود.

پروردگارا، از طّیبات و طعام ازکی نصیبی برای ما قرار ده تا قوّت ما در طاعت تو باشد!

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که مقصود از طعام ازکی در این آیه، خرماست.

اما اینکه به قاصدشان میگویند "وَلْيَتَلَطَّفْ" هم نکته جالبی است. این لفظ از لطافت میآید یعنی او باید آرام و ساکت و با تقیه و بی آنکه توجهی را جلب کند به مأموریتش اقدام نماید. که البته نتوانست! چون خدا برنامه دیگری برای اصحاب کهف داشت و میخواست همه را از وجود آنها مطلع کند.

لازم به ذکر است که کلمه "وَلْيَتَلَطَّفْ" کلمه وسط قرآن است. یعنی از حیث تعداد کلمات، دقیقاً قرآن را نصف میکند. جالب است که وسط قرآن "لطف" نشسته. البته قرآن از حیث صفحه و سطر، وسطش میشود عبارت "هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ" که کمی جلوتر در همین سوره و از زبان خضر است. عبارت مزبور مانند فرق، از وسط، قرآن را نصف کرده.

در این آیه روی اتحاد اعضاء یک جامعه ایمانی خیلی تأکید شده، اگر دقت بفرمایید آنها پولشان شراکتی است (ورقکم)، غذایشان یکی است (یا تکم برزق منه) و لو رفتن یکی باعث شکست همه است (لایشعرون بکم احدا).

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که بیدار شدن اصحاب کهف و بازگشتشان به دنیا، دلیلی بر امکان رجعت به دنیاست.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که در زمانی که مهدی (عج) خروج میکند، اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد بن اسود و مالک اشتر رجعت میکنند و در رکاب حضرت اند.

گوییم: ابودجانه از نخستین مسلمانان مدینه بود، او بغایت فقیر بود اما در تمام جنگهای پیامبر شرکت داشت و شجاعتی کم نظیر از خود بروز میداد. در جنگها دستمال سرخی بر سر میبست و پیکار میکرد. ابودجانه از دوستان نزدیک علی (ع) نیز بود. در جنگ احد که همه گریختند تنها علی و ابودجانه ماندند و جان پیامبر (ص) را حفظ کردند. پیامبر (ص) شمشیری

به او داده بود که با آن جهاد میکرد، در یکی از جنگها بر هند جگرخوار دست یافت اما به او گفت: چون تو مادّه سگی! حیف است که با شمشیر پیامبر (ص) کشته شود، پس رهایش کرد! ابودجانه پس از رحلت پیامبر (ص) در جنگ با مُسَدِ یَلَمَهُ کَذَّاب که ادعای نبوت داشت شهید شد.

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا (20)

اگر آن ها بر شما دست یابند، سنگسار تان میکنند یا اینکه به آیین خودشان بر تان می گردانند و آن وقت، دیگر روی خوشبختی به خود نخواهید دید!

این آیه دلیل فرار آنها و پناه گرفتشان در غار و لزوم مخفی کردن آن پناه گاه است.

القصه، آنها یکی از خود را با چند سکه به شهر فرستادند. اما او دید که شهر به کلی جور دیگری شده، قصرهای سابق ویران شده و قصرها و محله های جدید ساخته شده. او با تعجب در شهر گردش کرد و دید حتی گویش و فرهنگ مردم بکلی عوض شده است. سرانجام برای خرید نان به دگانی مراجعه کرد، وقتی سگه های زمان دقیانوس را در ازای نان به نانوا داد، نانوا یقه او را گرفت که گنجی از زمان دقیانوس یافته ای و باید مرا هم در آن شریک کنی و الا تو را لو میدهم. از نانوا اصرار و از جوان انکار که غوغا برخواست و مردم جمع شدند و کم کم سر و کله داروغه هم پیدا شد و آن جوان را پیش حاکم بردند. آن جوان که متوجه شد تمام شهر و حاکم آن مسیحی شده اند و خبری از دقیانوس و معابد رومی نیست، زبان به سخن گشود و گفت ما از ظلم دقیانوس و کفر اطرافیانش گریختیم و در غاری پناه گرفتیم و خوابیدیم و اکنون من پس از بیدار شدنمان برای خرید آذوقه آمده ام. داستان جوانان سرشناسی که سیصد سال قبل از شهر گریخته بودند و در غاری پناه گرفته بودند و اینکه از عمال دقیانوس هرکس میخواست وارد غار شود رعبی او را فرامیگرفت، در تاریخ شفاهی یا مکتوب مردم آن شهر باقی بود. لذا مردم آن عصر متوجه شدند که این جوان یکی از آن جوانمردان است و همراه او عازم غار شدند تا بقیه را از غلبه آیین مسیحیت مطلع کنند. این جوان نخست وارد غار شد تا یارانش را از قضیه مطلع کند اما دیگر از درون غار

بازنگشت. مردم که به اتفاق حاکم وارد غار شدند دیدند تمام آن جوانان به همراه این جوان بر زمین دراز کشیده و به رحمت حق پیوسته اند. گویا اصحاب کهف پس از فهمیدن ماجرای اعجاب آور خویش و دانستن لطف خاص خدا با خود، از خدا خواسته اند آنها را به جوار رحمتش منتقل کند و از دنیا ببرد. شاید هم خدا پس از تحقق آنچه میخواست یعنی ظهور آیتی به این عظمت، لزومی به ادامه حیات آنها ندیده و همه را به جوار رحمتش احضار نموده. در هر حال مردم با جنازه چند جوان و یک سگ رو برو شدند که لحظاتی قبل وفات یافته اند.

وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ مِنْهُمْ أَمْرَهُمْ... (21)

مردمی را که درباره قیامت اختلاف نظر داشتند، با این ماجرا از حال اصحاب کهف باخبر کردیم تا بدانند که وعده خدا در برپایی قیامت، حق است و جای هیچ شک و شبهه ای در آمدنش نیست.

همانطور که گفتیم در آن زمان نحله ای از مسیحیت، متأثر از اندیشه کشیشی بنام تتودور، سگان دار اندیشه مسیحیت در آن خطه بوده و معاد یا معاد جسمانی را به دیده انکار مینگریستند. لذا خداوند اصحاب کهف را در زمان ایشان برانگیخت تا حجّتی بر معاد باشد و عقاید ایشان تصحیح شود.

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که خداوند آنها را در زمانی برانگیخت که مردم، مؤمن اما نسبت به معاد در شک بودند. خدا خواست قدرت خود را به مردم بنماید تا بدانند بعث و نشور حق است.

... فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا (21)

عده ای پیشنهاد دادند: در غار آنها را با چیزی بپوشانید! خدا بهتر می داند چه کاره بوده اند. ولی خداپرستانی که حرفشان را در این ماجرا به کرسی نشانده، گفتند: روی قبرهایشان حتماً عبادتگاهی میسازیم.

گویا عده ای میخواستند قضیه را اصطلاحاً ماست مالی کنند و کوچک یا گنگ جلوه دهند و به فراموشی بسپارند، اما مؤمنان نگذاشتند این آیه الهی فراموش شود و با ساختن عبادتگاهی یاد اصحاب کهف را زنده نگه داشتند.

جالب است که طایفه اول اصولاً اهل عمل هم نبودند و گفتند بروید فلان کار را بکنید، اما طایفه دوم که مؤمن بودند خودشان دست بکار شدند و مسجدی ساختند.

از این آیه برمیآید که زیارتگاه ساختن بر مزار اولیاء خدا، ریشه تاریخی دارد و مرضی پروردگار است، مشروط به آنکه محل عبادت پروردگار بشود و زائران را به خدا وصل کند. اصولاً این آیه دلالت دارد که ساختن عبادتگاه، نمازخانه، و مسجد، سنتی نیکو و از باقیات الصالحات است.

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كُذِّبُوا وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كُذِّبُوا رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كُذِّبُوا قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا (22)

در آینده، عده ای می گویند: سه نفر بودند. چهارمی شان سگشان بود و عده ای می گویند: پنج نفر بودند. ششمی شان سگشان بود. تیری در تاریکی می اندازند! عده ای هم می گویند: هفت نفر بودند، و هشتمی شان سگشان بود. بگو: خدا تعدادشان را بهتر می داند و فقط افراد کمی از آن باخبرند. پس جز به قدری که قرآن درباره اصحاب کهف حرف زده است، در این باره نه با بت پرست ها و اهل کتاب جرّ و بحث کن و نه از هیچ یک از آن ها چیزی بپرس.

این آیات ردّی بر افسانه بافی و خرده پردازی است و مذمت میکند کسانی را که بجای گرفتن پیامهای معنوی قرآن و کتابهای آسمانی، در جزئیات بدرد نخور داستانهای آن غور نموده و جرّ و بحث میکنند و گمانه میزنند. آنهم گمانهایی که سراسر رجماً بالغیب است یعنی خیالبافی بی دلیل است.

سپس می‌خواهد که در امثال این امور مؤمنین از "مراء ظاهر" خارج نشوند، مراء ظاهر یعنی همانقدر که خدا بحث کرده و مطلب را باز نموده، نه بیشتر و نه جزئی تر.

عبارت "لَا تَسَّ تَنْتَ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا" هم یعنی در جزئیات و امور بدرد نخور از کسی چیزی مپرس و پی مطلب مباش. این درسی است برای همه ما.

وقتی عدّه آنها را می‌شمارد، در دو مورد اول، بین آنها و سگشان و او عطف نمی‌آورد و با رجماً بالغیب دانستن این اقوال، عملاً آنها را باطل میداند. اما در مورد آخر میگوید "سَبَعَةٌ وَتَأْمِنُهُمْ كَلْبُهُمْ" یعنی بین آنها و سگشان را با او عطف جدا میکند تا حرمت آنها حفظ شود، لذا میشود احتمال داد که قول درست راجع به تعداد آنها همین است.

راجع به عبارت "فَلَا تَمَارِ فِيهِمْ":

کافی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که از مراء و مجادله پرهیز که دل دوستان را از هم مکدر میکند.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند که سه نفر بی حساب به بهشت میروند: کسی که خوش اخلاق بوده، کسی که همیشه از خدا حذر داشته، و کسی که جرّ و بحث را وانهاده با آنکه حق با او بوده.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که چهار نفر را ضمانت میکنم که بهشتی اند: آنکه بی ترس از فقر مدام انفاق کند، آنکه منصف باشد، آنکه به همه سلام کند، آنکه جدال نکند گرچه بر حق باشد.

جلد هفتاد بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که چهار خصلت دل را میمیراند: گناه روی گناه، هم صحبتی با زنان (صحبت های خاله زنی)، جرّ و بحث با نادان، همنشینی با ثروتمندان بی خدا.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که نه با بردبار جرّ و بحث کن نه با جاهل، بردبار دلش از تو بری میشود و جاهل به تو بد میکند.

وَلَا تَقُولَنَّ لِيْ اِنِّيْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا (23) اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسٰى اَنْ يَّهْدِيَنِيْ رَبِّيْ لِاَقْرَبَ مِنْ هٰذَا رَشَدًا (24)

همچنین، درباره هیچ کاری هیچ وقت نگو: فردا حتماً انجامش می‌دهم، مگر آنکه «ان شاء الله» بگویی.

هر وقت هم یادت رفت «ان شاء الله» بگویی، تا یادت آمد بگو، و بگو: امیدوارم خدا توفیقم بدهد تا قبل از هر کاری همیشه به یادش باشم.

این دو آیه مطلبی کاملاً جدا از قصه اصحاب کهف است و برای ما معلوم نشد چرا در اینجا قرار گرفته اند. شاید چون نصیحتی راجع به غور نکردن در جزئیات امور آمده، من باب استطراد، بجا بوده نصیحتی هم راجع به تصمیم های آینده بکند. شاید هم آنطور که قبلاً گفتیم، پیامبر (ص) پاسخ سوال راجع به اصحاب کهف را منوط به خواست خدا نکرد و برای فردا، وعده جواب داد، پس تا چهل روز وحی قطع شد.

در هر حال، مطلبی که در اینجا آمده یکی از مهم ترین دستورات الهی و از بارع ترین تعالیم قرآن است و میگوید هرگز نگویند فردا چنین خواهیم کرد، جز اینکه یک انشاء الله هم بگویید. البته این انشاء الله فقط گفتن نیست بلکه یک باور است، باوری مبتنی بر توحید و وجدان اینکه تا خدا نخواهد هیچ کاری شدنی نیست.

آیه بعد یعنی "اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ" هم میگوید اگر یادت رفت، هر وقت یادت آمد، سریعاً انشاء الله را بگو و متوجه اش باش. یعنی نگذار این احساس استقلال کاذب، خیلی طول بکشد. و خودت را زود بیانداز زیر حول و قوه خدا.

عبارت "قُلْ عَسٰى اَنْ يَّهْدِيَنِيْ رَبِّيْ لِاَقْرَبَ مِنْ هٰذَا رَشَدًا" یکی از دعاهای مهجور قرآن است و میگوید دعا کنید و از خدا بخواهید بیشتر بیادش باشید و پیش از هر کاری متوجه او بشوید و بدانید تنها اگر او بخواهد موفق به انجام کار خواهید شد. این عبارت چون بعد از "اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ" آمده تلمیحی هم به این مطلب دارد که کوتاه ترین راه برای رشد، تداوم ذکر خداست.

از امام رضا (ع) روایت است که در نامه هایشان کلمه انشاء الله بیش از هر کلمه دیگری تکرار شده بود.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که دید نامه ای نوشته اند بدون این شاء الله، پس فرمود: چطور امید دارند به فرجام رسد و نتیجه دهد.

درالمنثور از رسول خدا (ص) روایت میکند که وقتی به قبرستان میرسید، مردگان را خطاب میکرد و میفرمود: اِنَّا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ، یعنی انشاء الله ما به شما خواهیم پیوست. حال آنکه مرگ حق است و این امر حتمی است.

فقیه از امام صادق (ع) روایت میکند که فرصت انشاء الله گفتن پس از وعده یا قصد کاری در آینده تا چهل روز پس از کلام هم باقی است، پس تا یادش آمد بگوید انشاء الله. ندیدید خدا فرموده: **وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ.**

مستدرک از امام باقر (ع) روایت میکند که وقتی خدا آدم را از شجره منع کرد، آدم گفت: به آن نزدیک نمیشوم، اما انشاء الله نگفت و خدا او را بحال خود وا گذاشت و دیدید که چه شد. سپس امام (ع) فرمود: حتی تا یکسال بعد اگر یاد قراری افتادید که قصد کرده اید برایش انشاء الله بگویید.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که موقع قسم خوردن هم انشاء الله بگویید.

ملاذ الاخیار روایت میکند که امام صادق (ع) برای وداع با یکی از یاران که عازم عمره بود، به خانه اش آمد. دید روی ورقی نوشته من که نبودم فلان چیز را به فلانی و فلان چیز را به فلانی بدهید. فرمود قلم بیاورید و جلوی اینها انشاء الله بنویسید.

کافی روایت میکند که امام صادق (ع) نامه ای را دید و فرمود چرا هیچ جایش انشاء الله ندارد. بینید هر جا وعده یا امیدی راجع به آینده است اضافه کنید: انشاء الله.

**وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا (25)**

اصحاب کهف سیصد سال به اضافه نه سال، در غاری که عبادتگاه مخفی شان بود، خوابیدند.



از امیرمؤمنان (ع) پرسیدند چرا مدّت خواب اصحاب کهف در قرآن سیصد و نه سال آمده اما در متون مسیحی، سیصد سال آمده؟ فرمود: سالهای ما قمری است و سالهای آنها شمسی.

گوییم سیصد سال شمسی دقیقاً میشود سیصد و نه سال قمری، شاید برای همین در آیه شریفه نخست گفته سیصد سال خوابیدند، سپس نه سال به آن افزوده.

قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرُ بِهِ وَأَسْمِعُ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا (26)

بگو: مدت خوابشان همین است و خدا بهتر می داندش؛ زیرا اسرار آسمان ها و زمین دست اوست. چه بینا و شنواست او! جز خدا کسی ولی ای ندارد و خدا هیچ کس را در فرمانروایی اش شریک نمیکند.

این آیه نیز مانند آیه ای که راجع به تعداد اصحاب کهف بود، کنکاش در جزئیات و غفلت از اصل ماجرا را نهی میکند.

وَأْتِلْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُتْتَحِدًا (27)

از آیه های کتاب خدا هر چقدر بر تو وحی می شود، برای مردم بخوان. کلمات خدا دگرگون نمیگردد و جز خدا پناه گاهی برایت نیست.

منظور از "لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ" تغییرناپذیری سنت های خدا و رد خور نداشتن وعده های او است. این عبارت همچنین میتواند به ابدی بودن قرآن دلالت داشته باشد.

"مُتْتَحِدًا" اسم مکان است به معنای ملجأ و پناهگاه. اینکه جز خدا در هستی پناهی نیست، مطلبی است که باید کم کم برای مؤمن وجدانی شود. وقتی چنین یقینی در دلش نقش بست، آرامشی برایش حاصل میگردد که وصف ناپذیر است.

داستان اصحاب کهف با این آیه و با عبارت "مُتْتَحِدًا" به پایان میرسد. آری، لَحَدِ كَهْفِ الْمُؤْمِنِينَ، ذات اقدس اله است. خدا خودش مراقب آنهاست و آنها را در پناه مدام گرفته و امرشان را به رفق، سامان میدهد.

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا (28)

همنشین کسانی باش که هر صبح و شب خدا را صدا می زنند و دنبال رضایت او هستند. به هوای زرق و برق زندگی دنیا، چشم از آنان برنهدار و گوش به حرف کسانی مده که دلشان را از یاد خودمان غافل کرده ایم. آن ها تابع میل خودشان هستند و اصلاً کارشان زیاده خواهی است.

در شأن نزول این آیه گفته اند یکی از اشراف عرب خدمت پیامبر (ص) رسید و دید سلمان و عمار و خباب و صهیب پیش پیغمبر نشسته اند. گویا از بوی عبای پشمی یکی از ایشان متأذی شد. پس رو به پیغمبر کرد و گفت: چطور میتوانید با چنین افرادی همنشین شوید؟! جلسه ای که با ما اشراف دارید را از جلسه این قماش آدم ها جدا کنید.

در جواب آن شخص، این آیات نازل گشت و از پیامبر (ص) و تمام مؤمنان خواست، اولویت را در معاشرت، برای مؤمنین اهل عبادت بگذارند، همانهایی قصدشان در زندگی، عمل به مقتضای بندگی و تحصیل رضای خداست.

و در معاشرت با چنین مؤمنان اهل تقوایی صبور باشند و از آنها رخ برنگردانند و آنها را تحمل کنند. و مجلس انس با اهل الله را بر تحصیل زینت دنیا ترجیح دهند و خصوصاً از اهل غفلت و متابعین هوای نفس اعراض کنند و ابداً در پی کسب رضایتشان نباشند.

نکته مهمی که در این آیه مغفول مانده و بدلیل شأن نزول، بد فهم شده، اینست که ملاک معاشرت و عدم معاشرت، چنانکه برخی مفسرین ناخواسته بدان مایل شده اند، فقر و ثروت نیست، که معاشرت با فقیران ممدوح و با ثروتمندان مذموم باشد. البته نکته درستی در اینجا هست و آن اینکه اگر انسان بخاطر ثروت کسی با او معاشرت کند و بخاطر فقر کسی از او دور شود، طبق روایتی که از پیامبر (ص) رسیده، ایمان از دلش رخت برمییندد. چنین رفتاری

منبعث از شرک و بزرگی دنیا در دل و حقارت نفس است. حتی رسول خدا (ص) فرموده: کسی که به ثروتمند سلامی کند جز سلامی که به فقیر کرده، نصف دینش بر باد رفته. این ها مطلب درستی است اما ربطی به این آیه ندارد و مدلول آیه چیز دیگری است. آیه در مقام تبیین ملاک معاشرت است و ملاک معاشرت و عدم آن، فقر یا ثروت نیست، بلکه تقوی و فسق است. آیه شریفه میفرماید معاشرت کنید با آنها که اهل عبادت و دعای مدام بدرگاه پروردگارند و هدف غایی آنها در زندگی تحصیل رضایت پروردگار است. و معاشرت نکنید با اهل غفلت و کسانی که بجای رضای خدا در پی رضای نفس اند و هرچه دلشان می خواهد میکنند و کارشان زیاده روی و زیاده خواهی است.

مع الاسف مبنای معاشرت اکثر مردم، دنیاست؛ آنها دوست دارند با ثروتمندان دوست شوند، فکر میکنند اینطور، چیزی از ثروت آنها به ایشان میرسد. اما مؤمن باید مبنای معاشرتش، ایمان و تقوی باشد. مؤمن با مؤمنِ متقی دوست میشود چه غنی باشد و چه فقیر. و مؤمن باید با دوستانش صبور و مهربان باشد.

چون در این آیه برای همدلی با تهیدستان از واژه صبر استفاده کرده، تلویحاً تأیید کرده که این همدلی، قدری سخت است.

در این آیه نیز مثل ده ها جای دیگر قرآن، روی فارغ شدن در آغاز و پایان روز و عبادت پروردگار در این دو زمان، تأکید شده.

عبارت "أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا" نشان میدهد که سقوط انسان، از غفلتش از یاد خدا آغاز میگردد، سپس هوای نفس بر انسان غالب میگردد و صفحه دلش را به تسخیر خود درمیآورد، سپس افراط گری و تعدی انسان، که به عمل درآمده همان هوسهاست، سرنوشت او را تباه میکند. پس در این آیه، سیرِ هلاکت، جوهرکشی شده.

این آیه، یک جفت هم در سوره انعام دارد: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ... فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ [سوره الأنعام: 52]. طبق این آیه، طرد مؤمنان خداجو، انسان را در زمره ظالمین مندرج میکند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که مقصود از "يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ" نماز خواندن است، در نتیجه آیه شریفه میگوید مؤمنان نماز خوان را هرگز از خود مران.

جلد دوم بحار الأنوار روایت میکند: پس از نزول این آیه پیامبر (ص) تا مؤمنان مستمند بر نمیخواستند و قصد رفتن نمیکردند، بلند نمیشد و مجلس را ترک نمیکرد.

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهُ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا (29)

بگو: این حقایق از جانب خدا رسیده است. هرکه می خواهد، باور کند و هرکه می خواهد، باور نکند. ما برای ستمکاران، آتشی آماده کرده ایم که شعله هایش سرتاسر وجودشان را فرا می گیرد. اگر هم کمک بخواهند، با آبی مانند فلز گداخته به فریادشان می رسند که هُرم آن، صورت هایشان را بریان می کند. چه بد نوشیدنی و چه بد جایی است!

در این آیه برای آتش جهنم، سُرَادِقُ یا سراپرده قائل شده، گویا آتش به خیمه ای تشبیه شده که کافران را در بر میگیرد و خروج از آن ناممکن است. عبارت "إِنَّا أَعْتَدْنَا" در این آیه صریح است که جهنم هم اکنون موجود و موتورخانه اش! روشن است.

عیون از امام رضا (ع) روایت میکند که خداوند کارگزاران طاغوت را در سُرَادِقِی از آتش میگذارد تا از حساب خلق فارق شود. سپس فرمود: تگه تگه شوم برایم بهتر است تا کارمند طاغوت باشم، مگر اینکه حقی را بتوانم اقامه کنم یا مشکلی از کسی بگشایم.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (30)

البته مؤمنانی که اهل عمل صالح اند، بدانند که ما پاداش نیکوکاران را پایمال نمی کنیم.

در این آیه عبارت "أَحْسَنَ عَمَلًا" بکار رفته تا تشویق کند که کارهای خوب را به بهترین نحو انجام دهید گرچه هر نوع خوبی را خدا پاداش میدهد: مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزله: 7].

تعبیر "أَحْسَنَ عَمَلًا" اشاره به ترجیح کیفیت بر کمیت نیز هست. خدا کار خالصانه میخواهد نه کار زیاد.

أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتٌ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا (31)

باغ هایی جاودان نصیبشان می شود و از زیر پایشان جوی ها روان است. در آنجا، به مچ بندهای طلا آراسته می شوند، لباس هایی سبز رنگ می پوشند از انواع ابریشم نرم و نازک و در این حال، لم می دهند روی تخت ها. به به! چه پاداشی و چه استراحتگاهی!

"أساور" از واژه فارسی دستوار گرفته شده و دستبند یا النگو معنا میدهد.

"خُضْر" یعنی سبز، گمان بر اینست که سبز، رنگ لباس رسمی بهشتیان است، وقتی که بر تخت ها تکیه میزنند و در ملأ عام حاضر میگردند. اما برخی گفته اند خُضْر، خوش رنگ معنا میدهند نه الزاماً سبز.

"سُندُس" و "إِسْتَبْرَق" را معمولاً حریر ریزبافت و درشت بافت معنا کرده اند، اما بعضی گفته اند اولی نرم و دومی نازک معنا میدهد.

"أریکه" تختی است که سایه بان داشته باشد. معادل امروزی اش میشود آلاچیق، منتها آلاچیقی که تخت و متگا هم داشته باشد.

\*\*\*

بخش بعدی سوره، داستان باغستانی است که صاحبش را تباه کرد. این داستان را بعضی طولانی ترین تمثیل قرآن دانسته اند. در ادامه و پس از اتمام داستان، حقیقت دنیا را تشریح میکند و نصایحی را عنوان مینماید:

وَاصِرٍ رَبِّ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا (32) كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمِ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا (33)

ص: 154

برای آن دنیا طلبان غفلت زده، داستان آن دو نفر را مثال بزَن: به یکی شان دو باغ انگور داده بودیم و دورشان را با درختان خرما پوشانده و میانشان هم کشتزاری قرار داده بودیم. میوه و محصول باغ ها، بی هیچ کم و کاستی، به راه بود. نهی پر آب هم از هر دو باغ عبور داده بودیم.

جزئیاتی که خداوند در این آیه توصیف کرده نشان می‌دهد که تک تک نعمتهایی را که به ما داده، با جزئیات، مدّ نظر دارد. پس از شکر غافل نباشیم.

بعضی هم گفته اند اینکه درختان بزرگ در اطراف باغ باشند و درختان کوچک در وسط، و باغ ها با کشتزار از هم جدا شوند، فُرم درست باغ است. توجه بفرمایید که ساخت جزئیات این باغها را هم خدا به خودش نسبت می‌دهد و میگوید: جعلنا، حَفَفْنَا، فَجَرْنَا،... پس کشاورز واقعی خداست نه ما: **أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ** [سوره الواقعة: 64] مگر شما زراعت میکنید؟! خیر، زارع واقعی خود ما هستیم.

**وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا (34)**

او در آمدِ هنگفتی داشت. روزی ضمن گفت و گویا دوستش، به فخرفروشی پرداخت: من، در مقایسه با تو، هم ثروت بیشتری دارم و هم نفرات بیشتری!

تفاخر از صفات زشت بنی آدم و منبعث از حقارت شخص است. گویا از خودش راضی نیست و خودش را پست میبیند، پس مال و جاه خود را مُستمسک قرار می‌دهد تا به دیگران بقبولاند که کسی است.

طلوع اینچنین افکاری در ذهن، ناپسند است، چه رسد به اظهارش، که گناه کبیره است. پس به صِرف خَلیدن چنین وساوسی در دل، باید به خدا پناه برد و دادِ حق را نعمت و امتحان، و خود را ناچیز دانست. در آیات بعد خواهیم دید که مطلق یاد خدا و بخصوص "حوقله" درمان این درد است.

**وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا (35) وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا (36)**

قدم زنان وارد باغش شد درحالیکه با آن فخرفروشی ها، داشت به خودش بد می کرد. ادامه داد: فکر نمی کنم هیچ وقت این مال و ثروت از بین برود و فکر نمی کنم که اصلاً قیامتی در کار باشد! به فرض هم به سوی خدا برم گردانند، حتماً موقعیتم بهتر از این خواهد بود!

این کلمات که برکاتش را خاکستر کرد و بر باد داد، مصداقی است برای روایت علی (ع) که رَبُّ کَلِمَةِ سَلْبَتِ نِعْمَةٍ، گاهی یک کلمه، نعمتی را سلب میکند.

مضمون حرفِ این درافتاده به وادی غرور، که یکی مثل ماست، اینست که نعمت، دلیل خوبی من است و من از دیگران برترم. حال آنکه نعمت دلیل خوبی نیست و تنها وسیله امتحان و ابتلاست. فقیر به فقرش مبتلاست و غنی به ثروتش. داد و ندادِ خدا برای اینست که ببیند چه میکنیم! آیا بر طاعت او صبر میکنیم و به مقتضای وظیفه - در فقر، صبر و قناعت، و در غنی، شکر و احسان - عمل میکنیم یا خیر؟!

پس مال و جاه، دلیل خوبی من نیست تا پس از مرگ که بساط آزمون برچیده شد و وقت درو کردن است، باز هم داشته باشم.

ایراد دیگری که این مغرور تمثیلی داشت این بود که فکر میکرد نعمت، همیشگی است. چون دلیل نعمت را نه اراده خدا بلکه شانس یا تلاش یا خوبی و استحقاق خود میدانست. و چون هرگز چنین نیست، پس نعمت هم همیشگی نیست، برای هیچ کس چنین نبوده، مگر کسی که دامن آیه "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ" [سوره ابراهیم: 7] را بگیرد و به مقتضای آن عمل کند.

نکته جالب اینکه اینگونه فکر کردن و اظهار کردن را ظلم به نفس دانسته. اگر اینگونه باشد، این بخود نسبت دادن، از شایع ترین انواع ظلم به نفس است.

ذکر یک خاطره از کتاب سلوکنامه حقیر مربوط به حدود سی سال پیش:

یکروز صبح پیش از نماز به عادت هر روز سوار بر ماشین خود عازم منزل استادم آقای امجد شدم تا خدمت ایشان درس بخوانم. ماشین نو و گران قیمت بود. هوا هم سرد بود. بخاری ماشین را روشن کرده و گاز میدادم. یک آن به فکرم خطور کرده این ماشین خوب و این خیابانهای خلوت و این من و آنجا هم خانه آقای امجد؛ چه کسی میتواند جلوی مرا بگیرد که به آنجا نرسم؟ چه کسی قدرت دارد؟ همینکه این فکر پلید خطور کرد، ده ثانیه نگذشت،

آمدن از بزرگراه کاوه جنوب وارد اتوبان صدر شوم. آنجا آبی ریخته بود. سرعتم بالا بود. ترمز کردم. ماشین لیز خورد و رفت و رفت و چرخش محکم خورد به بلوکهای لبه اتوبان صدر و چرخش شکست. شکست که شکست. پناه بر خدا از این فکر. از کجا آمد؟ چرا آمد؟ چرا اینطور شد؟ خلاصه ماشین را با خودرو بر به تعمیرگاه منتقل کردند و سه ماه منتظر قطعه بودیم که از خارج بیاید تا تعمیر شود. این درس را خداوند به من داد و این سنخ و سوسه را دیدم و عبرت گرفتم. من بعد هر بار که آن صدا میاید و میگوید چه کسی جلودار توست؟ بلافاصله به خدا پناه میبرم و میگویم خدایا یک لحظه مرا رها نکن! یک لحظه احساس استغنا، مساوی با هلاکت است. خب این را میدانیم ولی آن تصادف لازم بود تا این درس وجدانی شود. آن تصادف را خداوند از لطفش پدید میآورد تا این درس وجدانی شود. اصلاً برای همین تجربه ها، به دنیا آمده ایم. استادان مکرم ما هم با طی این مراحل و وقایع بوده که کمالات در وجودشان وجدانی شده و برای همین این اتفاقات در زندگی پیش میاید و باید بیاید. هرکه آمد به جهان نقش خرابی دارد.

قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا (37) لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا (38) وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتِكَ قُلْتِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ... (39)

دوستش، لابه لای گفت وگو، هشدارش داد: داری فراموش میکنی خدایی را که تو را از خاک و بعد، از ذره ای ناچیز خلق کرد و سپس به این شکل تو را کامل کرد؟!

به عکس تو، من باور دارم که قطعاً خدا رب من است. کسی را هم شریک کارهایش نمی کنم.

چرا وقتی وارد باغت شدی، «ما شاء الله لا قوة الا بالله» نگفتی؟!

رفیق با ایمان آن مرد غافل، بجای آنکه مثل او تکیه گاهش به مال و اطرافیان باشد، متوجه خداست و داشته هایش را از خدا میبندد که امانت به او داده و شکر خواسته. چنانچه اصل وجودش از خداست و اگر خدا نعمت وجود را به او نمیداد، اصلاً نبود تا بخواهد مال و جاهی داشته باشد.



پس خود وجود بزرگترین نعمت است و بیشترین کفران نسبت به اصل وجود صورت میگیرد. تا بحال دیده اید کسی بگوید خدایا شکر که مرا آفریدی؟ گویا بر خدا حق بوده که مرا بیافریند و نعوذ بالله مجبور بوده بیافریند!

پس رفیق مؤمن به توحید دعوت میکند یعنی هرچه داری را خدا داده و هر لطفی را که در حَقّت شده، خدا کرده. میشود این جنبه از توحید را توحید الطافی نامید.

رفیق ناصح، در ادامه یک توصیه عملی هم میکند. او میگوید وقتی چشمت به نعمت میافتد و از آن بهره مند میشوی، بگو: مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. یعنی خدا خواسته و این ها را به تو داده و هیچ توانی در هستی نیست جز آنکه آنرا خدا داده.

با گفتن این کلمه و درک معنای آن، انسان از انتساب به خود تبرّی میجوید و منشأ تمام دارایی های خود بلکه اصل وجود خود را خدا میداند. رزقنا الله انشاءالله، خدا انشاءالله روزی ما کند!

روایت است که نه تنها حین دیدن نعمات خود این جمله یا این ذکر را بگویید، بلکه وقتی نعمت خدا را در بر کسی دیدید هم، اینگونه بگویید تا حسرت مال دیگران، از ایمان شما نکاهد. از این آیات نتیجه گرفته میشود که گفتن این ذکر هنگام مواجهه با زیبایی های طبیعت نیز نیکوست.

در روایات است که این ذکر مانع چشم زخم هم میشود. پس چه وقتی که داشته خودتان متعجب تان کرد و چه وقتی که از داشته دیگران متعجب شدید، اینچنین بگویید.

درالمنثور از رسول خدا (ص) روایت میکنند که هرگاه نعمت آمد بگویید: مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، تا آفات نعمت برطرف گردد و از نعمت، برکت زاده شود.

کنزالدقایق از رسول خدا (ص) روایت میکند که ذکر "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ" برطرف کننده بلا و باعث دوام نعمت و گنجی از گنج های بهشت است.

جلد سی و ششم بحارالانوار از امام صادق (ع) روایت میکند که در این آیات، فرد مؤمن دوستش را نصیحت میکند و اگر او به نصیحتش گوش میداد، نعمت از دستش نمیرفت. سپس فرمود: مؤمن دوستی اش مبارک است و نصیحتش حکمت.

صدوق در اُمالی از امام صادق (ع) روایت میکند که در عجبم از کسی که طالب دنیاست، چرا به این آیه أخذ نمیکند. جمله "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ" در این آیه، کلید دستیابی به دنیاست.

جلد پنجم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که "لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ" یعنی طاعت خدا و بُعد از معصیتش، ممکن نیست جز به توفیق خود خدا.

مکارم الاخلاق از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس دعایش را با "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ" پایان دهد، دعایش مستجاب میشود.

دعوات از امام صادق (ع) روایت میکند که چشم زخم حقیقت دارد، هرگاه از اینکه شما را چشم بزنند ترسیدید یا ترسیدید که شما کسی را چشم بزنید، بگویید "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ". و بدانید گاهی انسان، خودش را چشم میزند، پس زیاد بگویید "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ".

جلد نود بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرگاه نعمت خودتان پیش چشمتان بزرگ نمود، بگویید "مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ". مگر ندیده اید که خداوند در سوره کهف این ذکر را آموزش میدهد. آن مرد هم وقتی که وارد باغش شد، اگر اینرا میگفت سلامت می یافت. گوئیم: طبق این حدیث و احادیث بالا چشم زخم به خود، شأن خفیفی از کاری بود که آن مرد با خودش کرد و بلایی که با کفران سر خودش آورد. بنابراین علت اصلی چشم زخم نیز اعجاب به نعمت و خود را مستحق آن دانستن و غفلت از اینست که آن نعمت، داد خداست. در آن ماجرا که از خاطرات خود تعریف کردم نیز، باید به محض خطور آن خطرات، با این ذکر متذکر خدا میشدم.

... إِنَّ تَرَنَ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا (39) فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَيُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا (40) أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَهَا غُورًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا (41)

اگر می بینی سرمایه و بچه هایم از تو کمتر است، این ها اصلاً مهم نیست؛ خدا را چه دیدی؟! چه بسا خدا بهتر از باغ تو را به من بدهد و از آن طرف، آفتی حساب شده از آسمان بر باغ تو

بفرستد تا برهوتی بی دارودرخت شود. یا آب باغت طوری در زمین فرورود که دیگر ابداً دستت به آن نرسد!

در این عبارات که تتمه سخن آن رفیق شفیق است اشاره ای است به ناپایداری ذاتی دنیا و اینکه به اذن خدا بسیار انقلاب و دگرگونی میپذیرد. پس نومیدی چرا؟ شاید فردا خدا رحمت و برکت را چون آبیاری بر من بریزد. و آمن چرا؟ شاید فردا سخط فرماید و رگ عدالتش بجنبد و هرچه نعمت داشته ام خاکستر کند.

هرکس در پی امن است باید آنرا در لنگرگاه الهی بجوید که: جز به خلوتگهش آرام نیست.

حذرا! که آنچه آن مؤمن بر زبان آورده بود، همان شد. پس بیخود نیست که روایت رسیده که "إِتَّقُوا مِنْ ظُنُونِ الْمُؤْمِنِينَ" بترسید از گمانهای مؤمنین.

نورعلی الهی در برهان الحقیق چیزی گفته که قابل تأمل است؛ گفته اگر مؤمنی راجع به آینده شما فال بدی زد و چیزی گفت، رها نکنید بروید، بلکه دامنش را بگیرید و از خودش بخواهید که دعا کند تا رفع شود. چون تقدیر خدا پیش از جریان، بر زبان اولیانش جریان می یابد.

گوییم: روایاتی هم که میگویند "البلاء مَوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ" یعنی بلا موکول به بر زبان آوردن است، در همین جهت اند و نشان میدهند که خاموشی، سلامتی در پی دارد.

از این آیه برمیآید که نابودی ثروتِ ثروتمندان در طرفه العینی و یک شبه به وقوع میپیوندد.

وَأَحْيَطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا (42) وَلَا م تَكُنْ لَهُ فِتْنَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا (43)

از قضا، عذاب، باغش را با محصولاتش از بین برد! وقتی دید باغش کلاً ویران شده، در حسرت هزینه هایی که برای آن کرده بود، دست روی دست می زد و می گفت: ای کاش خدا را فراموش نکرده و شرک نورزیده بودم!

بله، در برابر خدا، نه حامیانی داشت که یاری اش کنند و نه خودش توان یاری خودش را داشت.

این هم پایان قصه باغ مالک خوار! و مالی که صاحبش را غره و تباه کرد. در سوره قلم داستان مشابهی است بنام داستان باغ سوخته، اینچنین:

گویا در ضروان در چند فرسخی صنعاء باغ آبادی بوده که به پیرمرد نیکوکاری تعلق داشته. او هر سال بقدر روزی خود و خانواده خویش بر میداشته و بقیه را میان فقراء تقسیم میکرد. پس از مرگ پیرمرد، پسران او رسم نیکوی پدر را رها میکنند و از سهم فقیران میکاهند. یکسال تصمیم میگیرند شبانه همه محصول باغ را بچینند و در جایی مخفی کنند تا کسی از ایشان سهمی نخواهد. اما سحر که سراغ باغ میآیند میبینند که سوخته و خاکستر شده است. چنین داستانی نشان میدهد که فقرا در اموال اغنیاء سهمی واقعی دارند و دریغ کردن از ایشان موجب زوال نعمت است. حکایت باغ سوخته حکایت زندگی تمام کسانی است که به دنیای خویش فریفته گشته اند.

وقتی این دو قصه را کنار هم بگذاریم میفهمیم که باید (1) نعمت را از خدا بدانیم و (2) حَقِّش را ادا کنیم. یعنی شکر مدام کنیم و از نعمت، احسان نماییم. و الا عمر، بی حاصل میگردد و جز تل خاکی نمی ماند.

در اینجا ضمن عبارت "أَحِيطَ بِثَمَرِهِ" به احاطه قهر خدا، اگر شعله بر آورد، اشاره کرده، علاوه بر قهر خدا، لطف خدا نیز وقتی به جریان میآید، احاطه دارد: وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ [سوره الأعراف: 156]. اینها همه مظاهر اسم محیط خدا هستند: وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا [سوره النساء: 126].

عبارت "لَمْ تَكُنْ لَهُ فِدَاءً يُنْصَرُّونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ" نشان میدهد که در خطر، از یاران دوران خوشی خبری نیست و فقط خداست که آنجا برای آدم میماند و میتواند به او کمک کند. پس نگه دار سر رشته تا نگهدارد.

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا (44)

اینجاهاست که معلوم می شود همه کاره حقیقی هستی خداست. او بهتر از دیگران پاداش می دهد و بهتر از همه عاقبت به خیر می کند.

این عبارت نتیجه داستان باغ فریبا و جنة الغرور همه ما انسانهاست. آخرش در کش و قوس های ایام، معلوم میشود که از اول هیچ کاره بوده ایم و هرچه داده خدا داده و اگر گرفته، او گرفته.

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای رفیق، نسبت به غیر مکن که اینها خدا کند.

یعنی صاحب دنیا و عقبی فقط اوست و تصرفات، همه تصرف اوست.

پس باید بدامان او چنگ زد و برای رضای او کار کرد و بنده او میبود تا ثواب بُرد و عاقبت داشت.

آیات بعد تذکری است به حقیقت دنیا و هشدار است به طالبین دنیا:

وَاصِّرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَتْرَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَكَانَ اللَّهُ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا  
(45) الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا (46)

برای دنیاطلبان غفلت زده، زندگی دنیا را به بارانی تشبیه کن که از آسمان فرو میفرستیم و با آن، گیاهان زمین می رویند و در هم می تنند؛ اما پس از مدتی، خشک و خزان می شوند و بادها به هر سو پراکنده شان می کنند. بله، خدا بر هر کاری تواناست. (این اصل زندگی دنیا، اَمَلًا) اموال و اولاد، هم جز زرق و برق زندگی دنیا چیزی نیستند. از آن طرف، کارهای خوب ماندنی از نظر خدا، پاداش بهتری دارند و امیدبخشی بیشتر.

وجه این تمثیل، ناپایداری نعمت ها و دلخوشی های دنیا است و بیان اینکه نعمت از این دست به آن دست، پیوسته در چرخش است و هر بهاری را خزان است. پس نباید در این چرخ فلک به بالا- یا پایینی دل بست بلکه باید از فرصت استفاده کرد و در پی تحصیل باقیات الصالحات بود. تنها چیزی از دنیا که ارزش دارد، فرصتی است که به آدم میدهد تا در آن تحصیل عمل صالح کند و چون فرصت اندک و ابدیت در پیش است آدم باید برود سراغ صالحاتی که بقاء بیشتری دارند، یعنی "باقیات الصالحات".

کلمه "باقیات الصالحات" دو جا در قرآن بکار رفته، یکی اینجا و دیگر در سورهٔ مریم. ما همان مطلبی را که آنجا نوشته ایم در اینجا هم تقدیم میکنیم چون وافی به مقصود است و تکرارش هم بجاست:

در اینجا و بسیار به جا، خداوند توصیه ای به اهل هدایت کرده و گفته سراغ آن صالحاتی بروید و وقتتان را برای نیکی هایی صرف کنید که بقاء بیشتری دارند. یک دنیا حکمت در این یک نصیحت خفته.

یعنی کبریت را به جا بکشید و جایی بگذارید که آتشی روشن شود و روشنی و گرمایش بماند.

البته باقیات الصالحات - یعنی صالحاتی که بماند و بقاء داشته باشد، طوریکه آدم از دنیا برود و اثر آن فعل تا قرن ها بماند - توفیق میخواهد و توفیق ها همه پیش خداست. از خدا باید خواست.

مثال های زیادی میشود برای باقیات الصالحات آورد، اما همه آنها در چهارمحور قابل تلخیص اند:

تربیت کسانی که راه درست آدمی را پس از او ادامه دهند و دستگیر مردم باشند، منجمله فرزند یا شاگرد.

تألیف یا انتشار کتاب یا اثری که پس از آدمی بماند و طی قرون، هدایت بخش شیفتگانِ تعالی باشد.

تأسیس بنایی که پس از آدمی بماند و مرکز خدمت به مردم باشد، منجمله مدرسه، بیمارستان، یتیم خانه، مسجد، ...

اختراع یا اکتشافی که در تاریخ بماند و رفاه برای بنی آدم به ارمغان آورد.

در برخی روایات تمام عبادات و اذکار، مصداقی از باقیات الصالحات دانسته شده اند، چون تا ابد میمانند و صاحبش را از برکات بسیار برخوردار میکنند. در ثواب اعمال اکثر عبادات به چنین مطلبی تصریح شده.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که این آیه را تلاوت فرمود آنگاه گفت: میخواهید بدانید این باقیات الصالحات چیست؟ گفتند: بفرمایید تا بدانیم، یا رسول الله. فرمود: ذکر سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر.

مستدرک از رسول خدا (ص) روایت میکند که تسبیحات اربعه تسبیح چهار ملک برتر (جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل) است و هرکس اینها را بگوید با آنها همراه شده. اینها برای مؤمن باقیات الصالحات میشوند.

معانی الاخبار از رسول خدا (ص) روایت میکند که تسبیحات اربعه تا آسمان بلند میشود و ثمر میدهد و باقیات الصالحات انسان می شوند و تا ابد میمانند. کسی که بر آنها مداومت کند از مرگ سوء در امان است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که عیسی (ع) از کنار قبری گذر کرد و دید صاحبش در عذاب است. سال بعد که گذارش بر آن قبر افتاد، دید عذاب از صاحب آن قبر برداشته شده، از خداوند استفسار نمود. خدا بدو وحی کرد: فرزند صالحش بزرگ شده و راهی را مرمت کرده و یتیمی را نواخته است.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که نمازهای پنجگانه باقیات الصالحات مؤمن اند.

ذیل عبارت "الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الدُّنْيَا وَالْبَقِيَّاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ" ثواب الاعمال از امام صادق (ع) روایت میکند که همانطور که مال و بنون، زینت دنیایند، نماز شب هم زینت آخرت انسان است. پرسیدند: میشود کسی از هر دو بهره مند گردد، یعنی هم زینت آخرت و هم زینت دنیا؟ فرمود: آری، خدا برای بعضی هر دو را جمع میکند. سپس فرمود: دعا کنید و بگویید: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [سوره البقرة: 201].

جلد بیست و سوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که محبت ما اهل بیت را کوچک نشمارید که از باقیات الصالحات است.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که اگر توفیق جهاد در روز و تهجد در شب را ندارید، زیاد تسبیحات اربعه را بگویید تا جبران کنند برایتان. این چهار ذکر از باقیات الصالحات اند.

وَيَوْمَ نَسْفِرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَا لَهُمْ فَلَمَّ نُبَادِرُ مِنْهُمْ أَحَدًا (47) وَعَرَضُوا عَلَيَّ رَبِّكَ صَدًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا (48)

سرانجام روزی کوه ها را به حرکت درمی آوریم و با خاک یکسان می کنیم: زمین را صاف صاف می بینی. مردم را در صحرای قیامت جمع می کنیم و احدی را از قلم نمی اندازیم!

همه را در پیشگاه خدا به صف می کنند: روز اول، شما را دست خالی آفریدیم؛ اکنون نیز دست خالی پشیمان آمده اید. البته خیال می کردید چنین وعده گاهی برایتان نگذاشته ایم!

عبارت منحصر بفرد این آیه، عبارت "لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ" است. یعنی همانطور که اول بودید، برتان میگردانیم. یعنی تنها، لخت، و بدون مُکْتَسَبات مادی تان. و آنطور که برخی برداشت کرده اند لخت و عاجز و گریان. تنها چیزی که برای شما میماند همانطور که در آیه قبل آمد باقیات الصالحات شماسست.

به صف شدن قهری آدمیان در قیامت هم از نکات جالبی است که در این آیه آمده. البته در آن روز همه موجودات به صف میشوند: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا [سوره النبأ : 38]. به صف شدن همراه از میان رفتن تمایز و برتری های خیالی و قراردادی هم هست. همچنین نظم قیامت را نشان میدهد.

وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَدَّغَيْرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا (49)

کتاب اعمال را آنجا می گذارند. قیافه گناه کاران در آن لحظه دیدنی است: هراسان از محتوایش! می گویند: وای بر ما! این دیگر چه کتابی است! هیچ کار کوچک و بزرگی را از



قلم نینداخته است و یکی یکی اش را ثبت کرده! بله، هرچه کرده اند، همان ها را به عیان می بینند. و خدا به احدی ستم نمی کند.

عبارت "وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا" اصل بقای عمل است. آری، تمام اعمال انسان میمانند و تا ابد و بال آدمند یا آدم از برکاتشان محظوظ است. تنها راه نجات از اعمال بد توبه و جبران با اعمال نیک است: **إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ** [سوره هود: 114].

ذیل عبارت "وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا" تحف العقول از امام هادی (ع) آورده که در پاسخ اهالی اهواز فرمود: جبر مستلزم اینست که خدا مردم را مجبور به گناه کند، بعدش آنها را عذاب کند و این ظلم است و خدا به کسی ظلم نمیکند. پس جبری در کار نیست و انسان مسئول گناهی است که اختیاراً انجام میدهد. سپس فرمود: انسان مثل غلامی است که صاحبش او را پی کاری فرستاده و به او زمان و ابزار آن کار را داده، اگر پس از مدت‌ها غلام بازگردد در حالیکه هیچ کاری از پیش نبرده و فقط تفریح کرده، آیا مولایش ناراحت نمیشود؟! مثال انسان در دنیا اینگونه است.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (50)

وقتی به فرشتگان فرمان دادیم: در برابر آدم سجده کنید، همه سجده کردند، جز ابلیس. او از جنیان بود و از فرمان خدا سرپیچی کرد. آیا به جای من، با او و فرزندانش رفاقت می کنید، با آنکه آن ها دشمن شمايند؟! آن ها بد بدیلی به جای خدا برای ستمکارها هستند.

داستان سجده فرشتگان بر آدم و تمرد شیطان، بارها در قرآن تکرار شده، اما این آیه بخصوص دو نکته منحصراً دارد که باید توضیح داده شوند، یکی اینکه ابلیس را صریحاً از جنس جن دانسته. سوالی که پیش می‌آید اینست که پس چرا مشمول حکم سجود بر آدم شد؟ مگر خطاب، به صراحت قرآن از جمله همینجا، شامل فرشتگان نبود؟ پاسخ هایی به این پرسش بجا داده اند و جیه تریش اینست که ابلیس در مقام فرشتگان عبادت میکرد و مخاطب

سجود، تمام کسانی بودند که در آن مقام بودند. گوییم: شاید هم اصلاً مشمول امر نبوده و بیخود خودش را نخورد آش کرده و تمرّد نموده و اینگونه، باطن متکبرش را آشکار کرده.

مطلب دوم این آیه اشاره به ابلیس و ذریّه ابلیس است و حذر از اینکه آدمیان بجای خدا به آنها اعتماد نکنند و آنها را دوست خود تصوّر نمایند و به حرفشان گوش نکنند. پس ابلیس مثل دیگر اجنه، فرزندان بسیاری دارد. بخصوص که عمر درازی کرده و زنان بسیاری از جنّ و حتی شاید انس را گول زده تا برایش فرزند جتنی و حتی شاید دورگه انسی بیاورند. نمیدانیم فرزندان بلافصل یا مع الواسطه او، با توجه به اینکه جنّ اند و اختیار دارند، او را میشناسند و اختیاراً شراکت در کارهای زشتش را برگزیده اند، یا بدون آنکه او را بشناسند متأثر از تلقینات اویند. و آیا تمام ذریّه او فاسدند یا مثل آدمیانند که از نسل فاسد، مطیع هم به بار مینشینند؟! و آیا ذریّه او نیز مثل خودش عمری طولانی دارند یا خیر، میمیرند و افراد جدیدی جای آنها را میگیرند؟!

اینها مطالبی است که اگر کسی ابلیس را دید میتواند پرسد!

شاید هم مراد از ذریّه، نه ابناء او بلکه همکاران او از شیاطین جنّ و انس باشد. یعنی هرکس دوست شیطان شود و همکاری با او را برگزیند، جزء ذریّه او میشود.

مطلب آخر کنکاش در عبارت "اولیاء" گرفتن ابلیس و خاندان اوست، یعنی همان چیزی که خدا بنی آدم را از آن نهی کرده. این عبارت هم مثل دیگر عبارات قرآن میتواند مقول به تشکیک و امری اشتدادی باشد. درجات خفیف تحت ولایت شیاطین واقع شدن، گوش دادن نادانسته به وسوسه های آنهاست و درجات شدید آن درخواست از شیاطین برای حضور و تجلّی، همکاری، و حتی در اختیار گرفتن زمام امور شخص، چنانکه شیطان پرستان چنین میکنند. آنها خود را تسلیم شیاطین میکنند تا در ازای لذت و قدرت محدودی که شیاطین به آنها میدهند، جسمشان در اختیار شیاطین باشد تا شیاطین بتوانند در جهان فیزیکی، علناً جرم و جنایت کنند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که شیطان فرشته نبود اما فرشته ها گمان میکردند که او از آنهاست. در آزمون سجده بر آدم، حمیت او آشکار شد و فرشته ها فهمیدند که فرشته نیست.

جلد یازدهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی شیطان از سجده بر آدم تمرّد کرد، به خدا گفت: مرا از سجده بر این مخلوق معذور بدار، اگر معذورم بداری خودت را چنان عبادت خواهم کرد که احدی نکرده باشد. خداوند فرمود: هیهات؛ عبادت آنطور است که من میخواهم، نه آنطور که دل تو میخواهد.

جلد سی و نهم بحار الأنوار حدیثی شاذ از امّ سلمه از رسول اکرم (ص) نقل میکند که جبرئیل به ایشان فرمود: بخشی از ساکنان آسمان چهارم، جنّ و از نسل ابلیس اند. گویا آن نسل، یادگار دوران اقامت ابلیس در آنجا می باشند.

راجع به عبارت "بُسَّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا" ارشاد روایت میکند که شبث ربعی و اشعث قیس از لشکر علی (ع) جاماندند و عمداً خود را دیر به نهر روان رساندند، وقتی آمدند امیر مؤمنان (ع) از غیبتشان خبر داد و فرمود: رویتان زشت باد ای بزرگان! در خورنق، سوسماری بر شما گذر کرد، گرفتیدش و به تمسخر دستش را میفشردید و میگفتید علی را از امارت خلع کردیم و با تو بیعت میکنیم و سپس میخندیدید. آنگاه امیر مؤمنان (ع) فرمود: بُسَّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا. شما لایقید که همان سوسمار خلیفه شما باشد.

جلد هفتاد و پنج بحار الأنوار از امام جواد (ع) روایت میکند هر قومی که عمل به کتاب خدا را رها کنند، خدا علم کتاب را از ایشان میگیرد و دشمن خود را بر ایشان حاکم میکند و او نیز حکومت را در خاندانش موروثی مینماید. و اندک اندک کسانی سر کار میآیند که بجای رضای خدا در پی رضایت مردم و جلب قلوب ایشانند. بُسَّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا. چقدر بد است پس از ولایت خدا، ولایت مردم و پس از رضای خدا، رضای مردم و بجای پاداش خدا، پاداش مردم.

مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا (51)

شیاطین را نه در آفرینش آسمان ها و زمین گواه گرفتیم و نه در آفرینش خودشان که بخواهند سرپرست شما هم باشند! آن ها گمراهتان می کنند و محال است گمراه کنندگان را دستیار خودم کنم.

این آیه به ضعف و زبونی شیاطین و گمراهی آنها دلالت دارد. عبارت "مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا" گرچه حکایت خدا از فعل خویش است اما درسی هم برای ماست: ما هرگز نباید گمراهان و بدکاران را به کار بگیریم. مثلاً آدم فاسدی را وکیل خود کنیم و گمان کنیم کار بدست آدم ناتویی مثل او حلّ و فصل میشود یا شرّخری را استخدام کنیم تا کمکمان کند به حق خود برسیم. ضرر این افراد گمراه، مثل خمر، بیش از نفع آنهاست. رسول خدا(ص) فرمود: مَنْ ظَلَمَ لَكَ، ظَلَمَ بَكَ. یعنی کسی که برای تو ظلم کند، روزی بتو هم ظلم خواهد کرد.

همچنین در عالم سیاست، هرگز نباید از منحرفین کمک گرفت و هم پیمان آنها شد.

نورالثقلین روایت میکند که به علی (ع) گفتند فعلاً معاویه را عزل مکن تا پایه های حکومت استوار شود. فرمود: مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا. خدا راضی نیست که معاویه حتی برای یکروز بر دو نفر امیر باشد، من اگر امارت او را امضاء کنم و عزلش نکرده بمیرم، جواب خدا را چه بدهم؟!

نورالثقلین روایت میکند که امام حسین (ع) در منزل قطقطانه به خیمه عبیدالله بن حرّ جعفی رسید. قاصدی نزد وی فرستاد اما او نیامد. خودش عزم خیمه وی کرد و اجازه دخول خواست، عبیدالله استقبال گرمی از امام (ع) کرد. امام (ع) فرمود: به من ملحق شو! عبیدالله گفت: از کوفه میگریزم تا به تو ملحق نشوم. تو بسوی مرگ میروی. اما این اسب مرا با خود ببر که بهترین اسب عرب است. این هم شمشیر من است آنرا با خود ببر. امام (ع) از او رو برگرداند و فرمود: وقتی جانم را از من دریغ کردی، حاجتی به اسب و شمشیرت ندارم؛ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا. سپس فرمود: ای عبیدالله از اینجا دور شو تا صدای استغاثه ما را نشنوی. زیرا کسی که صدای استغاثه ما را بشنود و یاری نکند، هلاک میگردد. گوئیم: این عبیدالله بعداً نادم گشت و به مختار پیوست و در جنگ با ابن زیاد شرکت جست. سپس از

مختار هم برید و به مُصعب بن زبیر پیوست. سپس از مصعب هم برید و وقتی مصعب در تعقیبش بود، از بیم اسارت خود را به فرات افکند و غرق نمود.

وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا (52) وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا (53)

روزی می آید که خدا به بت پرست ها می گوید: شریکانی را صدا بزنید که به خیال خود، آن ها را به جای من می پرستیدید! هرچه صدایشان بزنند، جوابشان را نمیدهند و بین آن ها هلاکت گاهی پدید می آوریم.

مجرمان آتش را که ببینند، می فهمند که به احتمال زیاد در آن میافتند و دیگر راه خلاصی از آن پیدا نمی کنند!

"مَوْبِق" را عداوت و دشمنی و نیز نتیجه آن یعنی هلاکت معنا کرده اند. در اینجا به معنی هلاکت گاه آمده. برخی گفته اند نام پرتگاه یا درکه ای در دوزخ است.

جلد هفتاد و هفت بحار الأنوار روایت میکند که رسول خدا (ص) آیه "وَرَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا" را تلاوت نمود، سپس فرمود: هنگام وضو، چشم های خود را باز نگه دارید تا هرگز به آتش جهنم نیفتند.

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (54)

براستی در این قرآن از هر مثالی برای راهنمایی مردم استفاده کرده ایم؛ ولی انسان بیش از هر موجودی پی جدل است و سر ناسازگاری دارد.

"جَدَل" یعنی باطل خود را توجیه کردن و زیر بار حق نرفتن. انسان واقعاً اینطور است و انصاف در بنی آدم بغایت نایاب است.

المناقب روایت میکند که رسول خدا (ص) شبی به خانه علی و فاطمه آمد و فرمود: چرا تَهْجِدَ نمیکنید. علی (ع) فرمود: جانهای ما بدست خداست اگر بخواهد ما را بیدار میکند تا تَهْجِدَ

کنیم. پیامبر (ص) بر میگشت در حالیکه با خود میگفت: وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا و دیگر با آنها راجع به تهجد سخن نگفت.

گوییم: ظاهر این خبر، جرح است اما باطنش تعدیل؛ برای همین صاحب المناقب آنرا داخل در منقبت ها دانسته و نقل کرده. در جلد چهارم بحار الأنوار، این روایت این جمله را در آخر دارد که وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا یعنی متکلماً بالحق و الصدق. یعنی که علی (ع) حق را گفته. آدمی بی توفیق مگر میتواند؟!!

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةٌ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا (55)

با اینکه مردم با هدایت الهی مواجه می شوند، ایمان نمی آورند و از خدا آمرزش نمی خواهند. نکند منتظرند همان مجازات گذشتگان، سراغ این ها هم بیاید یا عذاب الهی جلوی ایشان سبز شود!

این آیه از آیات مشکل است، شاید ترجمه درستش این باشد: آنچه مانع ایمان و استغفار مردم شد، این بود که قرار بود همان بلای گذشتگان سرشان بیاید یا عذابی ناگهانی سر راهشان سبز شود.

چون "سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ" از "عَذَابٍ قُبُلًا" جدا شده، پس باید دو چیز باشند. در نتیجه اگر سنة الاولین را عذاب استیصال یعنی بنیان کن جوامع گذشته بدانیم، عذاب پیش رو یا رودررو باید عذاب فردی معنا دهد. یعنی غیر از عذاب استیصال که طومار کل جامعه را در هم میپيچد، گاهی عذابی تک تک برای افراد جامعه حق ستیز تقدیر میگردد که یکی یکی و به مرور آنها را درو میکند. اما عذاب استیصال تمام جامعه را از میان برمیدارد. اولین عذاب استیصال آنطور که از قرآن برمیاید مربوط به قوم عاد و آخرینش احتمالاً همان است که در سوره یاسین راجع به شهر انطاکیه آمده و مربوط به قرن اول میلادی است. پس حدود بیست قرن است که از عذاب استیصال خبری نیست. البته عذاب استیصال چندان هم تواتر نداشته و هر چندصد سال یا هزارسال نازل میشده. عذاب استیصال بعدی معلوم نیست کی از راه

برسد. اما عذاب مُقْبِلِ عَذَابِي همیشه جاری است و مرگ تمام مجرمان جامعه به عذاب مُقْبِلِ است. همه گیری هایی مثل طاعون و وبا هم که در جامعه میافتاده و نیمی از مردم را راهی سرای آخرت میکرده اند - یا همین کرونایی که تمام جهان را اکنون خانه نشین کرده - به گفته رسول خدا (ص) برای مؤمن رحمت و برای کافر، عذاب است. پس تعبیر "يَا أَيُّهَا الْعَذَابُ قَبْلًا" برای اشاره به مرگ مجرم است و مجرم هرطور که بمیرد، معذب مرده. آری، مجرمین ایمان نمی آورند تا به عذاب استیصال یا عذابی که برای شخص خودشان مقدر شده به درک واصل شوند.

وَمَا نُزِّلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا نُزِّلُوا هُزُؤًا (56)

پیامبران را میفرستیم تا بشارت دهند و انداز کنند؛ ولی جماعت بی دین، آیه ها و هشدارها را به مسخره می گیرند و با حرف های بیهوده، جاروجنجال براه می اندازند تا حق را لوث کنند و پایمال سازند.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا (57)

کیست ستمکارتر از آنکه وقتی آیات خدا را به او یادآوری می کنند، رو برمی گرداند و کارهای زشت گذشته اش را هم فراموش می کند؟! ما به سزای لج بازی چنین کسانی، پرده غفلتی بر دل هایشان می کشیم تا حقیقت را نفهمند و گوش هایشان را سنگین می کنیم تا حتی آن را نشنوند. اگر هم به راه راست دعوتشان کنی، هرگز به راه نمی آیند.

یعنی هرکس بدی کند و از حق اعراض نماید، به مرور یا پس از حکمی را راجع به او میشود، توفیق هدایت را از دست خواهد داد و جامعه خذلان خواهد پوشید. چنین کسی امکان هدایت ندارد، الا ان یشاء الله.

وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا (58) وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا (59)

پروردگارت آمرزندهٔ مهربان است. اگر می‌خواست به سزای کارهای زشتشان آن‌ها را مجازات کند، سریع عذابشان می‌کرد؛ ولی چنین نکرد؛ بلکه برای عذابشان زمان مشخصی تعیین شده و دیگر آن وقت، غیر خدا پشت و پناهی ندارند.

شهرهایی که بد کردند، نابودشان کردیم. البته در نابودی‌شان عجله نکردیم؛ بلکه برایشان زمانی مشخص کرده بودیم.

یعنی عذاب - چه عذاب فردی و چه جمعی - به نوبت است و باید وقت عذاب هرکس و هر سرزمین برسد. سنت خدا چنین است.

\*\*\*

این بخشِ سورهٔ کهف، داستان معروفِ موسیٰ و خضر و از مشکلات قرآن است:

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا (60)

موسیٰ برای پیدا کردن خضر به جوانِ هم‌سفرش گفت: به جست و جوی خود ادامه می‌دهم تا به محلّ تلاقی دو دریا برسم؛ هرچند، روزگاری در راه باشم.

به نقل روایات، از موسیٰ پرسیدند: عالم‌ترین بشر کیست؟ و او پاسخ داد: خودم! یا شاید حقیقتاً چنین گفت و شنودی نبوده و آنطور که در برخی روایات است، تنها در ذهنش گمان کرده که عالم‌تر از او در جهان نیست. در هر حال، کار که به اینجا رسیده، بیخ پیدا کرده و خداوند او را عتاب کرده که چرا نگفتی خدا بهتر میدانند؟! طبق روایتی خداوند به جبرئیل فرموده موسیٰ را دریاب که خود را هلاک کرد، به او بگو عالم‌تر از او بنده‌ای است در مجمع‌البحرین. پس موسیٰ (ع) خواستار دیدار با او شده، یا خدا به او دستور داده تا برود و آن بنده را پیدا کند و محضرش را درک کند. نام آن بنده را روایات، خضر گفته‌اند. البته در قرآن نامی از او نیست.

ص: 173



موسیٰ با جوانش که قاعدتاً باید جوانی وفادار از شاگردانش باشد براه میافتد. نام جوان را یوشع بن نون گفته اند، در این صورت همان وصی موساست که پس از او هم رهبر بنی اسرائیل شد و آنها را وارد ارض مقدّس نمود.

"مجمع البحرین" که جایی است که باید خضر را می یافتند در لغت به معنی محلّ تلاقی دو دریاست. برخی گفته اند محلّ تلاقی دریای مدیترانه و دریای احمر است، اما آنزمان هم این دو دریا با هم تلاقی نداشته اند. امروز هم بطور مصنوعی و از طریق کانال سوئز که دست ساخت بشر است به هم مربوط شده اند. لذا بهترین قول اینست که مجمع البحرین محلّ تلاقی دو خلیج عقبه و سوئز است که در جنوب شبه جزیره سینا به هم میرسند. این منطقه، منطقه ای وسیع است و پیدا کردن خضر در آنجا براحتی میسر نبوده، برای همین خداوند به آنها نشانه ای داده بود؛ اینکه هرکجا ماهی همراه آنها زنده شد همانجا پی خضر باشند. شاید هم چنین نشانه ای صریحاً اعلام نشده و آنها بسوی مجمع البحرین رفته و در آنجا بدنبال نشانه ها بوده اند و زنده شدن ماهی کنار آن صخره مرموز که در آیات بعد خواهد آمد را نشانه تلقی کرده اند و همانجا درنگ کرده اند تا خضر بیاید و او را ملاقات کنند.

نکته جالب این آیه طلب موسیٰ است طوریکه میگوید از جستجوی خضر دست نخواهم کشید، ولو "حُقبی" طول بکشد. حُقب یعنی سالهای طولانی، گویا چهل سال یا یک نسل معنا میداده، یا بیشتر: هشتاد سال، یعنی یک عمر.

موسیٰ سفرهای سلوکی زیادی داشته، از جمله گریختن از مصر، شبانی با شعیب که در یکی از آنها به طور راه یافته، بازگشت به مصر، گذشتن از نیل، رفتن به میقات، سرگردانی در بیابان، ...

این سفر را به بواسطه آیه "لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا" [سوره الکهف: 62] میشود سفر نَصَب یا تَعَب نامید. این سفر در اواخر عمرش و پس از نزول تورات رخ داده و به نوعی، علامت نزدیکی پایان زندگی پر مخاطره اوست.

برخی از اهل سلوک، مجمع البحرین را مکانی زمینی نمیدانند و معتقدند مکانی مشخص در عالم اثیری یا برزخ است، اما این نظر با ظاهر قرآن سازگار نیست. برخی این واژه را تأویل کرده و تلاقی دو دریای نبوت و حکمت، یا علم ظاهر و علم باطن دانسته اند.

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا (61)

وقتی به محل اتصال دو خلیج رسیدند، یادشان رفت مراقب ماهی ناهارشان باشند و ماهی به سمت دریا سر خورد و رفت.

ماهی ای که همراه و توشه آنها بوده، قاعدتاً باید ماهی ای خشک و نمک سود باشد؛ و الا بردن ماهی تازه با خود به سفر، آنهم سفری چنین دراز، بی معناست.

"سَرَب" نقب معنی میدهد، عبارت "فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا" تشبیهی لطیف است؛ یعنی ماهی در دریا نقبی زد و رفت.

در روایات است که موسی (ع) کنار آن صخره خوابش برده و باران باریده، ماهی تا خیس شده، زنده گشته و خود را در آب خلیج انداخته. یعنی که آن صخره کنار آب واقع است. طبق آیات بعد، یوشع، این صحنه را دیده اما جدی نگرفته یا یادش رفته به موسی بگوید. پس وقتی دوباره مقداری در کناره خلیج، در جستجوی خضر یا نشانه ای از او، راه رفته اند، و خسته شده اند، موسی غذا طلب کرده و در اینجا یوشع ماجرای ماهی را یادش آمده.

طبق روایتی دفعه اول در مجمع البحرین پیرمردی را دیده بودند که عبایش را روی سر کشیده و خوابیده بوده. اما التفات نکرده و رد شده بودند. با یادآوری ماجرای زنده شدن ماهی، به موضع صخره بازگشته و اینبار دیده اند که پیرمرد نماز میخواند. پس با او سخن گفته و دانسته اند که خضر است.

داستان موسی و خضر، همانطور که میدانید، جولانگاه سخن برای اهل سلوک و مدعیان طریقت است و از هر جایش تأویلی درآورده اند. از جمله راجع به عبارت "نَسِيَا حُوتَهُمَا" گفته اند، تا گم نکنی، نیایی! یعنی تا مایملکت را نبازی، به خضر راه نرسی.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکنند که یوشع ماهی نمک زده را کنار ساحل برد تا بشوید اما از دستش لیز خورد و در رفت.

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که آنجا کنار ساحل و زیر صخره چشمه ای بوده که وقتی یوشع ماهی را در آن شست زنده شده و بدریا پرید و رفت. این چشمه همان چشمه ای است که خضر از آن نوشیده و عمر جاودان یافته.

فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا (62) قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنَسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا (63) قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَازْتَدَا عَلِيُّ آثَارِهِمَا فَصَبَّأ (64)

از آنجا که رد شدند، موسی به هم سفرش گفت: غذایمان را بیاور که حسابی در این سفر، خسته و کوفته شده ایم.

یوشع گفت: دیدی چطور شد؟! وقتی کنار صخره استراحت می کردیم، یادم رفت جریان ماهی را بگویم. من دیدم که ماهی به طرز عجیبی به دریا پرید و رفت! اینکه این واقعه از یادم رفت، فقط کار شیطان میتواند باشد.

موسی گفت: اتفاقاً این همان نشانه ای است که دنبالش بودیم! رد پای خود را گرفتند و از همان راه بسوی صخره بازگشتند.

راجع به آن صخره، گویا آن صخره در مجمع البحرين مکانی پُر انرژی است و فضایی حیات بخش دارد، بطوریکه صرف بودن و درنگ کردن در آنجا، تطهیرکننده و حکمت زاست. آن صخره عظیم و عجیب، میعادگاه حضر است و او برای دریافت اوامر الهی، مدام به آنجا سر میزند. علامت آن صخره هم اینست که آبهای پرخروش اطراف، به آن صخره که میرسند، بعلامت تواضع، سکون می یابند.

همانطور که گفتیم زنده شدن ماهی در کنار صخره را یوشع دیده اما فراموش کرده که به موسی بگوید. اما او این نسیان را به شیطان نسبت میدهد و فعل مستقیم شیطان میداند.

در چند جای دیگر قرآن هم به نسیان کشاندن انسان، به شیطان نسبت داده شده، از جمله در داستان یوسف: وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ [سوره یوسف : 42] یوسف به آنکس که گمان میکرد نجات پیدا میکند گفت به پادشاه بگو که من در زندانم، اما شیطان از یاد او برد و یوسف سالها در زندان بماند.

مورد دیگر در سوره مجادله است که فراموشی یاد خدا را به شیطان نسبت میدهد: اسَّ تَخَوَّذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ [سوره المجادلة : 19] شیطان بر آنها مستولی شده و ذکر خدا را از یاد ایشان برده است.

به موردی دیگر توجه بفرمایید: وَإِنَّمَا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَعْتَدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره الأنعام : 68] با اهل غفلت معاشرت مکن و اگر شیطان این تذکر را از یادت برد، تا یادت آمد به آن عمل کن.

پس یکی از کارهای شیطان پرت کردن حواس انسان و از یاد بردنِ مصلحت اوست. در این داستان هم شیطان باعث شده موسی و یوشع از میعادگاه خضر دور شوند و به نَصَبِ بیفتند و مجبور شوند برگردند و جبران کنند.

و میبینیم که همه، حتی انبیاء از این تطاول شیطان در امان نیستند لذا خدا هم تکلیف بما لا یطاق نکرده و در این مورد انسان را معذور و مرفوع التکلیف دانسته و گفته هر وقت اثر نسیان بر طرف شد و یادتان آمد، به تکلیف عمل کنید. البته به خدا پناه بردن از دست شیطان در این مورد بی اثر نیست و نیز خدا برای مؤمنین جبران میکند.

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (65)

بالاخره، بنده ای از بندگان ما را یافتند که رحمتی از جانب خود به او عطا کرده بودیم و علمی لدنی به او آموخته بودیم.

نام این "عبد" آنطور که روایات اسلامی آمده خَصْرَ یا خَصْرَ است. در روایات است که خضر از پیش از موسی تا کنون زنده است و تا آخرالزمان زنده خواهد بود. در اینصورت بیشترین عمر

در میان فرزندان آدم (ع) مربوط به اوست. وجه تسمیه خضر آنست که هرکجا پا میگذارد، سبزی و خرمی ایجاد می شود و حیات تازه می یابد. زنده شدن ماهی هم گویا برکت وجودی او بوده.

طبق روایات، خضر بزرگزاده ای احتمالاً ایرانی بوده که به سلطنت و ثروت پشت کرده و از خدا خواسته که او را تربیت کند و مخصوص خود گرداند. طبق برخی روایات، پدرش میخواست وراثت حکومت او باشد اما او به دنیا علاقه ای نشان نمیداده، پس برایش همسری اختیار کرده اند اما به زن هم علاقه ای نشان نداده، عاقبت پدر غضبناک شده و دستور داده او را در اتاقش حبس کنند، پس از سه روز که دلش به رحم آمده دستور داده تا در را بکشایند اما اثری از خضر ندیده اند. از آن زمان خضر قدرت طی الارض یافته و یکی از رجال الغیب شده. در برخی حکایات گزارش شده که خضر دیگران را با قدرت خود طی الارض داده و به جای دیگر برده.

در برخی روایات هست که امام (ع) فرموده ما صدای خضر را میشنویم اما خودش را نمی بینیم. در برخی روایات هم هست که با امامان (ع) در شکل پیرمردی گفتگو کرده سپس ناگهان ناپدید شده.

برای ماجرای عمر جاوید یا طولانی او، چنین قصه نقل میکنند که خضر در سپاه ذوالقرنین و همراه او به اطراف عالم سفر میکرد، در مکانی بنام ظلمات، خضر موفق به یافتن چشمه آب حیات شد و از آن نوشید. پس همه مردند و خضر، ماند.

در اخبار هست که خضر گمشدگان را در اکناف زمین یاری میرساند، مشروط به آنکه بنده خدا و اهل یاری خلق بوده باشند.

در فرهنگ اسلامی خضر را حکیم میدانند نه پیامبر، خضر رسالتهای شخصی و مأموریت های خصوصی و نوعاً عجیب دارد که ظاهراً و بی تأویل، با شرایع سازگار نیست. برای همین تنها سفر میکند و تنها عمل میکند.

در کتب روایی شیعه، احادیث متعددی درباره شخصیت خضر، ماجرای دیدارش با حضرت موسی (ع) و نیز حضورش نزد رسول خدا (ص) و امامان (ع) نقل شده. مطابق روایتی او

مونس امام عصر (عج) در زمان غیبت است. خضر در ادبیات صوفیانه و اشعار فارسی، مرشد و راهنما و دارای مقام ولایت و دیدارش حیات بخش است.

اکثر گزارشاتی که از دیدار با خضر هست، او را پیرمرد لاغر و بلندقدی با ریش سفید بسیار بلند و جامه سفید یا لباس ساده مسافران معرفی کرده اند. خضر در دیدارها، پس از بیان مطلبش، ناگهان از چشم نهان میشود، گویا با طی الارض به جای دیگری میرود.

خضر در ادبیات صوفیه جایگاهی ویژه دارد. کارهای خارق العاده وی در سفر با موسی موضوعی مهم و اثرگذار در ادبیات عرفانی اسلام است، تا جایی که می توان گفت این داستان منشأ بیشتر داستان هایی است که بعدها درباره سفرهای عرفانی همراه با راهنمایی روحانی نوشته شده، صوفیان نقل این داستان در قرآن را تأکید بر سفر در طلب علم از استاد و توصیه به خاکساری در برابر او و بیان آداب علم آموزی و طریقت میدادند.

مولانا با الهام از این داستان، جسم صوفی را به کشتی ای مانند می کند که باید شکسته شود و با عشق خضر ترمیم گردد. ابن عربی میان اعمال سه گانه خضر در مسیر سفر با حوادث زندگی موسی ارتباط برقرار کرده است: سوراخ کردن کشتی با نجات یافتن موسی به هنگام نوزادی از رود نیل؛ کشتن نوجوان با قتل قبلی به دست موسی؛ و درخواست نکردن مزد برای بازسازی دیوار با آب کشیدن موسی از چاه برای دختران شعیب در مدین.

وی در باب هفتاد و سوم فتوحات مکّه به مسائل مرتبط با خضر پرداخته، به نوشته وی خدا پس از وفات پیامبر اسلام چهار تن از رسولان را به جسم زنده نگاه داشت: ادریس، الیاس، عیسی و خضر.

قدمای صوفیه غالباً به خضر به عنوان شخصی معین که زنده است معتقدند و برخی از آنان مدعی دیدار و مصاحبت با او یا تعلّم نزد اویند. حکایات و اقوال متعدّدی درباره دیدارهای صوفیان با خضر در کتاب های آنان ذکر شده است. بنابر حکایت عطار نیشابوری، خضر، بشکل فردی ناشناس و با هیبت در قصر ابراهیم ادهم بر او ظاهر می شود و اسم اعظم را به او می آموزد.

به گفته ابن عربی مردم از حیث تقرّب در طبقات مختلفی قرار می گیرند، به گونه ای که اهل هر طبقه ذوق و درکی دارند که گروه دیگر از آن بی خبر است، چنان که خضر به موسی می گوید که خدا به من علمی داده است که تو از آن بی خبری و به تو دانشی عطا کرده است که من از آن آگاه نیستم.

روایات و شواهد بسیاری از کثرت تردّد خضر در قرون اخیر به مسجد سهله در کوفه در دست است. غیر از مسجد سهله، قدمگاه یا نظرگاه های بسیاری در سراسر سرزمینهای اسلامی به خضر منسوب است و دیدار او در آنجا متوقّع است، من جمله در بغداد در کنار دجله نزدیک پل باب المعظم، در مصر، اردن، فلسطین، سوریه نیز مقام هایی به نام خضر معروف است. داعش پس از تصرف برخی از مناطق سوریه و عراق، برخی از اماکن تاریخی و مذهبی را تخریب کردند و در این میان مقام خضر در ادلب و تلعفر ویران شد. در کنار شهر قم کوهی وجود دارد که از فراز آن می توان همه شهر را با یک نگاه طی کرد. این کوه به حضرت خضر منسوب است. خضر بنا بر عمر دراز و مأموریت های گسترده ای که دارد، در سرزمین های مختلف رفت و آمد داشته و قاعدتاً به مکانهای خاصی عُلقه دارد و گاه به آنجا رفت و آمد میکند. دلیل کثرت قدمگاه های او همین است.

جلد سیزده بحار الأنوار از امام رضا (ع) روایت میکند که خضر به نزد ما میاید و با ما گفتگو میکند. هرکجا نام خضر برده شود، همانجا حاضر میشود، پس بر او سلام کنید. همچنین میفرمایند: خضر هر سال در موسم حج حاضر میشود و حج بجا میآورد. در عرفات بر دعای حُجّاج آمین میگوید.

از امام رضا (ع) روایت است که خضر مؤنس تنهایی امام زمان (عج) است.

این راجع به خضر، اما عبارت این آیه:

عبارت "عَبَدًا مِنْ عِبَادِنَا" نشان میدهد که خدا از چنین بندگانی زیاد دارد. بندگانی که مشمول عنایت خاصّ خدا هستند و از علوم لدنی برخوردارند. علم لدنی علمی است بی واسطه و مستقیم که خداوند بر دل هرکس که بخواهد الهام میکند. این علم، نه معلّم میخواهد نه کتاب نه تحقیق و نه مباحثه.

اینکه علم را مجهول آورده نشان می‌دهد از این علوم بسیار است و خضر فقط علمی را که لازم دارد، میداند.

در جاتی از علم لدنی گاه گاه در اکثر مؤمنین هست و جلوه ای از نصرت خداست. خداوند چیزی را که مؤمن نیاز دارد مستقیماً بدو الهام میکند.

از وقایعی که خضر برای موسی در آیات بعد رقم میزند، برمیآید که علم خضر، علم به گذشته و آینده امر در موضوع خاصی بوده، به همراه وظیفه ای که باید انجام میداده. مثلاً چنانکه خواهد آمد میدانسته که این کشتی مالِ عدّه ای فقیر است (گذشته) و ساعتی دیگر باجگیران سلطان قصد دارند آنرا مصادره کنند (آینده)، و دستور خاص داشته به کشتی آسیبی جزئی وارد کند تا از دست مأموران نجات یابد (وظیفه). هیچ یک از این اطلاعات، معمولاً دست ما انسانها نیست، برای همین خضر بنده ای خاص است و علمش علمی خاص و وظیفه اش وظیفه ای خاص.

از علم خاص خضر، برخی مفسرین با عنوان علم باطنی یاد کرده اند. چون علمی است که برای دیگران ظاهر نیست و بطون و خفا دارد. در داستان موسی و خضر، نکته ای که جلب توجه میکند تلاش متعلم برای یافتن معلم (ولو سالها بطول انجامد) و بازیافتن به ساحت او و صبوری بر تعلیم اوست.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکنند که موسی (ع) در علم شریعت از خضر اعلم بود اما مثل خضر علم لدنی نداشت.

قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُسُلًا (66) قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (67) وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَيَّ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا (68)

موسی به او گفت: اجازه می‌دهی دنبالت بیایم؟ تا از علومی که به صلاحته به تو آموخته اند، به من هم یاد بدهی؟ خضر گفت: تو صبر با من بودن را نداری! چطور می‌توانی چیزهایی را تحمل کنی که از رموزشان بی خبری؟!



اینکه گفته "مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا" مقصود رشد و صلاح خضر است، نه موسی، چون آن علوم، علوم خاص خضر بوده. یا درست تر: رشد و صلاح هستی، چون کارهای خضر همانطور که خواهیم دید به صلاح هستی و مطابق با اراده خداست.

سؤالی که پیش می‌آید اینست که مگر علم خضر لدنی نبوده؟ و مگر علم لدنی قابل آموزش است؟! به نظر می‌آید که جهل موسی که گمان میکرد دانایتر از او نیست، تا اینجا هم ادامه یافته که گمان میکند علم خضر قابل تعلیم است. جواب خضر هم نهایتاً انکار امکان تعلیم این علوم است، چون میگوید صبری میخواهد که تو نداری. و او را بر نداشتن صبر ملامت نمیکند، بلکه میگوید چنین صبری، احاطه ای خیرانه بر گذشته و آینده میخواهد که آنرا هم نداری. چون خدا نداده! پس امکان شاگردی خضر، از اساس منتفی است و اگر برای کسی ممکن بود برای پیامبر اولوالعزمی چون موسی ممکن بود و دیدیم که نبود. چرا؟ چون علم لدنی قابل تعلیم نیست.

پس خدا موسی را فرستاده تا ببیند که علوم غیر قابل تعلیمی هم هست که خدا نخواسته او بداند، چون به کارش نمی‌آید و در راستای وظیفه پیامبری و راهبری اش نیست.

اما موسی که اولش مدعی تبعیت از خضر است - بخلاف ادعایش - نمیپذیرد و اصرار میکند و پای خدا را وسط میکشد، چنانکه در آیه بعد هست.

درالمنثور از رسول خدا (ص) روایت میکند که وقتی خضر، پذیرفت که موسی (ع) همراه او باشد، پرنده ای آمد و منقارش را جلوی روی آنها در دریا زد و بعد نزدیک آن دو شد و قطره ای از تری منقارش جلوی آنها بر زمین چکید. خضر گفت: میدانی چه میگوید؟ میگوید علم ما پیش علم خدا چون قطره ای پیش دریای بیکران است.

در عبارت کوتاه "هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا"، ادب و تواضع موج میزند. از جمله اینکه در قالب اجازه است، قول تبعیت میدهد، علم استاد را الهی میدانند، طالب بخشی از علم اوست نه همه آن، علم استاد را به وصف رشد میستایند، یعنی که علم، خودش هدف نیست و باید رشد ایجاد کند که در مورد خضر، کرده.

اینکه خضر گفت تو صبرِ بودن با من را نداری، یعنی طاقت و تحمل کارهای مرا نداری چون بظاهر نادرست و ناپسند است.

در روایت است که خضر به موسی (ع) فرمود: من مأمور به کاری هستم که تو طاقتش را نداری و تو مأمور به کاری هستی که من طاقتش را ندارم.

جلد بیستم شرح نهج البلاغه از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که اگر کسی قرار بود از کسب علم بی نیاز باشد، پیامبر اولوالعزم خدا موسی (ع) بود. حال آنکه ببینید چطور منت خضر را میکشد برای شریک شدن در علم او.

قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا (69) قَالَ فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا (70)

موسی گفت: ان شاء الله، می بینی که صبورم و در هیچ کاری با تو مخالفت نمیکنم. خضر گوشزد کرد: اگر دنبال من آمدی، درباره کارهایی که می کنم، هیچ نپرس! تا به وقتش خودم راجع به آن صحبت کنم.

"إِنْ شَاءَ اللَّهُ" منوط کردن امر به شاء خداست و قرار نیست انشاء الله ها آنطور شوند که ما میخواهیم. اتفاقاً این یکی هم آنطور نشد که موسی میخواست، یعنی انشاء اللهی بود واقعی.

شرط خضر یعنی سکوت محض، همانطور که عرض کردیم، شرطی بود که خود خضر هم میدانست که نشدنی است و در واقع تدارک عذر برای همراهی موسی با خود بود.

اما از نظر حکمت اگر به این دومین آموزش خضر بنگریم، درس مهمی از معلّم هستی است و میگوید اگر سالک، ساکت باشد، به حقیقت امور متذکر میگردد.

اولین حکمت خضر که قابل آموزش و در دایره علوم اکتسابی است اینست که علم لدنی، آموختنی نیست. و دومینش اینست که اصولاً علم حقیقی، چه علم ظاهر و چه علم باطن، حلم و سکوت میخواهد. و به خلاف علم رسمی، به کنکاش و سوال و فرض و آزمون نیست!

چون از آن طرف است نه اینطرف: العلم نورٌ يقذفه الله في قلب من يشاء، نوری است که خدا در دل هر که خواهد میافکند.

برخی از صوفیان خضر را معلّم طریقت و علمش را علم طریقت دانسته اند. اگر مقصود از علم طریقت، علم به قرآن و رموز آن است، این همان علم شریعت است و معلّمش انبیاءند، اگر مقصود از علم طریقت، شناخت آداب صوفیان و اعمال اختراعی ایشان است، این اصلاً علم نیست و نوعی وهم جمعی و قراردادی مختصّ به فرقه است و باز ربطی به خضر ندارد. علم خضر، علم لدنی و غیر قابل تعلیم و تعلّم است و تمام داستان موسی و خضر تذکر به همین نکته است. تبعیّت از چنین دانش خاصّ و شخصی ای هم به تصریح خضر و تجربه ای که موسی با او داشته ناممکن است و اصلاً ممدوح نیست. حال آنکه علم شریعت و طریقت قابل تعلیم و تعلّم است و معلّمش هم پیامبران و وصی بر حقّ آنان یعنی امامان اند. طریقت در نزد ما بخشی از شریعت است که به توصیف طریق بندگی از جمله فکر و ذکر و فعل، و آثار انفسی و آفاقی آنها میپردازد؛ در حالیکه شریعت عامّ تر است و شامل معرفت الله، معرفت الاسماء، معرفت النبی، معرفت الامام، معرفت المعاد، معرفت الاحکام، معرفت العوالم، معرفت القرآن، معرفت النفس، و امثالهم میشود.

این ها هیچ کدام ربطی به علم لدنی و خاصّی که خضر داشت ندارد و دانستن مسائلی که خضر به الهام مستقیم پروردگار میدانست، در راستای انجام وظایفش بود و دانستش حتّی برای خودش فی نفسه کمال نیست چه رسد به ما. شاهد بر این گفته اینست که در آیه شریفه "اَتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عَدَدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا" رحمت را از علم جدا کرده. البته هر علمی شریف است اما در پی هر علمی بودن علامت شرافت نیست. بعضی علمها آموختنی نیست یا دانستش وبال دارد یا مخصوص فقط یک نفر است و بس. داستان موسی و خضر میگوید چنین بندگانی هم هستند و چنین مأموریتهایی هم هست، پس گمان نکنید که علم، منحصر است به آنچه شما دارید و تدریس میکنید.

علّت تبعیّت موسی (ع) از خضر و اینکه تعهد کرد با او مخالفت نکند، دستور خاصّ خدا در این مورد به او بود و موسی (ع) معصوم و در این امر خاصّ مطیع خدا بود و الاّ اگر کسی دید استاد معنوی اش چنین کارهایی میکند باید او را نهی کند و جلوی او را بگیرد و توضیح قابل اثبات بخواهد، و به صرف ادعای حوادثی در آینده قانع نشود.

خداوند دستور داده سراغ خضر برو و خودش گفته خضر علم لدنی دارد و طبق فرمان من عمل میکند. خود عدم نافرمانی موسی (ع) از خضر، اثبات کننده عصمت خضر است و در فقدان این مقدمات، تبعیت از کسی که چنین میکند و کارهایش صد در صد خلاف شریعت است، جایز نیست؛ بلکه باید جلوی او را گرفت تا آدم نکشد و کشتی سوراخ نکند.

رجال کشی روایت میکند که کسی خدمت امام رضا (ع) رسید و گفت: از امام باقر (ع) شنیده شده که فرمود: هفتمی ما یعنی پسر امام صادق (ع) قائم است، انشاءالله. حضرت رضا (ع) فرمود: درست است. این حرف را جدم زده، اما حرفش درست در نیامد، چنانکه حرف موسی (ع) درست در نیامد آنوقت که گفت: سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا. مشیت خدا چیز دیگری بود و همان که خدا خواسته شد.

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكَبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِمْرًا (71)

القصة، به راه افتادند. تا سوار لنجی مسافری شدند، خضر جایی از آنرا سوراخ کرد! موسی اعتراض کرد: سوراخش کردی تا سرنشینانش را غرق کنی؟! واقعاً که کار بی منطق و خطرناکی کردی!

تعبیر تشبیه در "فَانْطَلَقَا" نشان میدهد که از اینجا دیگر یوشع با آنها نبوده و موسی و خضر تنها بوده اند. این عبارت دوبار دیگر هم در آیات بعد میآید و بخوبی نشان میدهد که تعلیم باید قدم به قدم، تدریجاً، و طی وقایع زندگی محقق شود

در اخبار هست که خضر چنین کرد آنهم در حالیکه صاحبان کشتی، آنها را احترام کرده و مجاناً سوار کرده بودند. گویا خضر پنهانی و دور از چشم صاحبان کشتی، جایی از کشتی را سوراخ کرده و کشتی را در خطر آبگرفتگی قرار داده تا مأموران سلطان از غصب کردنش چشم بپوشند.

پس در ازای خوبی آنها، خضر هم به آنها خوبی کرده اما خوبی ای که ظاهر نیست و تا گذشته و تقدیر سوء آینده آنها را کسی نداند، نمیفهمد.

علم خاصی که خدا فقط به خضر از پیش خودش آموخته بود این بود که در لحظه، به او گذشته و آینده ماجرای در زندگی مؤمنین را الهام میکرد و دستور میداد که چه کند تا آینده به نفع مؤمنین تمام شود. اگر به سه ماجرای که خضر در آنها ایفای نقش کرد دقت کنیم میبینیم که خضر، دست نصرت خداست برای یاری مؤمنین از همه جا بی خبر ولی صادق، تا ورق تقدیر در کوتاه مدت (ماجرای کشتی) یا میان مدت (ماجرای بچه) یا طولانی مدت (ماجرای گنج) به نفع آنها بچرخد.

پس خضر یدالله است و به جانشینی از خدا دست به کارهایی میزند تا مؤمنین را یاری کند. خضر خلیفة الله و مظهر اسم "ناصر" است.

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (72) قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا (73)

خضر گفت: نگفتم که تو هرگز نمی توانی پابه پای من صبر کنی؟! موسی به خود آمد و عذر خواست و گفت: از اینکه قولم یادم رفت، باز خواستم مکن و این دفعه را به من سخت مگیر.

فَأَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي بِغَيْرِ زَكَاةٍ بَعِيرٍ نَفْسًا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا (74)

به راه خود ادامه دادند تا به نوجوانی رسیدند و خضر او را کشت، باز موسی اعتراض کرد: شخص بی گناهی را کشتی، بی آنکه کسی را کشته باشد؟! واقعاً که کار زشتی مرتکب شدی!

در میان کارهای خضر این یکی از همه زشت تر است و در هیچ نظام اخلاقی ظاهری توجیه نمیشود. قبح قتل نفس، آنهم قتل نوجوانی نابالغ و به تعبیر آیه: نفس زکیه، از محکومات است و اگر موسی بجای متعلم و متبع، در اینجا حاکم شرع میبود باید خضر را حد میزد. اما فعلاً به نهی از منکر بسنده کرد.

این داستان نشان میدهد که خدا بر اساس حکمت بالغه اش کارهای عجیبی بدست بندگان مخفی اش میکند که فهمش بر کسی ممکن نیست. احتمال نمی دهید بندگان چون خضر، از فرشته و جنّ و انس، بسیار باشند و برخی از قتل ها و هلاکت ها کار آنها باشد. قتل ها و

مرگ هایی که بظاهر تأسّف بار و اندوهناک است اما باطنش بس شیرین است. همین یک قصه قرآن نظام فکری انسان را طوری به هم میریزد که نتواند نه از چیزی متأسّف شود و نه خوشحال گردد. براستی ما را با این علم ناقص مان، چه به خوشحالی و بدحالی؟!

داستان قبل را هم اگر بخواهیم در منظومه فکری خود داخل کنیم و خدا در قرآن آورده تا داخل کنیم، در اینصورت ممکن است خرابی اتومبیل یا لغو پرواز هواپیما یا ازدست رفتن چیزی برکات و محافظت های پنهانی برای ما در پی داشته باشد.

در قصه اول چنانکه خواهد آمد، قصد خضر حفظ مال مؤمنین است و در این قصه حفظ ایمان آنها.

گرچه مهم نیست، اما راجع به کیفیت کشتن آن بچه هم در روایات نقل های مختلفی است، از جمله گفته شده که سرش را برید، خفه اش کرد، بر زمینش کوبید، با مُشت کشتش، و از این قبیل که البته - من باب مطایبه - با هم قابل جمع اند!

جلد سیزدهم بحار الأنوار روایت میکند که از امام صادق (ع) راجع به قتل کودکان در جنگها استفتاء نمودند. فرمود: پیامبر اکرم (ص) کودکی را نمیکشت. اما خضر کودکی را که در آینده کافر میشد میکشت. شما اگر علم لدنی دارید مثل خضر عمل کنید و الاّ به پیامبر خاتم (ص) تأسی کنید.

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (75) قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا (76)

خضر گفت: بتو نگفتم که نمی توانی کارهای مرا تحمل کنی؟! موسی این بار گفت: باز اگر بعد از این، به چیزی اعتراض کردم، با من مصاحبت مکن؛ چون از نظر من، دیگر عذر موجهی داری.

جالب است که موسی بدست خود، شرط پایانی برای معاشرت با خضر وضع میکند و بدست خود روزی خود را محدود میکند، خضر هم آن را میپذیرد. به عبارت دیگر، خود موسی راه اتمام مصاحبت با خضر را که خضر میخواست پیشر پای خضر میگذارد. این، حاکی از حلم و

صبر عجیب خضر و درسی است برای کسانی که از معاشر ناباب در رنجند. میگوید اگر صبور باشند، خدا بدست همان معاشر، معاشرت را پایان میدهد.

طبری از رسول خدا (ص) روایت میکند که اگر موسی (ع) این شرط را نمیگذاشت و با خضر ادامه میداد، عجایب بیشتری میدید.

خضر از موسی یک چیز میخواست: صبر. اما موسی همانطور که خضر پیش بینی کرده، آنرا نداشته، و همین نبود صبر باعث میشود که عجولانه در اینجا خودش معاشرت را مشروط به صبوری کند که نداشته، و اینگونه، معاشرت پایان پذیرد.

وصال موسی با خضر، چون سنخیتی بینشان نبود، از اولش بوی فراق میداد، خضر هم این فراق را پیش بینی کرده بود و بزودی محقق شد.

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَتَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبْوَأَ أَنْ يُضَيُّوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتُمْ لَأَنْتَحَدْتُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا  
(77)

باز به راهنشان ادامه دادند تا به روستایی رسیدند، از اهالی آنجا غذا خواستند؛ ولی آن ها نخواستند مهمانشان کنند. آن طرف تر، چشم خضر و موسی به دیواری افتاد که کج شده بود و داشت می ریخت، خضر تعمیرش کرد. موسی گفت: حُب می توانستی برای این کار، مزدی بگیری!

گویا آن شهر ناصره در شمال فلسطین بوده که بقول مورّخین مردمی پست و لثیم داشته. اگر چنین باشد، موسی (ع) چند هفته ای با خضر هم راه بوده.

کار بی مزد خضر، نشان میدهد که مرد خدا برای کارهایی که برای خدا میکند، نباید مزد بگیرد.

عبارت "فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا" نشان میدهد که همانطور که گفتیم، اطلاعات و دستوراتی که به خضر میرسیده، در لحظه بوده نه پیشتر.

توجّه بفرمایید که تمام این سه کار را خضر به تنهایی انجام داد، حتی این دیوار را خودش تنهایی تعمیر کرد. موسی (ع) فقط تماشاچی بوده و دست به چیزی نمیزده. در آن دو کار

قبلی معلوم است که موسی نباید خود را آلوده میکرد، اما در این کار آخر که بظاهر خلاف شرع نبوده و فقط احمقانه بوده، چرا به خضر کمک نکرده؟! به گمان حقیر چون سابقه آن دو کار قبلی را داشته ترسیده این کار هم به چیزی بظاهر قبیح ختم شود و بیخ پیدا کند. لذا خود را دور نگه داشت تا خضر هرکاری که دلش میخواهد خودش تنهایی بکند.

در این ماجرای آخر، نکته جالبی هست: دو بنده برگزیده از شدت گرسنگی دست نیاز بسوی مردم دراز کرده اند، اما مردم دست ردّ به سینه آنها زده اند. اما آنها ظاهراً ناراحت نشدند و به مأموریت خویش پرداختند. اولیای الهی اهل کینه و انتقام نیستند و در پی خدمت اند.

تصرف خضر در کشتی و در جان پسر بچه و در ورود به خرابه نشان میدهد که چنین بندگانی تابع قواعد ظاهری مالکیت نیستند بلکه به اذن خدا در ملک هرکس وارد میشوند، چون در اصل، ملک خداست.

قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (78)

خضر گفت: دیگر اینجا جای جدایی من و توست. اکنون از رمزوراز کارهایی باخبرت می کنم که نتوانستی در برابرشان صبر کنی.

برخی مفسرین از این آیات نتیجه گرفته اند که سه بار آزمودن کسی برای جدا شدن از او کافی است. نکته آموزنده دیگر اینکه اگر با کسی تفاهم نداریم، بدون درگیری و مقاومت، از هم جدا شویم و بی ادبی نکنیم.

اینطور نیست که هر جدایی، بخاطر کینه یا غرور باشد. جدایی موسی و خضر از هم، نوعی هجر جمیل است.

ابوالفتوح روایت میکند که موسی (ع) فرمود: سخت ترین لحظه عمر من لحظه ای بود که خضر حکم به جدایی کرد.

همانطور که گفتیم، به لحاظی، این آیه نه تنها فارق موسی و خضر، بلکه فارق قرآن است و آن را به دو نیم تقسیم میکند.



نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که وقت جدایی، خضر بدرخواست موسی (ع) او را نصیحت کرد: از لجاجت بپرهیز، بیخود کاری نکن، اشتباهات دیگران را ببخش.

نورالثقلین از امام حسین (ع) روایت میکند که وقت جدایی خضر موسی (ع) را پند داد و فرمود: هرگز کسی را ملامت مکن و با همه مهربان باش.

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا (79)

آن لُنج مال عده ای فقیر بود که در دریا کار می کردند. پادشاهی ستمگر در کمین بود که هر قایق سالمی را به زور از چنگ صاحبش در می آورد، قایقشان را جوری معیوب کردم تا آن را از آنان نگیرد.

نورالثقلین روایت میکند که امام صادق (ع) در حضور مردم از بهترین شاگردش زراره نکوهش کرد، سپس برای او پیغام فرستاد: چنین کردم تا شر سلطان از سر تو بواسطه انتسابت با من، کوتاه گردد. سپس تلاوت فرمود: أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ... فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا...

در این آیه محبت خدا به مساکین مشهود است، خدا بنده خاص خود را به کمک ایشان میفرستد تا از خطری محافظتشان کند. جالب است که کمک به مساکین در قالب فعلی است که خودش اضرار به ایشان و استقراء به فقر است تا از فقر بیشتر و فلاکت جلوگیری کند. اما کمک به فرزندان مومنی که قاعدتاً ثروتمند بوده و گنجی برای آنها نهاده، با عمارت خرابه محقق شده که هم خود فعل، امداد در ثروت و عمارت است، هم حافظ ثروت آنها در آینده است. گویا فقیر از تقدیرش گریز ندارد و ثروتمند نیز از تقدیرش نمیتواند بگریزد! فقیر مبتلا به فقر است به حکم خدا و غنی مبتلا به ثروت است به حکم خدا. خدا نصرت هم که برای فقراء میفرستد به شکل سوراخ شدن کشتی است! نعوذ بالله من الفقر و نسئله العطاء.

جلد پنجاه و دوم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که حکمت غیبت قائم (عج) آشکار نشود جز پس از اتمام غیبت و آغاز دوران ظهور، چنانکه حکمت کارهای خضر آشکار نگشت جز پس از پایان مدت شاگردی موسی (ع) با وی.

وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا (80) فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاءً وَأَقْرَبَ رُحْمًا (81)

اما آن نوجوان: پدر و مادرش باایمان بودند. ترسیدیم که او آنان را به سرکشی و بی دینی بکشاند! خواستیم که خدا، عوض آن نوجوان، بچه ای پاک تر و مهربان تر از او به آنان بدهد.

چطور ممکن است بچه، والدین را به طغیان و کفر بکشاند؟ اینطور که خواسته بچه را بر خواست خدا مقدم کنند یا آنقدر محبت به بچه در دلشان رسوخ کند که وقتی بچه به مشکلی برمیخورد با خدا کشمکش کنند یا بچه تباهی کند و آنها بجای نهی از منکر و برائت، به حکم عاطفه با بچه مماشات ناحق کنند یا بچه کافر گردد و آنها هم مثل او به کفر بگریند یا بچه به گناه فرمان دهد و فرمانش را بپذیرند و قس علی هذا.

البته شاید آیه میخواهد بگوید: پدر و مادرش مؤمن بودند و ترسیدیم بچه بزرگ شود و پدر و مادر را بخاطر کفر و طغیانش، اذیت و ذره ذره آب کند. در این ترجمه کفر و طغیان فعل بچه است نه والدین. رهنق هم در این ترجمه نابودی تدریجی معنا میدهد.

هر دو جور شدنی است و هر دو جور را به تجربه دیده ایم. البته اولی به مراتب خطرناکتر است چون هلاکت ابدی والدین است اما دومی سختی ای است که میگذرد.

در هر صورت خدا، حافظ مؤمنین است و نمی گذارد چنین اتفاقی بیفتد، ولو شده بچه آدم را بدست رجال الغیب بگشود.

حال پدر و مادر آن طفل را تصور کنید وقتی به آنها گفته اند بچه شان بقتل رسیده. خیلی حوادث بظاهر تلخ است اما بر شیرین دارد. اصولاً هرچه خدا برای مؤمن واقعی مقدر میکند، نهایتاً به نفع اوست.

نکته جالب دیگر در این آیه اینست که صحبت از ایمان و کفر کرده، حال آنکه در آن قریه در آن زمان نباید ملت و مذهب خاصی بوده باشد، چون این داستان مال قبل از شکل گیری دین یهودیت است. یعنی با آنکه شریعت رسمی و دین خاصی در آنجا نبوده، باز ایمان و کفر به مقتضای آیین فطری و حنیف بوده و والدین این بچه خداشناس و درست کار بوده اند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکنند که خداوند بجای آن پسر، به آن دو، دختری داد که هفتاد پیامبر از نسلش پدید آمدند. آری، اگر چیزی از مؤمن بگیرد، بهترش را به او میدهد.

کافی روایت میکنند که یکی از اصحاب امام صادق (ع) نزد ایشان آمد و از اینکه بچه اش دختر شده بود شاکمی بود. امام (ع) فرمود: اگر خدا مخیرت میکرد که خودش برایت جنس فرزندان را انتخاب کند یا بگذارد خودت انتخاب کنی، کدام را انتخاب میکردی؟ گفت: اینکه خدا خودش برایم انتخاب کند. امام (ع) فرمود: حُب، خدا برایت دختر را انتخاب کرده. سپس فرمود: آیا نمیدانی که خدا پس از کشتن پسر آن زن و مرد مؤمن بدست خضر، دختری به آنها داد که پیامبران بسیار از نسل او زاده شدند؟!

در برخی روایات است که خضر گفته به پیشانی نوجوان نگاه کردم و دیدم که نوشته طَبَعُ كَافِرًا و در برخی روایات است که وقتی بچه را کشته کنفش را به موسی نشان داده که بر روی آن چنین جمله ای نوشته شده. این به نظر درست نمیآید چون خضر مدتها بعد صحبت از دلیل کشتن بچه کرده نه آنروز.

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْرِخَا كَرْهًا كَرَاهِيَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (82)

آن دیوار هم مال دو پسر بچه یتیم بود که در شهر زندگی می کردند و زیرش گنجی نهفته بود که مال آن ها بود. چون پدرشان هم مرد خوبی بود، خدا از سر لطفش می خواست که آن دو پسر بچه به رشد کافی برسند و گنجشان را از زیر آن دیوار بیرون بکشند. این کارها را خودش نکردم. بله، این بود حقیقت کارهایی که تو ظرفیت تحملشان را نداشتی.

در روایات هست که آن فرزندان، فرزندان مستقیم آن مؤمن نبودند بلکه نسل چندم وی بودند یعنی برکت مؤمن در نسل او می رود تا به مستحقّی برسد و ثمر دهد.

عیاشی از رسول خدا (ص) روایت میکند که خداوند فرزندان انسان صالح را ثروتمند میکند گرچه خودشان صالح نباشند. سپس این آیات را تلاوت فرمود.

کشف الغمه از امام سجاد (ع) روایت میکند که اگر داستان آن جدار را در سوره کهف خوانده اید بدانید که خداوند بخاطر پدران، جانب فرزندان را رعایت میکند. ما هم فرزند رسول خدا (ص) هستیم، پس ای مردم چرا جانب ما را مراعات نمیکنید؟!

این آیه جوازی است برای ذخیره سازی ثروت برای فرزندان. و نشان میدهد اگر پدر صالح باشد، فرزندان از ثروت او بهره مند میگردند.

در چندین روایت است که آن گنج طلا و نقره نبود بلکه لوحی بود از جنس طلا که رویش کلماتی نوشته بود که علم مدفون و به منزله گنج سعادت بود. اینکه خدایی جز خدای یکتا نیست؛ مرگ حق است و در کمین؛ حساب حق است و سخت؛ تقدیر از جانب خداست لذا از جز خدا نباید ترسید و حساب بُرد.

داستان اول، نصرت مساکین بود و صراحتاً راجع به ایمان آنها صحبتی نکرده بود اما چون سنت خدا نصرت مؤمنین و رها کردن کافران است، ایمان را شرط مفروغ عنه دانستیم. داستان دوم مربوط به پدر و مادری است که تصریح به ایمان آنها شده. داستان سوم داستان نصرت فرزندان است بخاطر ایمان و نیکوکاری پدری که سالها قبل مرده. پس خوبی انسان گم نمیشود و برای نسلش ولو شده ثروت مادی به ارمغان میآورد. پس ثروت بعضی از آدمها نه بخاطر خودشان بلکه بخاطر خوبی اجدادشان است.

اگر شرط ایمان را از داستان اول و آخر بدلیل عدم تصریح حذف کنیم، میشود نتیجه گرفت که بنای خدا کمک به مساکین و ایتم است. منتها وقتی مساکین مورد ظلم واقع میشوند و پدر ایتم، صالح بوده باشد.

عجیب است که خضر کار اول را بخود نسبت میدهد و میگوید "أَرَدْتُ"، کار دوم را به خود و خدا نسبت میدهد و میگوید "أَرَدْنَا"، و کار سوم را به خدا نسبت میدهد و میگوید "أَرَادَ رَبُّكَ". شاید در حین انجام این مأموریتها چنان در خدا فانی است که تمایزی بین فعل خود با خدا و خواست خود با خدا قائل نیست. شاید هم چون فعل اول معیوب کردن چیزی بوده، ادب

کرده و نخواستہ آنرا به خدا نسبت دهد. شاید هم طبق روایتی که علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت کرده، میخواستہ انقطاع اراده از خود و انتساب اراده به خدا را کم به موسی (ع) تعلیم دهد.

همانطور که گفتیم خدا عبادی چون خضر بسیار دارد و آنچه از جریان تقدیر و تأثیر اسباب میبینیم، همه آن چیزی نیست که هست. همیشه شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

در داستان اول مشکل چند روز بعد حل میشود و در داستان دوم، مشکل چند سال بعد و در داستان بعد مشکل چند دهه بعد.

مؤمنین دلخوش و امیدوار باشند که مشکلات امروزشان را خداوند سالها قبل بدست ولی ای از اولیائش و جندی از جنودش شاید حل کرده باشد.

در خرابی (داستان اول) و مرگ (داستان دوم) و آبادی (داستان سوم) چه نعمت هاست. خدا جنودش را میفرستد تا به نفع مؤمنین کار کنند گرچه فعل ظاهری آن جنود گاهی بخلاف منافع نشان میدهد.

دیلمی در اعلام الدین از رسول خدا (ص) روایت میکند که خضر روزی در بازار میرفته که سائلی از او کمک خواسته، خضر چیزی نداشته تا به او بدهد. آن سائل خضر را به خدا سوگند داد. خضر میگوید حالا که به خدا سوگند خوردی مرا ببر و بفروش! چنین میشود و خضر بنده کسی میگردد. آن صاحب از خضر عجایی میبیند و عاقبت میگوید: تو را بخدا قسم که هستی؟ خضر میگوید چون مرا بخدا سوگند دادی میگویم: من خضر هستم. پس آنشخص خضر را آزاد میکند. خضر میگوید: هرکس را بخدا برای کاری سوگند دهند و بتواند کاری بکند و نکند، جهنمی است.

\*\*\*

آخرین بخش سوره کشف، داستان ذوالقرنین است:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا (83)

ص: 194

از تو از ذوالقرنین می پرسند. بگو: خلاصه ای از سرگذشتش را به شما می گویم.

ذوالقرنین در لغت یعنی که صاحب دو قرن بود. شاید عمر حکومتش به دو قرن بالغ می شده؛ و شاید چون به شرق و غرب عالم لشکر کشیده و به قرینه اینکه برخی قبائل عرب شرق و غرب را قرنین خورشید میگویند، به این نام نامیده شده؛ و شاید کلاهش یا سرش دو شاخ (قرن) داشته یا مویش را به شکل دو گیسو میافته. اینکه این فرد قابل انطباق با شخصیتی مشهور در تاریخ است یا به پیش از تاریخ برمیگردد، بماند برای بعد.

در این آیه میگوید از رسول خدا (ص) راجع به ذوالقرنین میپرسند و ایشان خلاصه ای از زندگی او را برای مردم تعریف میکند.

کمال الدین از امام باقر (ع) روایت میکند که ذوالقرنین مرد صالحی بود که به خدا دعوت میکرد، پس مردم بر سرش ریختند و سرش را شکستند. پس مدتی از میان آنها رفت تا اینکه دوباره بازگشت و به خدا دعوت کرد، اینبار هم مردم بر سرش ریختند و طرف دیگر سرش را شکستند. برای همین به ذوالقرنین معروف شد. سپس فرمود: علی (ع) نیز ذوالقرنین امت شماس است.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که خداوند به چهار برگزیده اش حکومت داد: ذوالقرنین، یوسف، داوود، و سلیمان.

إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا (84) فَاتَّبَعَ سَبَبًا (85)

ما به او در زمین قدرت دادیم و امکانات بسیار در اختیارش نهادیم. پس بسویی براه افتاد.

مقصود از اسباب گوناگون که در اختیار او بود امکانات ویژه ای است که داشت. از حیث ثروت و نفقات و نفوذ کلام و قدرت رهبری و از آنها بالاتر: علم، عقل، ایمان، و اخلاق حسنه.

عبارت "اتَّبَعَ سَبَبًا" به قرینه آیه بعد براه افتادن در زمین و سیر و سیاحت کردن در آنست. و چون ذوالقرنین به قرینه آیات بعد با لشکر سفر میکرده و اقوام ظالم را سیاست مینموده، کشورگشایی های اوست.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که "اتَّبَعَ سَبَبًا" یعنی بدنبال نشانه های خدا براه افتاد.

از مواردی که در قرآن به سیاحت و طی اقطار زمین، نگاه مثبت شده، اشاره به سفرهای ذوالقرنین است. این سفر برای بسط حکومت عدل و خدمت به مردم بوده، پیشتر در همین سوره صحبت از سفر موسی (ع) برای دیدار با خضر و کسب علم از او، و پیشترش صحبت از سفر اصحاب کهف برای حفظ ایمان خود شده بود.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تُخَذِّدُ فِيهِمْ حُسْنًا (86)

وقتی به محل غروب خورشید رسید، دید انگار در چشمه گرم و گل آلودی فرو می رود! نزدیک آنجا، گروهی دید. به ذوالقرنین گفتیم: یا عادلانه مجازاتشان کن یا با رفق و مدارا با آنان رفتار کن.

در قرائتی بجای "حمئه" که گل آلود معنا میدهد، "حامیه" آمده که به معنای گرم است. اگر آنطور که برخی مفسرین گفته اند مقصود رسیدن ذوالقرنین به ساحل مدیترانه و تماشای غروب خورشید در آن دریا باشد، حامیه درست تر است تا حمئه. چون مدیترانه آبش گرم اما بشدت زلال است.

از این آیه برمیآید که آن قوم در کرانه دریای غربی، هم ستمکار و هم مستحق مدارا بوده اند. این اوصاف با اقوام مستضعف و تعلیم ندیده تطبیق میکند. آری، کفر و استضعاف در مغرب زمین سابقه ای بس طولانی دارد.

این آیه از آیات جالبی است که نشان میدهد که در دستگاه خدا هم عدل مجاز است، هم فضل. هم کسی که به عدل، مجازات میکند مرضی خداست و هم کسی که درمی گذرد و احسان میکند. اولی جلوه ای از جلال خداست و دومی جلوه ای از لطافت و جمال خدا. بستگی دارد که در دل مؤمنی که در مقام انتخاب یکی از این دو است، کدام بیفتد. همان را خدا انداخته و فعلی که از آن نتیجه میشود را خدا خواسته. البته خلقت و سرشت مؤمنان نیز

با هم متفاوت و در این زمینه مؤثر است، حتی انبیاء و اوصیاء نیز هریک به یکی از عدل یا رحمت مایل بودند، رسول خدا (ص) رحمة للعالمین بود و وجود مقدس امیر مؤمنان مظهر عدل خدا بود. پیامبر (ص) میبخشید و علی (ع) حساب میکشید. اینها در واقع مهر و قهر خداست که در هریک از مؤمنین و اولیاء به شکل خاص و منحصر بفردی جاری گشته بطوریکه هیچ دو نفری مثل هم نیستند و در جایی که یک نفر ترجیح میدهد ببخشد، دیگری مایل است که حساب بکشد.

این راجع به کلیت امر، اما ذوالقرنین راه ثالث را انتخاب کرد و این تلمیحی است به اینکه راه ثالث، راه وسط و طریق اقوم است:

قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكْرًا (87) وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَسَنُقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا (88)

گفت: ظالم را مجازاتش میکنیم. بعد، به سوی خدا برگردانده می شود و خدا هم عذابی بی سابقه به او می چشانند! اما هرکه را که ایمان آورد و کار خوب کند، بهترین پاداش در انتظار اوست و در اجرای وظایفش بر او آسان می گیریم.

ظلم در اینجا هم مثل خیلی جاهای قرآن، کفر و گناه معنا میدهد که ستم به خویش و جامعه است. ذوالقرنین قائل به تفکیک گشت و بناگذاشت مردم را بسنجد و بدکاران آنها را مجازات کند و بر نیکوکاران مؤمن نیکی کند. بنابراین ذوالقرنین حاکمی مؤمن و یک مصلح اجتماعی بوده است. ضمناً چنانکه از این آیات برمیآید به او وحی میشده و با خدا مستقیماً گفتگو می کرده. مگر اینکه صراحت این آیات را نپذیریم و بخواهیم آنها را تأویل کنیم.

عبارت "سَنُقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا" نشان میدهد که بر مؤمنین باید آسان گرفت و نسبت به آنها متساهل بود.

ضمناً ذوالقرنین در عذاب شتاب نکرد و گفت "سَوْفَ نُعَذِّبُهُ" شاید میخواست فرصت توبه به آنها بدهد، اما پاداش را عاجلاً و نقد به جریان انداخت.



سوره کهف داستان آدمهای عجیب است. اصحاب کهف و خضر و ذوالقرنین هیچکدام نمونه مشابهی ندارند.

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا (89) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَهُم مِّنْ دُونِهَا سَبْتًا (90)

دوباره بار سفر بست و این بار راهی شرق عالم یعنی محل طلوع خورشید شد. رفت تا به جایی رسید که خورشید چنان بر ساکنانش میتابید که گریزی از آن نداشتند.

یعنی اشعه آفتاب خیلی سوزناک بود یا چنانکه در روایات است آن قوم چنان بدوی بودند که لباسی بر تن نداشتند یا خانه ای نداشتند.

این سفر را آنهایی که ذوالقرنین را با اسکندر مقدونی یا کوروش هخامنشی تطبیق داده اند، سفر به صحرای ترکستان دانسته اند.

در این سفر ذوالقرنین به دریا نرسیده بلکه جایی در صحرا متوقف شده. گویا آن قوم چنان عقب افتاده بوده اند که دیگر جای مجازات یا احسان نبوده. فقط جای تماشا بوده!

کاری نکردن در جایی که آدم نباید کاری کند، خودش کاری است و فهم این نکته، هنری است کمیاب. ما همیشه فکر میکنیم باید کاری کنیم یا نظری بدهیم، برای همین زیاد در هچل میافتیم.

كَذَٰلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا (91)

بله، ماجرا این بود و ما از احوال ذوالقرنین کاملاً آگاه بودیم.

خیلی از مفسرین از این آیه گذشته اند و تفصیلش نداده اند، تفسیرگرزترین آیه قرآن، همین است که وسط سفرهای ذوالقرنین، ته صحرا افتاده. این آیه رشحه ای از اسم "محیط" خداست، شاید برای همین از چنبره سخن در رفته و بر کنار مانده تا کسی را گمان احاطه علمی بر آن نباشد.

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا (92) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا (93)

باز بار سفر بست و راه افتاد. تا به تنگه ای بین دو رشته کوه دیوارمانند رسید، به مردمی برخورد که هیچ زبانی نمی فهمیدند.

سفر سوم ذوالقرنین به ناحیه ای کوهستانی شاید در شمال بوده و با قومی روبرو شده که اصلاً قدرت تکلم نداشتند یا زبانشان برای بقیه ناشناخته بوده.

مفسرین آنطور که باید به عبارت "أَتْبَعَ سَبَبًا" توجه نکرده اند. این عبارت درس بزرگی را واجد است و میگوید هرکس بر حسب امکاناتی که در زندگی از آن بهره مند است باید مسیری را دنبال کند و خیراتی در جهان هستی پدید آورد. خیلی از کشفیات و اختراعات و تحقیقات و تألیفات و نظریات، نتایج به عمل درآمدن همین آیه توسط انسانهای موفق و بلند همت اند.

قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَا جُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا (94)

گفتند: ای ذوالقرنین، یاجوج و ماجوج گروهی تبهکارند و با عبور از این تنگه، ما را قتل و غارت می کنند. می شود دستمزدی به تو بدهیم تا در این تنگه، بین ما و آن ها سدّی بسازی؟

در آیه قبل گفته زبان مشترکی بین آنها با ذوالقرنین نبوده و اینجا میگوید چنین گفتند. پس باید یا به رمز و اشاره گفته باشند یا ذوالقرنین به علم الهی سخنشان را فهمیده باشد، چنانکه سلیمان حرف هدهد را میفهمید. این آیه میتواند دلالت داشته باشد که ولیّ خدا به زبانهای گوناگون داناست.

شاید هم مقصود از "لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا" در آیه قبل اینست که فرهنگ پائینی داشتند و زبان نفهم بودند، نه اینکه زبان نداشتند. مشابه این تعبیر در جای دیگری هم آمده: فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا [سوره النساء: 78].

یاجوج و ماجوج که به نظر میآید نام دو نوع موجود یا دو قبیله از موجودی ناشناخته است از متشابهات قرآن و مبهمات آنست.

ذوالقرنین با ساختن سدّی مانع عبور آنها از تنگه و فسادشان در سرزمین شمالی شد، اما در آیات بعد میگوید نزدیکی های قیامت این سدّ میشکند و آنها راهشان به زمین باز میشود و بنی آدم را میکشند. از این تقریر برمیآید که آن سدّ و آن دو قوم اکنون موجودند، پس قاعدتاً باید از چشم ما مخفی باشند. یعنی باید در بُعد دیگری از جهان مادی زندگی کنند. پس این دو قوم، از جنس مادّه مرئی نیستند و مانند اجنه، غیرارگانیک محسوب میگردند. اشکال این تفسیر ناسازگاری آن با صفات کاملاً مادی سدّی است که ذوالقرنین میسازد تا مانع عبورشان شود، مگر اینکه بگوییم آهن و مس، حصاری است که با آن میشود منفذ میان عالم آنها با عالم ما را بست. اینکه در روایات وارد شده که چنین موجوداتی از حدید حذر دارند به نفع این فرضیه است.

برخی مفسران راجع به یاجوج و ماجوج افسانه سرایی کرده و برخی هم آنها را بر ترکان یا مغولان یا تاتارها منطبق دانسته اند.

از این آیه مشخص است که مهم ترین نیاز مردم، پس از سدّ جوع، تأمین امنیت است و باید پول خرج کرد و تلاش کرد و دیوارها را برافراشت تا امنیت را بدست آورد.

قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا (95) أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا (96) فَمَا اسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا (97)

گفت: قدرتی که خدا به من داده، بهتر از دستمزد شماست. فقط با تأمین نیروی کار و تهیه مصالح، کمک کنید تا بین شما و آن ها، سدّ محکمی بسازم.

برایم سنگ آهن بیاورید. موقعی که با پرکردن شکاف، هم سطح دو طرفش کرد، صدا زد: آتش روشن کنید و در آن بدمید. وقتی گذاشته شان کرد، گفت: حالا مس مذاب بیاورید تا رویش بریزم.

از آن روز به بعد، مهاجمان نه می توانستند از آن بالا بروند و نه سوراخش کنند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که تقیّه و مراقبت از زبان، سدّی است بین شما و دشمنان شما که "مَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا".

جلد شانزده و سائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند هرکس به تقیّه عمل کند، دشمن بر وی مستولی نگردد. سپس تلاوت فرمود: "مَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا".

قَالَ هَذَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (98) وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا (99)

ذوالقرنین ادامه داد: این سد، لطف خداست. وقتی هم وعده او درباره قیامت نزدیک شود، با خاک یکسانش می کند. البته که وعده او راست است.

آن زمان، مردم را به حال خودشان رها می کنیم تا در هم بپولند! و همین که در شیپور قیامت بدمند، برای حساب و کتاب جمعشان می کنیم.

عبارت "هَذَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّي" پس از اتمام سدّ، خاکساری ذوالقرنین است در برابر پروردگار و دل شاکرش را نشان میدهد. ذوالقرنین تمام قدرت و توفیق خود را از خدا میدانست.

عبارت "بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ" هرج و مرج پیش از نفخه مرگ قیامت است و شاید اشاره به درآمیختن یاجوج و ماجوج با مردم و کشتن آنها باشد، چنانکه در آیه "حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ" (انبیاء: 96) آمده: وقتی راه سیطره یاجوج و ماجوج بر همه عالم باز شود و آن ها از هر مکان بلندی بتازند و دنیا را به تسخیر خود دریاورند.

ممکن است بازگشت یاجوج و ماجوج نوعی رجعت مردگان پیش از قیامت باشد چون در سوره انبیاء بلافاصله بعد از آیه رجعت آمده.

هم در سوره کهف و هم در سوره انبیاء پس از یاجوج و ماجوج از رسیدن قیامت خبر داده شده. در نتیجه، پس از آینده زیبایی که در آیاتی مثل "أَنَّ الْأَرْضَ يَرِيهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ" در سوره انبیاء ترسیم شده، حوادث بسیار هولناکی در انتظار تاریخ است. پس، عاقبت تاریخ چندان امیدوار کننده نیست و تجاوز و طغیان به آخر نمیرسد، جز با قیامت.

عبارت "وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ نَاشِئًا مِثْقَالَ ذَرَّةٍ" نشان می‌دهد که امنیت مردم، قوامش به خداست و اگر او لحظه‌ای مردم را رها کند، همه چیز به هم میریزد.

خصال از رسول خدا (ص) روایت میکند که قیامت برپا نمیشود تا اینکه ده نشانه تکمیل شود: سرزدن آفتاب از مغرب، دجال، دابة الارض، خسف در شرق و غرب و جزیره العرب، خروج عیسی، خروج یاجوج و ماجوج، آتشی در یمن. سپس فرمود: عیسی (ع) یاجوج و ماجوج را به دریا میریزد.

وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا (100) الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا (101)

آن روز، جهنم را دودستی پیشکش کافران می‌کنیم! همان‌هایی که چشم دلشان از یاد من در پرده غفلت بود و تحمل شنیدن حقیقت را نداشتند.

تقدیم و پیش کش کردن جهنم به کافران نوعی ریشخند و استهزاء به آنهاست.

در پایان داستان ذوالقرنین لازم است اشاره کنیم که مفسرین در تطبیق برخی شخصیت‌های تاریخی با او تلاش بسیار کرده‌اند و برخی حتی مقاله‌ای مستقل تألیف کرده‌اند. مفسرین قدیمی ذوالقرنین را اسکندر مقدونی میدانند اما اوصاف اسکندر از جمله سفاکی و بت پرستی وی و جنایاتی که در تاریخ از او به یادگار مانده با تمجیداتی که خدا از ذوالقرنین کرده نمی‌سازد. البته لازم به ذکر است که این توصیفات از اسکندر، توصیفات است که بیشتر توسط ایرانیان که مغلوب وی شدند پذیرفته شده، برخی مغلوبان کوروش نیز همین اوصاف زشت را به کوروش نسبت می‌دهند. اصولاً شاه فاتح در کشورش محبوب و در سرزمین‌های فتح شده، مذموم است. علت تطبیق اسکندر با ذوالقرنین علاوه بر فتوحات وی، کلاهی با دو شاخ قوچ است که طبق سگه‌های بجا مانده از آن زمان همیشه بر سر می‌گذاشته.

احتمالی هم مطرح شده که ذوالقرنین یکی از شاهان قدیمی حمیر در یمن بوده باشد، اما از چنین کسی و فتوحاتش، در تاریخ اثری نیست.

در قرون اخیر پس از مطرح شدن شخصیت کوروش یا زاده شدن کوروش با قرائت فعلی، سید احمد خان هندی نخستین کسی بود که او را همان ذوالقرنین دانست، پس از او ابوالکلام آزاد به این ایده پر و بال داد و آنرا به شکل مبسوط تحریر نمود. پذیرش این فرضیه توسط عبدالمنعم النمر بالاترین مقام دینی مصر سبب نشر این فرضیه در جهان اسلام گشت. مفسران شیعه پس از این تاریخ از جمله مرحوم علامه طباطبایی و اکثر شاگردان وی از جمله مکارم شیرازی همین مطلب را بعنوان نظریه ای که بیش از دیگر تطبیقات، احتمال صحّت دارد پذیرفتند. دلیل عمده ابوالکلام آزاد نقش برجسته انسانی با دو شاخ قوچ و بالهای عقاب بر یکی از ستونهای پاسارگاد است که آنرا با کوروش منطبق دانسته. بخصوص که تورات نیز کوروش را عقاب شرق لقب داده. همچنین در کتاب دانیال می خوانیم: جبرئیل بر او آشکار گشت و خواب دانیال را چنین تعبیر نمود: قوچ دو شاخ که دیدی پادشاهان ماد و پارس است. دلیل دیگر دادگری و خداپرستی کوروش است که گرچه معارضاتی از تاریخ دارد، اما به هر حال قول غالب است و میتوان مخالفان را مغرض دانست. کوروش تاریخی احتمالاً همان کسی است که در شاهنامه از او بنام فریدون نام برده شده.

فریدون فرسخ فرشته نبود، ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

ز داد و دهش یافت این نیکویی، تو داد و دهش کن فریدون تویی

لازم به ذکر است که داریوش، خشایار، و نوشیروان نیز گاهاً ذوالقرنین محتمل دانسته شده اند، همچنین چین شی هوان نخستین امپراتور چین در 220 پیش از میلاد. در این فرضیه، سدّی که ذوالقرنین ساخت، همین دیوار چین است. در حالیکه اگر ذوالقرنین کوروش باشد، سدّش باید در قفقاز واقع باشد. بقایای سدّی که در قفقاز در تنگه داریال واقع است نشان میدهد که آهن بسیاری در آن بکار رفته بوده، گرچه بعدها تخریب و غارت شده و برای ساخت سلاح بکار رفته. در اینصورت آیه "فَإِذَا جَاءَ وَعَدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءً" را باید وعده ای که محقق شده دانست نه وعده ای در آستانه قیامت. در هر حال، دیوار چین از سنگ است و مطلقاً آهنی در آن بکار نرفته.

\*\*\*

بخش آخر سوره كهف، مقایسه فرجام روندگان راه حق با باطل است و بیان اجمالی آن راه:

أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا (102)

کافران خیال می کنند مخلوقاتم بجای من، به فریادشان میرسند؟! ما جهنم را برای پذیرایی از کافران آماده کرده ایم!

در این آیه صحبت از "اتخاذ ولی" شده، یعنی با کسی دوست شدن و دل به او بستن و مطیع او گشتن. سراسر قرآن تذکر به اینست که خدا را ولی خویش بگیری نه بندگان خدا را.

عبارت "أَعْتَدْنَا" نشان میدهد که جهنم هم اکنون خلق شده و آماده است.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا (103) الَّذِينَ صَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (104)

بگو: پُر زیان ترین گروه را در عمل به شما معرفی کنیم؟! همان هایی که تمام تلاششان، در زندگی دنیا بر باد رفت و باز هم خیال می کنند خیلی هنر کرده اند؟!!

آیاتی که صیغه مبالغه در آنها بکار رفته، شوخی بردار نیست و باید خوب حلّاجی شود. این آیه هم از "أخسرین" سخن میگوید یعنی خاسرترین آدمیان و زیانکارترین آنها از حیث عمل و حاصل عمر.

چنین بدبختانی که در نهایت بدبختی و عاقبت به شری اند، کیانند؟ کسانی که "صَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" یعنی تلاششان مصروف زندگی دنیوی شد، لاجرم بر باد رفت و گم شد. آنچیزی که کلید شقاوت است دنیا نیست، دنیای بی خداست. یعنی مشغول شدن به دنیا، طوریکه از خدا باز بمانند.

و جالب است که هرکس، که چنین واله دنیا گردد، فهم خویش را هم از دست میدهد و چنان تخدیر میگردد که گمان میکند راه درست را رفته، و کار درست را کرده.

خطر دنیای بی خدا اینست که با پنبه سر میبرد، آدم را چنان میکشد و میکشد که روح آدم خبردار نمیشود.

جلد بیست و هفت وسائل الشیعه از امام باقر (ع) روایت میکند که یکی از مصادیق این آیه، اهل بدعت اند و مسلمانانی که در پی شبهات میروند و در دین خود سستی میکنند.

العمده روایت میکند که امیر مؤمنان (ع) این آیه را خواند، سپس فرمود: مثالش اهل حروراء یعنی خوارج اند که اینچنین در باطل خود ثابت قدمند.

جلد شصت و چهارم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که این آیه را خواند و فرمود: دشمنان ما چنین اند.

جلد بیست و هشت بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که گروه های زیادی از مدعیان محبت ما هم مصداق این آیه اند. آنها کسانی هستند که راه غلو را پیموده اند.

کشف الیقین روایت میکند که در جنگ نهران، ابن وهب و ذوالشذیه پیش آمدند و فریاد زدند: ای علی، با تو میجنگیم فقط برای خدا و دار آخرت! امیر مؤمنان (ع) فرمود: هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.

جلد شصت و نهم بحار الأنوار از امام کاظم (ع) روایت میکند که این آیه، ریشه اش عجب در بنی آدم است.

أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا (105)

آن ها کسانی هستند که آیات خدا و دیدار با او را باور نکرده اند؛ در نتیجه، تمام اعمالشان تباه میشود و در قیامت قدر و قیمتی برایشان قائل نیستیم!

کفر به آیات الله یعنی از خدا ندانستن کتب آسمانی و نشناختن اولیاء الهی و ندیدن خدا در پس نعمتها و انتساب نکردن پدیده های هستی به او. بلکه کتابهای آسمانی را نوشته بشر دانستن و اولیاء الهی را دیوانه پنداشتن و نعمات الهی را حاصل تصادف یا تلاش خود شمردن و پدیده های هستی را وقایع طبیعی دهر دانستن. خلاصه، دیدن همه چیز و ندیدن خدا.



این دیده کور از حق، از دنیابینی و دنیاپرستی که در آیه قبل بود، بوجود میآید و نتیجه این کوری و کفران، حَبْطِ اعمال است. یعنی اگر احیاناً کارهای خوبی هم از آن ها سر زده باشد، هدر میرود و نابود میگردد و عاقبت، تهی دست خواهند بود.

عبارت "لَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا" یعنی اعمالشان طوری است که نیاز به وزن کردن ندارد، چون همه تباه شده و سوخته است. یعنی بقدری بی ارزش است که نیاز به سنجشش نیست و اصطلاحاً امتحان نداده مردودند. این ها یک دسته از کسانی هستند که اصطلاحاً بی حساب به جهنم میروند.

مکارم الاخلاق از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرکس برای غیر خدا کار کند، مشمول آنان میشود که: لَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا. جلد نود و هفت بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که هرکس از من روی برگرداند مشمول آنها میشود که: لَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا.

ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا (106)

آری، جزایشان جهنم است؛ بخاطر کفرشان و خصوصاً بخاطر اینکه آیات مرا و پیامبرانم را علاوه بر انکار، به مسخره گرفتند.

این آیه کفری را که به سُخریه بیانجامد، عاقبت سوزتر دانسته و از آن بیشتر تحذیر کرده.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (107) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا (108)

در مقابل، آنهایی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، باغ های فردوس جای پذیرایی شان خواهد بود. آنجا ماندنی اند و هوای جابه جاشدن به سرشان نمی زند.

مجمع البیان از رسول خدا (ص) روایت میکند که بهشت صد درجه دارد و فردوس عالی ترین آنهاست. هرگاه از خدا بهشت میخواهید، فردوس بخواهید.

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا (109)

بگو: اگر به فرض، آب دریاها مرگب شود، برای نوشتن کلمات خدا، آن آب تمام می شود و کلمات خدا، نه! هر چقدر دریا هم بیاوریم کمکش، فرقی به حال ماجرا نمی کند.

منظور از کلمات خدا، مخلوقات اوست و تقدیرات آنها، و احتمالاً حکمت ها و مفاهیم وحیانی او، و هرچه نشانی از خدا دارد. این آیه تمثیلی است برای اشاره به بی کرانگی هستی. طبق این آیه هر اتم، کلمه ای از کلمات خداست.

"مداد" جوهر معنا میدهد نه قلم. مداد مرگبی است که قلم را مدد میکند تا مدام بنویسد.

تفسیر الإمام از امام عسکری (ع) روایت میکند که این آیه دلالت بر گستردگی و بی منتهایی علمی دارد که در قرآن منطوی است.

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (110)

بگو: من هم آدمی هستم، مثل شما؛ با این فرق که به من وحی می شود که خدای شما یگانه است. پس هرکس که عاشق دیدار خداست، باید که نیکی کند و کسی را به جای او نپرستند.

این آیه ختام زیبایی برای سوره کشف است و پیامبر خدا (ص) در آن مأمور به شکسته نفسی شده تا مقام واقعی خود را تبیین کند و از غلو پیشگیری نماید. او بشری است مثل دیگران. اما یک فرق با بقیه دارد: اینکه انتخاب شده تا وحیاً پیامی را به دیگران یادآور شود، اینکه خداوند یکتاست و انسان بنده اوست و باید شائق لقاء وی باشد و برای دیدار سربلند با خدا، او را - فقط او را - عبادت کند و دوم: مدام خوبی کند.

این آیه یکی از ده ها آیه ای است که اساس ادیان که توجه به حق و محبت به خلق است، در آن به روشنی جوهرکشی و تصریح شده.

درالمنثور از رسول خدا (ص) روایت میکند که اگر از قرآن فقط آیه آخر سوره کشف نازل میشد، برای مردم کافی بود.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس این آیه را پیش از خواب بخواند، برای عبادت شبانه بیدارش میکنند.

اعلام الدین از امام صادق (ع) روایت میکند که برای بیدار شدن برای نماز شب، نخست این آیه را بخوانید سپس از خدا بخواهید شما را برای نماز شب بیدار کند. بگویند: خدایا مرا در ساعتی که بهترین ساعت نزد توست بیدار کن تا با تو سخن بگویم.

ثواب الاعمال از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که هرکس در بسترش این آیه را بخواند، نوری او را در برمیگیرد که از بسترش تا کعبه جاری است.

راجع به فقره "وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا":

کافی روایت میکند: رفتیم تا روی دست امام رضا (ع) آب بریزیم تا وضو بگیرد، مانع شد و فرمود: در عبادات خوش ندارم از کسی کمک بگیرم. سپس تلاوت فرمود: وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس کار خوبی را بقصد اینکه مردم بفهمند و تمجیدش کنند، بکند، شرک ورزیده و از او قبول نمیشود؛ اما اگر برای خدا کار خوبی را انجام دهد و بعد، از اینکه مردم فهمیده اند خوشحال شود، عیبی ندارد و این شرک، مغفور است. کسی نیست جز اینکه به چنین شرکی مبتلاست.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس کاری را برای خدا بکند و دوست نداشته باشد که فاش شود، خدا بعد مدتی آنرا فاش میکند و هرکس بخواهد شری را مخفی کند، خدا آن شر را هم فاش میکند. سنت خدا، اظهار چیزی است که انسان قصد مخفی کردن آنرا دارد.

مستدرک از امام صادق (ع) روایت میکند که اگر کاری را برای خدا شروع کردید، هرگز در آن، بدنبال راضی کردن مردم نباشید که به شرک آلوده میگردید.

\*\*\*

سوره کف که حکمتها و دستورالعمل های منحصر بفرد و قابل توجهی دارد.

شروع سوره با حمد است و درس شکرگزاری می‌دهد، بخصوص راجع به قرآن، این نعمت بی سابقه و بی بدیل الهی. گزاردن شکر قرآن به انس با آنست و عمل به فرامین قیم و هدایت بخشش.

سپس نصیحت میکند که برای کسانی که به این نعمت انسان ساز پشت کرده اند، غصه نخوریم و دلمان را به آنها مشغول نسازیم. بلکه مشغول کار خود و بستن بار آخرت باشیم، چون سفر نزدیک و راه، دور است. در آن سرا، عمل صالح می‌خرند و بس.

سپس سوره وارد داستان اصحاب کهف میشود. نکته اصلی که باعث شده آن جوانان، جاویدالاثرو اسطوره اعصار شوند، خروج است. خروج از جامعه کافر و نافرمان و گریختن بسوی خدا و دل بدریا زدن. و نکته کلیدی آنکه در تمام این فرآیند و فراز و فرود آن، دل را به خدا بسته و با خدا مناجات میکنند. دعای ایشان که "رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا" از زیباترین دعاهای قرآنی است و جواب خدا در چند آیه بعد آمده: وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِزْقًا. آن دعا، این جواب را از ساحت الهی در پی دارد، این سنت خداست و باید جزء دعاهای مستجابی که در قرآن آمده و نتیجه قطعی در پی دارد لحاظ گردد.

پس از ماجرای اصحاب کهف و پیش از داستان دو مرد و دو باغ، دو درس زیبا هست. یکی تکیه به قصد خود نکردن برای کارهای فردا و خود را پیوسته محتاج عنایت خدا دیدن و تر کردن مدام زبان به ذکر انشاءالله. و دوم، رغبت داشتن به معاشرت با اهل نماز و ذکر و حضور ولو فقیر و محتاج تر از ما باشند و دل کندن و رخ برتافتن از اهل غفلت و فسق و هوس، گرچه سفره دار و جذاب و گشاده رو باشند.

سپس سوره کهف وارد داستان دو مرد و دو باغ میشود. همانطور که به عرض رسید، این داستان، داستانی است که در زندگی خود، هر روز با آن برخورد داریم. هریک از ما نسبت به زیر دست خود، صاحب دو باغ پر محصول و نسبت به زبر دست خود، رفیق بی باغیم. باید چه کنیم؟ باید نعمت را نه به استحقاق خود، بلکه لطفی از جانب خدا بدانیم و بقدر نعمت در عبادت و خدمت بکوشیم. بسیار شکر کنیم و به آنها که از این نعمت محرومند، سر ریز

نماییم. و هشدار که اگر بجای عبودیت و خدمت، بسوی کفر و کفران مایل شویم و نعمت را بجای شاء و قوّه خدا، دلیل زرنگی خود و بجای اسباب امتحان، دلیل محبوبیت خود پیش خدا بدانیم، هشدار که نعمت رو به زوال میرود. از طرفی، هر جا که دیگران دارند و ما نداریم، باید داشته آنها را داد خدا بدانیم و بجای چشم داشت به داشته آنها یا حسادت بدان، از فضل خدا، صلاحمان را بخواهیم و یقین داشته باشیم که تا بحال هر چه داده صلاح ما همان بوده و امید داشته باشیم که در آینده با فزون کردن ظرفیتمان، بهتر و بیشتر نصیب ما میکند. ذره ای تخطی از این حدود، ظلم به نفس است، چه نسبت به فقر خود، چه نسبت به ثروت خود.

از نکات زیبای این داستان، تعلیم ذکر "ما شاء الله لا قوّه إلا بالله" است بعنوان حرز نعمت و جذب ثروت.

در پایان داستان البته تذکر میدهد که زینت دنیا جلوه ای از داد خدا و بجای خود برای مؤمنان شاکر، نیکوست؛ اما چیز زیادی نیست و در فرصت زندگی باید بدنبال باقیات الصالحات بود. در آخرت که همه، ناچیز و بی چیز، در درگاه خدا به صف شدند، معلوم میگردد که چه کسانی بُرد کرده اند و چه کسانی باختند. پناه بر خدا!

داستان موسی و خضر، داستان جستجوی سالک است برای یافتن ولیّ مرشد، مصاحبت کردن با او و رفیق راه شدن و با او زندگی کردن و از خرمن علمش به مرور خوشه چیدن. و این راه صبر بسیار میخواهد و سکوت بسیار. باید قضاوت را موقتاً ترک کند و کمی منتظر بماند و به نظاره نشست تا خضر راه، خود زبان درگشاید و حکمت کارهای ناپسند و غریبش را بر ملا کند.

کارهای عجیب خضر، یک نقطه مشترک دارد، همگی نقطه عطفی است در زندگی مؤمنان. و بدون آنکه آنها مطلع باشند، نصرت خداست به نفع ایشان. به عبارتی کارهای خضر، الطاف خفیه الهی است که مشمول مؤمنان صالح میگردد بدون آنکه بدانند و در جریان قرار بگیرند. خدا چنین بندگان خضر و شوی بسیار دارد و الطاف خفیه اش بارها و بارها تک تک ما را در

برگرفته و از مهالکی بالقوه نجات بخشیده. ما غرق عنایت حقیق و خبر نداریم. حتی وقایع تلخ، در نهایت به نفع ماست و خیر کثیر در خود، برای ما نهفته دارد.

چهارمین و آخرین داستان سوره کهف، داستان ذوالقرنین است. ذوالقرنین برخوردار از امکاناتی که خدا به او داده، در زمین سفر میکند و کارهای بر زمین مانده را برعهده میگیرد. ذوالقرنین نقشی مانند خضر دارد اما از رجال الغیب نیست و علناً بر مردم حکومت میکند، پاداش میدهد و مجازات می کند. سدّ میسازد و راه میندد.

در ختام سوره اشاره ای است به کسانی که تلاششان مصروف دنیا شد یا در راه بدعت و طریق ضلالتی زحمت کشیدند، خداوند تلاش چنین کسانی را گم شده و خودشان را پشیمان شده می داند.

در مقابل، آنها که در دین درست و خدایی، تلاش کردند و نیکی آفریدند، در فردوس که بالاترین درجه بهشت است جای خواهند داشت.

آیه آخر سوره از علوم جمعی قرآن و اوراد مؤثر در هستی است که با گفتنش دری باز می شود و از خدا میشود توفیق خاصی خواست.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگویم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

